

برای آنگاه که تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل  
و دقیق انجام بگیرد و نخستین کار آن است که آخذ مدارک مهم و معتبر در  
دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف  
شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی سیاسته انجام  
نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده  
نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان  
بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می گوشت کتابهای  
فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها  
از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را  
که به زبانهای دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز نائل خانری  
دیرکل بنیاد فرهنگ ایران



# آفرینش و تاریخ

تألیف  
مطهر بن ظاهر مقدسی

ترجمه  
محمد رضا شفیعی کدکنی

جلد سوم



از این کتاب

۲۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۹ در چاپخانه بهمن

چاپ شد

## فهرست مطالب

سیزده

یادداشت مترجم

۱ - ۱۸۸

متن کتاب

- ۱ فصل دهم : دریاد کرد پیامبران ومدت عمر ایشان وسرگذشت اتمهای ایشان
- ۲ دریاد کرد شماره کتابهایی که نازل شده
- ۳ در شماره مکی انبیا
- ۵ دریاد کرد آراء مجوس ودیگر ملل درباره پیامبران
- ۷ داستان آدم
- ۸ داستان شیث
- ۹ داستان ادریس پیامبر
- ۱۱ داستان هاروت وماروت
- ۱۳ داستان نوح پیامبر
- ۲۱ سرگذشت آنها که پس از نوح بودند تاروزگار عاد
- ۲۵ داستان عاد نخستین وایشان ده قبیله بودند
- ۳۰ داستان عاد اخری
- ۳۱ سرگذشت ثمود
- ۳۴ یاد کرد اختلاف مردم دراین داستان
- ۳۷ داستان ابراهیم
- ۴۴ دریاد کرد اختلاف مردم دراین داستان
- ۴۶ داستان لوط بن هاران بن آزر
- ۴۹ دریاد کرد اختلاف مردم دراین داستان

۴۹	داستان اسماعیل
۵۰	دریادکرد اختلاف مردم دراین داستان
۵۲	داستان اسحاق
۵۲	دریادکرد ذبیح
۵۴	داستان یعقوب
۵۴	داستان یوسف پسر یعقوب
۵۷	دریادکرد اختلاف ایشان دراین داستان
۶۰	داستان ایوب
۶۱	یادکرداختلاف مردم دراین قصه
۶۲	داستان شعیب
۶۴	اختلاف مردم دراین داستان
۶۴	داستان موسی و خضر
۶۵	داستان ذوالقرنین
۶۷	داستان موسی و هارون دو پسر عمران
۶۹	یادکرد زاده شدن موسی
۷۲	دریادکرد قارون
۷۳	داستان تیه
۷۷	داستان معبدی که موسی بنا کرد
۷۸	دریادکرد معجزات موسی و شگفتیهای بنی اسرائیل
۸۰	قصه یوشع بن نون
۸۱	داستان کالب بن یوفنا
۸۱	داستان حزقیل
۸۱	داستان شمویل بن هلقانا
۸۲	داستان الیاس
۸۳	یادکرداختلاف ایشان دراین داستان
۸۳	یادکردالیسع بن اخطوب
۸۴	داستان داود

نه	فهرست مطالب
۸۵	یادکرد اختلاف ایشان در این داستان
۸۶	داستان لقان حکیم
۸۶	داستان سلیمان بن داود (ع)
۹۱	داستان بلقیس
۹۱	یادکرد اختلاف مردم در این قصه و قصه سلیمان
۹۳	داستان یونس بن متی
۹۴	داستان اختلاف مردم در این قصه
۹۵	داستان شعیب بن اموص پیامبر و پادشاهی که دوست او بود
۹۶	داستان ارمیای پیامبر
۹۶	داستان دانیال بزرگ
۹۷	داستان عزیز بن سروحا
۹۸	داستان زکریا بن ازن و یحیی بن زکریا و عمران بن ماثان
۹۸	داستان یحیی
۱۰۰	یادکرد اختلاف ایشان در این قصه
۱۰۰	داستان مریم دختر عمران مادر عیسی
۱۰۱	داستان زادن عیسی
۱۰۳	یادکرد اختلاف مردم در این داستان
۱۰۵	داستان عیسی بن مریم
۱۰۸	یادکرد اختلاف مردم در این داستان و...
۱۰۹	داستان اصحاب کهف
۱۱۰	داستان فطروس کافر
۱۱۰	یادکرد اختلاف ایشان در داستان اصحاب کهف
۱۱۱	داستان حبیب نجار
۱۱۱	یادکرد اختلاف ایشان در این داستان
۱۱۲	داستان صاحبان ضروان
۱۱۲	داستان سبا

- ۱۱۳ یادکرد اختلافات ایشان در این داستان
- ۱۱۴ داستان خنطله راستگو
- ۱۱۴ داستان جرجیس
- ۱۱۵ داستان خالد بن سنان عبسی
- ۱۱۵ داستان جریح عابد
- ۱۱۶ وصف شل زمین گبرو مجذوم و کور
- ۱۱۷ داستان شمسون
- فصل یازدهم : دریاد کرد شاهان عرب و عجم و کارها و پیکارهای
- مشهور ایشان تا بعثت پینمبرما صلعم
- ۱۱۹ افریدون
- ۱۲۴ منوچهر
- ۱۲۶ افراسیاب
- ۱۲۷ داستان رستم که چگونه کیکاوس را از بند حمیررهای بخشید
- ۱۲۸ کیخسرو
- ۱۲۹ گشتاسب
- ۱۲۹ بهمن
- ۱۲۹ داستان همای و دارا
- ۱۳۱ داستان دارا و اسکندر
- ۱۳۴ دریادکرد ملوک الطوائف که اشکانیان نام دارند
- ۱۳۴ اردشیر
- ۱۳۵ شاپور
- ۱۳۶ هرمز
- ۱۳۶ بهرام
- ۱۳۷ بهرام بن بهرام
- ۱۳۷ شاپورد و الاکتاف
- ۱۴۰ یزدگرد بزه کار
- ۱۴۱ بهرام گور



یازده	فهرست مطالب
۱۴۴	قباد و مزدك
۱۵۰	سرگذشت پادشاهان عرب
۱۵۸	داستان اصحاب اخدود
۱۶۲	داستان اصحاب فيل
۱۷۱	پادشاهان حیره و شام
۱۷۲	داستان جذيمة الابرش
۱۷۸	داستان پادشاه معصوب در روزگار قباد
۱۸۰	داستان عمرو بن هند
۱۸۱	داستان ابوقابوس نعمان بن منذر
۱۸۶	پادشاهان روم
۱۸۹	فهرست ها



## یادداشت مترجم برای این جلد

آفرینش و تاریخ ، ترجمه‌ای است از کتاب البدء و التاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی که از کتابهای کم‌شناخته نیمه اول قرن چهارم هجری است (سال تألیف حدود ۳۵۰ ق.ه) نسخه منحصر بفردی (تا آنجا که اطلاع دارم) از این کتاب در ترکیه بوده که کلمان هواری خاورشناس فرانسوی در سالهای ۱۸۹۹ - ۱۹۱۹ در پاریس آن را تصحیح و چاپ کرده و به فرانسه نیز برگردانده است. ترجمه فارسی ما از روی همان چاپ پاریس و گاهگاه با مقابله نسخه عکسی کتاب (محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) انجام یافته است. بحث در باب مؤلف و ارزش کتاب او و شیوه تاریخ‌نگاری وی و حوزه دانش و نوع نگرش او به مسائل علمی و همچنین معرفی منابع تألیف او و نیز نشان دادن کیفیت انتقال مطالب او به کتابهای فارسی و عربی بعد از وی، که خود رساله‌ای است جداگانه، در جای دیگر خواهد آمد ، در مقدمه جلد اول ترجمه .

چون در آغاز مترجم قصد نداشت که همه کتاب را ترجمه کند از همین قسمتی که می‌بینید آغاز کرد و به همان لحاظ این قسمت زودتر از چاپ بیرون آمد، اما بعد بر آن شد که تمام کتاب را ترجمه کند و چنین کرد؛ به تشویق جمعی از اهل فضل که از ارزش کتاب آگاه بودند و در فرصت ایامی که هنوز به بیماری فول تایم دانشگاه تهران گرفتار نبود و فرصت کتاب خواندن و تحقیق را از دست نداده بود.

برای آشنائی بیشتر خوانندگان یادآوری این نکته لازم است که این کتاب تنها يك کتاب تاریخی ، آنهم به شیوه دیگر تاریخ نویسان نیست. فصول کتاب عبارتست از ۲۲ فصل و بدین ترتیب :

فصل اول در مباحث عام فلسفه یعنی مبانی معرفت و شناخت و حدود ادراک و مقدماتی کلی که از نظر تاریخ فلسفه در اسلام یکی از مهمترین بخشها بشمار می‌رود و نشان می‌دهد که قبل از ابن سینا نوع اصطلاحات و تعبیرات فلسفی و طرز استدلال چه خصوصیته داشته است.

فصل دوم در اثبات باری و توحید صانع و مباحث مربوط به آن.

فصل سوم در صفات باری و اسماء او و مباحثی که تا زمان مؤلف میان مسلمین و دیگر ملل در این باب رواج داشته .

فصل چهارم در اثبات رسالت و لزوم نبوت و بحث در چگونگی وحی و مسائل مربوط به نبوت بانگ‌رشی فلسفی .

فصل پنجم در آغاز آفرینش و نظرات قدما در این باره و آراء مسلمین و ثنویه و حرائیان و مجوس و مقالات اهل کتاب و بحث در عوالم سفلی و علوی .

فصل ششم درباره لوح و قلم و عرش و کرسی و فرشتگان و بهشت و دوزخ و احوال اهل آنها و صراط و میزان و حوض و صور و اعراف و عقایدی که در این باب تاروزگار مؤلف رواج داشته است.

فصل هفتم در آفرینش آسمان و زمین و صفات افلاک و بالاتر از افلاک و ستارگان و ماه و خورشید و اختلاف اجرام آنها و طلوع و غروب و خسوف و کسوف و ریزش ستارگان و بادهای و ابرها و بارانها و زلزله و شهاب و قوس و قزح و شهاب و زلزله و شب و روز و دریاها و آبها و جزر و مد دریا و پریان و شیاطین و شماره عوالم وجود و آنچه قبل از آفرینش آدم وجود داشته است .

فصل هشتم . در ظهور آدم و انتشار فرزندان او در زمین و آراء فلاسفه در پیدایش حیوانات و اختلاف منجمان در آفرینش آدم و مسأله نفع روح و وجود فرشتگان و رفتن آدم به بهشت و بیرون آمدن از آن و بحث از روح و حواس و آراء قدما در باب آنها .

فصل نهم درباره فتن و ملاحم و حوادثی که تارستاخیز، به عقیده قدما، اتفاق خواهد افتاد و مسأله آخر الزمان و خروج ترکان و خروج سفیانی و دجال و مهدی و نزول عیسی و یاجوج و ماجوج با تفصیل تمام .

فصل دهم درباره پیامبران و روزگاریشان به اختصار.

فصل یازدهم درباره پادشاهان ایران و حوادث مشهور روزگار ایشان تا زمان پیامبر اسلام .

فصل دوازدهم درباره ادیان روی زمین و آراء ایشان از اهل کتاب و غیر اهل کتاب که بحثی است به تفصیل در باب معطله و ادیان هند و چین و شرایع ترك و حرائیان و ثنویه و مذاهب مجوس و خرمیه و شرایع یهود و نصاری و عقاید مردم روزگار جاهلیت .  
فصل سیزدهم در تقسیمات کره ارض و حدود اقالیم هفتگانه آن و یاد کرد دریاها و رودخانهها و کشورهای معروف از هند و تبت و یاجوج و ماجوج و ترك و روم و بربر و حبشه و بلاد اسلام و خصایص مردم هر ناحیه .

فصل چهاردهم در انساب عرب و جنگهای مشهور ایشان .

فصل پانزدهم در زادن پیامبر و حیات او تا بخت و هجرت.

فصل شانزدهم در تفصیل آمدن پیامبر به مدینه و جنگها و غزوات او و تاروزگار

وفات .

فصل هفدهم در صفات و اخلاق و شمایل حضرت رسول و اصول شرایع اسلام و

مدت عمر حضرت و یادکرد زنان و فرزندان او و معجزاتش تاهنگام وفات  
فصل هژدهم در یادکرد افاضل صحابه حضرت رسول و آنها که به حکومت رسیدند  
از مهاجر و انصار و ذکر فضایل و شمایل هر کدام و اولاد و احفادشان.  
فصل نوزدهم دربارهٔ اختلاف مقالات اهل اسلام که به تفصیل از فرق شیعه و دسته‌های  
خوارج و فرقه‌های مشبهه و معتزله و مرجئه و صوفیه و اصحاب حدیث در آن بحث  
می‌شود.

فصل بیستم در مدت خلافت صحابه و فتوحات اسلام در روزگار ایشان و حوادثی  
که تازمان امویان روی داده است یعنی حوادث ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع)  
و حسن (ع) تا حکومت معاویه.

فصل بیست و یکم در تاریخ فرمانروائی امویان و حوادث روزگار ایشان.  
فصل بیست دوم در تاریخ خلفای عباسی است از سال ۱۳۲ هجرت تا حدود ۳۵۰  
ه. ق. که زمان تألیف کتاب است.

این فصول بخوبی نشان می‌دهد که مؤلف جهان‌شناسی و فلسفه و تاریخ و جغرافیا  
و کلام و تاریخ ادیان و اساطیر و بسیاری مباحث را در این کتاب وارد کرده و بر  
خوانندگان اهل و آشنا پوشیده نیست که بسیاری از اطلاعات مؤلف در زمینه‌های مختلف  
کاملاً انحصاری است و در کتب دیگر یافت نمی‌شود، و بر روی هم کتاب او نوعی دایره-  
المعارف روزگاران کهن بشمار می‌رود.

مترجم علاوه بر ترجمه کتاب و افزودن حواشی، بسیاری از لغزهای مصحح را نیز  
بر طرف کرده و در بحث مفصلی که در باب کتاب کرده و در مقدمه جلد اول خواهد آمد،  
بعضی از آن موارد را تذکر خواهد داد. ترجمهٔ چهار مجلد یعنی مجلدات ۳، ۴، ۵ و ۶  
کتاب در سال ۱۳۴۷ پایان یافته بود، اما چاپ آن تاکنون به تأخیر افتاد و امیدوارم  
پس از نشر این مجلد، مجلدات دیگر کتاب نیز بزودی منتشر شود. پیش از آنکه سخن  
را به پایان رسانم این نکته را نیز یادآوری می‌کنم که اگر ابهامی در بعضی عبارات ترجمه  
دیده شود، همگی از قصور تعبیر مترجم نیست؛ مراجعه به متن بسیاری مغلوط و پراز  
افتادگی اصل کتاب، هر خوانندهٔ منصفی را تا حدودی به دشواری کار مترجم آشنا  
خواهد کرد. والحمد لله اولاً و آخراً

محمد رضا شفیعی کدکنی

تهران - ۱۵ شهریور ۱۳۴۹



## فصل دهم

دریاد کرد پیامبران و مدت عمر ایشان و سرگذشت امتهای ایشان و اخبارشان ، در نهایت اختصار و ایجاز

در اخبار مسلمین آمده که پیامبران صد و بیست و چهار هزار تن بوده‌اند. از مجموع ایشان سیصد و سیزده تن پیامبر مرسل بوده‌اند و بعضی پانزده تن گفته‌اند<sup>۱</sup>. وهب گوید: پنج تن از ایشان از عبرانیان بودند: آدم، شیث، ادریس، نوح و ابراهیم، و پنج تن از اعراب بودند: هود، صالح، اسماعیل، شعیب، و محمد (ص) و گوید: پیامبران بنی اسرائیل هزار تن بوده‌اند: نخستین ایشان موسی و آخرینشان عیسی. و گوید که پیغمبر در جنگ بدر به یاران خود فرمود شما به اندازه یاران طالوت هستید، و بر شماره رسولان. چرا که از میان پیامبران بعضی هستند که صدا را می‌شنوند و بعضی در خواب بدیشان وحی می‌شود و با بعضی سخن گفته می‌شود. و در حدیث آمده که جبریل نزد من می‌آید مانند دوستی که به نزد دوستی می‌آید در جامه‌ای سپید، آراسته به مروارید و یاقوت، سرش همچون حبک<sup>۲</sup> است و مویش به مانند مرجان و

۱- رك : المعارف ابن قتیبه ، چاپ ثروت عكاشه ، ۵۶ ، ۲- حبك :

رنگش به مانند برف بادوبال سبز و پاهایش فرورفته در سبزی و چنین و چنان...  
در یاد کرد شماره کتابهایی که نازل شده

و هب گوید : شماره کتابهایی که از آسمان بر همه پیامبران فرود آمده  
است صد و چهار کتاب است یکی بر شیث بن آدم، که کتابی بوده است در پنجاه  
صحیفه، و بر ادريس کتابی در سی صحیفه و بر موسی تورات و بر داود زبور  
و بر عیسی انجیل و بر محمد (ص) قرآن.

و از غیر و هب روایت شدیم که خدای تعالی بر آدم بیست و یک صحیفه  
فرو فرستاد که در آن بود : تحریم مردار و خون و گوشت خوك ، و بعضی  
گفته اند که در آن کتاب جز حروف مقطعه هیچ نبوده است و این حروف همان  
حروفی است که در گفتار به آن تکلم می شود چه در عربی و چه در عجمی و  
در آن صحیفه هزار زبان از زبانهای مهم وجود داشت و خداوند تمام زبانها  
را در آن محدود کرد.

تورات شامل کتابهای بسیار است از آن پیامبران و آن عبارت است از  
پنج سفر و بیست و چهار یا به روایتی هژده «کتیفی» که عنوان کتب انبیاست  
و خداوند در قرآن آنچه را که بر نوح، هود، لوط، و انبیای دیگر وحی شده  
است بیان کرده است ، و نمی دانم که آیا ایشان مأمور به ضبط و حفظ آن  
نبوده اند، یا نزد ایشان ثبت شده بوده است ولی با کتابهای بعدی نسخ شده است  
و یا اینکه وحی و صوت، در شمار کتابها نمی آمده است، یا علم و احکام ایشان  
بر اساس عقل بوده است ، یا اینکه پیرو صحیفه آدم و سنت او بوده اند چرا  
که همه اینها محتمل است، چنانکه خداوند فرمود: «مردم همه يك امت بودند  
تا اینکه خداوند پیامبران مژده دهنده و بیم رساننده برانگیخت تا در میان مردم  
داوری کنند درباره آنچه اختلاف کرده اند»<sup>۱</sup>. کلیت و گسترش مفهوم این آیه،



روشنگر این معنی است که هر پیامبری کتابی داشته که بر اساس آن رفتار می کرده است و بگونه وراثت، از کسی که قبل از وی بوده، بدو رسیده بوده یا آنکه ویژه او بوده است و پیامبران بنی اسرائیل پس از موسی بر اساس تورات داوری می کردند تا آنگاه که فرقان فرود آمد و باین همه وحی برایشان نازل می شد و کتابها برایشان فرود می آمد.

### در شمار همگی انبیا

خداوند فرموده: «داستان گروهی از پیامبران را برای تو یاد کردیم و گروهی را یاد نکردیم»<sup>۱</sup> از جمله کسانی که قرآن از ایشان نام برده پس از یاد کرد ابراهیم فرموده: «و بخشیدیم بدو اسحاق و یعقوب را و همگان را هدایت کردیم و نوح را هدایت کردیم از پیش. و از فرزندان او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و بدین گونه نیکو کاران را پاداش نیک می دهیم و ذکریا و یحیی و الیاس همگان از بسامانان بودند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را بر جهانیان فزونی بخشیدیم»<sup>۲</sup> و برای ما از آدم و محمد (ص) و هود و صالح و شعیب و ذوالکفل و عزیز نام می برد و از پیامبرانی که در قرآن نامشان نیامده یکی در این آیت است که: «آیا ندیدی آن گروه از بنی اسرائیل را که پس از موسی، به پیامبری از آن خویش گفتند: از برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خداوند پیکار کنیم»<sup>۳</sup> و اهل تفسیر گفته اند که نام این پیامبر اسماویل ابن هلقانا بوده است، و در این آیت که «آیا ندیدی آنان را که از دیار خویش بدر آمدند و هزاران تن بودند از هر اس مرگ و خداوند بدیشان گفت: بمیرید! و آنگاه ایشان را زندگی بخشید»<sup>۴</sup> گفته اند پیامبر ایشان حزقیل بن بوزی بوده است و بعضی در آیه «... یا مانند آنکس که بر دهکده ای گذشت و آن دهکده

۱- قرآن کریم ۷۸/۴۱      ۲- قرآن کریم ۸۴/۶ ، ۸۵ ، ۸۶ -۳

۴- قرآن کریم ۲۴۷/۲      ۲۴۴/۲

با همه بناها از مردم تهی بود»<sup>۱</sup> گفته‌اند که وی ارمیا بوده‌است و بعضی گفته‌اند عزیز بوده‌است.

نام اسباط - که دوازده مرد بودند - بدینگونه آمده‌است: روبیل، شمعون، لاوی، یهودا، یسناخر، زان، نفتالی، جاد، استرقفا، زبالون، یوسف و ابن یامن که همگان پیامبران‌اند. بعضی پنداشته‌اند که در این سخن خدای تعالی: «آنگاه که دو تن به سوی ایشان روانه کردیم و آن دو تن را تکذیب کردند تا سومینی بر آن افزودیم»<sup>۲</sup> مقصود پیامبران پس از عیسی است و بعضی معتقدند که ایشان دورسول عیسی بوده‌اند یعنی: تومان و شمعون. اهل اخبار آورده‌اند که شیث بن آدم پیغمبر بوده‌است و موسی بن میشی<sup>۳</sup> بن یوسف نیز پیش از موسی بن عمران پیامبر بوده‌است ذوالقرنین نیز پیغمبر بوده‌است و بلعم بن باعورا نیز پیغمبر بوده و بعد، پیغمبریش از میان رفته‌است. یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و بوشامامین(؟) بن کالب و شعیا بن [آ] موص و جرجیس همه پیغمبر بوده‌اند. اهل کتاب معتقدند که دانیال و علیاء و مشیایل و عیلوق و حبقوق نیز پیغمبر بوده‌اند.

در تورات سفری است از آن دوازده پیامبر که همه در يك روزگار می‌زیسته‌اند و شمارهٔ ایشان را مردی یهودی برای من بیان کرد: یسع، یوایل، عاموس، عودیا، میخا، ناحوم، حبقوق، صفینا، هکای، زخریا، وملاخی. در کتابهای بعضی از حواریان آمده‌است که پس از مسیح در انطاکیه پیامبرانی بوده‌اند، از جمله: برنبا، لوقیوس، ماثانیل، اغابوس و معتقدند که دسته‌ای از زنان نیز به نبوت رسیده‌اند از جمله مریم مجدلانیه و حنا دختر قانوئل و ابیغایل و جز ایشان که یاد کردیم و از پیامبری به نام شمسون نیز یاد کرده‌اند.

۱- قرآن کریم ۲/۲۶۱ - ۲ - قرآن کریم ۳۶/۱۳ - ۳- چنانکه خواهیم دید این نام را مؤلف «منشاء» نیز می‌آورد.

در کتاب ابی حذیفه آمده است که ادریاسین پیامبر مجوس بوده است. از علی ابن ابیطالب روایت شده است که او از اصحاب کهف یاد کرد و سپس گفت: مجوس اهل کتاب بوده‌اند و پیامبری داشته‌اند و سپس داستان را تا پایان یاد کرد.

و بعضی از محدثین گفته‌اند که خضر پیغمبر بوده‌است و وهب بر آن است که خداوند بیست و سه پیغمبر بر سبا مبعوث گردانید و ایشان همه را تکذیب کردند. در اخبار آمده است که در یمن پیامبری بوده است به نام حنظله بن افیون صادق و در دوران فترت نیز پیامبری بوده است به نام خالد ابن سنان عبسی. جبیر روایت کرده که پیش از آدم خداوند پیامبری در یمن مبعوث کرد.

از جمله پیامبران یکی بنوالجان است که نام وی یوسف بوده است. بنا بر این اینها هشتاد پیامبر بوده‌اند بنا بر آنچه از اهل کتاب و جز ایشان روایت شده است و خدای دانای تر است. از حسن روایت شده ایم که گفت: در میان بنی اسرائیل شگفتیه‌ها بود در یک بامداد صد پیامبر را می‌کشتند و ایشان باز بر می‌خواستند و دیگر بار به راهنمایی مردمان می‌پرداختند و هیچ باکی نداشتند. پیامبران اولوالعزم پنج‌اند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد که امت و کتاب داشته‌اند چنانکه خداوند فرموده است: «و آنگاه که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و از ایشان پیمانی سخت گرفتیم»<sup>۱</sup>.

### در یاد کرد آراء مجوس و دیگر ملل در باره پیامبران

بدان که ایشان مقراند به پیامبری جمشاد و پیامبری کیومرث و پیامبری افریدون و پیامبری زرتشت و کتاب او به نام ابسطا. بعضی از ایشان مقراند به

پیامبری به آفرید - یعنی بهترین آفریده - و در کتاب ایشان آمده که پس از زرتشت سه پیامبر آمده است و بدیشان ایمان دارند و از ایشان پیروی می کنند. اما حرانیان ، ایشان معتقدند که شمارهٔ پیامبرانی که مردم را به خدا خوانده اند از اندازه بیرون است و مشهورترین ایشان عبارتند از ارانی ، اغثاذیمون و هرمس و سولن جد مادری افلاطن و از پیشینیان کسانی بوده اند که به پیامبری افلاطن و سقراط و ارسطاطالیس معتقد بوده اند و ایشان بر آن بوده اند که پیامبری دانش است و به کار بستن.

اما هندیان ، آنهایی که معتقد به رسالت هستند بر آنند که پیامبران فرشته گانی هستند و از جملهٔ ایشان است : بها بود که بها بودیه پیروان اویند ، شب که کابلیه پیروان اویند ، ورامان که پیروانش رمانیه اند و راون که پیروانش راونیه اند و ناشد که پیروانش ناشدیه اند و اینها فرقه های براهمه اند که مسألهٔ رسالت را استوار می دارند و از جمله ایشان است مهادر که پیروان او مهادریه اند با فرقه ها و آراء بسیاری که در جای خود یاد کرده خواهد شد.

اما ثنویه ، ایشان معتقد به نبوت ابن دیمان و ابن شاکر و ابن ابی العوجاء و بابلک خرمی اند . و در عقیدهٔ ایشان زمین هیچگاه از پیامبری تهی نیست.

در میان مسلمانان کسانی هستند که معتقدند در میان پریان نیز پیامبران هستند چنانکه در میان آدمیان هست و دلیل ایشان این آیه است : « ای گروه پریان و آدمیان! آیا پیامبرانی از شما میان نیامدند که آیات مرا بر شما بخوانند؟<sup>۱</sup> و این حائط معتقد است که در هر دسته ای از آفریدگان پیامبرانی هستند، حتی در میان خرها و پرندگان و سوسکها و دلیل او این آیت است که :

« هیچ جنبنده ای در زمین و یا پرنده ای که با دو بالش پرواز کند نیست مگر آنکه امتهائی است مانند شماییان<sup>۲</sup> و نیز به دلیل گفتهٔ خداوند که «هیچ امتی

نیست مگر آنکه در میان ایشان بیم دهنده‌ای بوده است»<sup>۱</sup>.

و این حائظ معتقد به تناسخ بود.

خلاصه گفتار در مورد پیامبران این است که همه از یک چراغ نور می‌گیرند و روانیست که این نور در اصل دیانت و یکتاپرستی اختلاف پیدا کند و همچنین است در اخبار، اگر چه از نظر شاخه‌ها با یکدیگر مختلف باشند و بعضی از شرایع با بعضی دیگر نسخ شده باشد چنانکه خدای فرموده است «آئین نهاد برای شما، دینی را که نوح بدان وصیت کرده بود و آنچه را که ما به تو وحی فرستادیم و هم آنچه ابراهیم و موسی و عیسی را بدان وصیت کرده بودیم که به پای دارند آئین را و پراکنده نگردند»<sup>۲</sup> و هم در این باره خدا فرموده است: «و پیرس از آنکه فرستادیم پیش از تو پیامبرانی، آیا هیچ معبودی بجز خداوند قرار دادیم»<sup>۳</sup> پس اگر از قومی چیزی روایت شود که مخالف اصل دیانت توحید باشد از قبیل کفران نعمت و شرک به خداوند و رواداشتن ستم و امر به منکر و بازداشت از کارهای نیک و عدم دعوت از سوی پیامبری یا رسولی، این گروه در ادعای خویش دروغ گویند یا پیامبر ایشان دروغ گوی است و پیغمبر نما. چرا که این امر مخالف توحید است و آنها که خرد را دستوری می‌دهند که از شریعتی پیروی کند و خدای را بدان بپرستد و هم به ضد آن ما آنرا در کتاب خویش نیافته‌ایم و نه در میان آنچه که در دست اهل کتاب هست آن را دیده‌ایم چرا که ممکن است آنهم آئین پیامبری باشد زیرا شرایع همه انبیا و اخبار ایشان برای ما بیان نشده و از نام همه آنها آگاهی نداریم.

### داستان آدم

اخبار وی به هنگام گزارش آفرینش او گذشت و در حدیث او را آدم

۱- قرآن کریم: ۲۲/۳۵      ۲- قرآن کریم: ۱۱/۴۲      ۳- قرآن

کریم: ۴۴/۴۳

التراب می‌نامند و کنیهٔ او ابوالبشر است. و در حدیث آمده که وی پیامبری مرسل بوده است و خدا با اوسخن گفت به گفتار و فرشتگان را به سجدهٔ وی وا داشت و او را در بهشت جایگزین کرد و به دست خویش او را آفرید و او سپس به زمین فرود آمد و فرزندان از او زادند و هنگامی که فرزندان او بسیار شدند و زمین را آبادان ساختند؛ خداوند او را بر فرزندانش پیامبری داد، پس از گذشت پانصد سال از عمر وی .

خداوند با آدم از میان آسمان ، بی واسطه، سخن می‌گفت و با این همه وحی بر او نازل می‌شد و خداوند بر او بیست و یک صحیفه نازل کرد که در آنها تحریم مردار و خون و گوشت خوک بود و او نخستین کسی است که خداوند به او نوشتن خط با قلم تعلیم داد و سپس از میان آدمیان فرزندان او هیچ‌یک خط ننوشتند تا روزگار ادریس و نماز پنجاه رکعت بر او فرض شد و در بعضی روایات آمده است که او را شریعتی جز توحید نبوده است و خدای داناتر است.

از معجزات وی یکی این بود که بر پیکر خویش نگریست در حالی که روح در آن جریان می‌یافت و همچنین آفریده شدن همسرش از پهلو او و سجود فرشتگان در برابر او و نشیمن کردن در بهشت و سخن خداوند با او به گفتار.

و هب معتقد است که آدم زیباترین آفریدگان خداوند بوده بر چهرهٔ او موی نرسته بود ولی ریش بر گونهٔ فرزندان او بر آمد<sup>۱</sup> و او هزار سال زیست و در تورات آمده که عمر آدم هزار سال بوده مگر هفتاد سال و خدای داناتر است .

#### داستان شیث

اهل کتاب معتقدند که عنوان شیث «بدل» و «بخشیده» است و آن، چنان

است که هنگامی که قابیل هابیل را کشت خداوند شیث را به عوض هابیل به آدم بخشید و نسل قابیل و دیگر شاخه‌های فرزندان آدم بجز شیث منقرض شد و شیث وصی آدم و ولیعهد و خلیفه او بود پس از وی.

### داستان ادریس پیامبر

اهل این دانش بر آنند که وی اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن افوش بن شیث بن آدم است و مادرش برکیا دختر الدر سیلابن محویل بن اخنوخ بن قین بن آدم بوده است. او را ادریس خواندند به مناسبت بسیاری درس و او نیز پس از آدم نخستین پیامبری است که به رسالت رسیده و او به نبوت جانشین آدم بوده نه به رسالت و ادریس نخستین کسی است که پس از آدم به قلم خط نوشت و او نخستین کسی است که جامه دوخت و بیشتر از روزگار او پوست می پوشیدند و فرزندان آدم قبیله‌ای بودند و خداوند او را پس از وفات آدم پیامبر گردانید و نجوم و پزشکی را بر او وحی کرد و نام او در نزد یونانیان هرمس است و هر روز نتیجه اعمال نیک او به اندازه تمام کارهای نیک بنی آدم به آسمان بالا می‌رفت و او خدای را بدین کار سپاسگزاری کرد و خداوند او را به پایگاهی بلند فرابرد و مردم در چگونگی بالا رفتن او به آسمان اختلاف دارند.

در کتاب ابی حذیفه آمده است که در روزگار ادریس فرشتگان با آدمیان مصافحه می کردند و در حال و مجالس ایشان با آنها دیدار می کردند چرا که روزگار خوبی بود و مردم نیک بودند سپس فرشته خورشید از ادریس بار دیدار خواست، و ادریس او را بار داد ادریس از او خواستار شد که وی را به آسمان برد تا در آنجا به همراه فرشتگان به پرستش خدای بزرگ پردازد و خداوند او را به آسمان چهارم بالا برد. از عبدالله ابن عباس روایت شده است که وی از فرشته خورشید خواستار شد تا نامی را که به وسیله آن به آسمان

صعود می کنند بدو بیاموزد و آموخت و بدان وسیله به آسمان چهارم صعود کرد و خداوند ملك الموت را فرستاد تا در همان جا او را قبض روح کرد و روایت شده است که او را به آسمان چهارم دنیا بالا بردند چنانکه عیسی را بالا بردند و از زید بن ارقم خلاف همه این روایات نقل شده است که او را به بهشت بالا بردند. در حدیثی آمده که او مرگ را چشیده و به آتش نیز وارد شده اگر این روایت درست باشد که خوب، و گر نه نظیر داخل شدن آدم و همسرش به بهشت و بالارفتن عیسی به آسمان است. حال اگر بالارفتن اجسام به آسمان، دشوار می نماید پس دشوارتر از آن این ابر را کد است که در فضا ایستاده و زمین با همه سنگینی و انبوهی در میان آسمان ایستاده چنانکه می بینی و بدین گونه هرگز عذری آورده نمی شود مگر اینکه می توان آنرا از همین رهگذر بشمار آورد با اینکه بسیاری از مسلمانان اهل نظر بالارفتن را خاص ارواح می دانند نه اشباح و ممکن است که بالارفتن مقام و بزرگداشت منزلت مقصود باشد چنانکه خدای تعالی فرموده است: «خداوند پایگاه آنان را که ایمان آورده اند و آنها که دانش بدیشان داده شده فرامی برد»<sup>۱</sup> و در مورد شهداء خداوند فرموده است: «در نزد پروردگارش روزی بدیشان می رسد»<sup>۲</sup> با این که پیکرهاشان به گونه مردار بر زمین افتاده است.

از پیغمبر (ص) روایت شده است که در شب معراج ابراهیم و موسی و عیسی و نوح و آدم را دیدار کرده است و این شبی است که در آن شب به آسمان عروج کرده بود و هیچ جای اختلاف نیست که این پیامبران اجسامشان به آسمان بالا نرفته است. و حق همین است. و امکان دارد. و خدای داناتر است. دلیل بر اینکه هوشنگ شهریار پیش از ادریس یا هم روزگار او بوده است این که ایرانیان معتقدند که او نخستین کسی است که فرمان داد تا حیوانات



درنده‌را بکشند و از پوستشان لباس و فرش بسازند و این دلیل است بر اینکه طهمورث شهریار هم‌روزگار او بوده است اگرچه کیومرث که در نظر بیشتر ایشان همان آدم است، پس از او می‌زیسته است و معتقدند که او نخستین کسی است که به دست خود خط نوشته است و این کار را به مردمان آموخته است. چنانکه مسلمین معتقدند که ادریس نخستین کسی است که با قلم خط نوشت. و به‌روزگار او بود که داستان هاروت و ماروت روی داد.

### داستان هاروت و ماروت

مسلمانان در این باره اختلاف بسیار دارند. بعضی از اهل اخبار روایت کرده‌اند که خدای تعالی هنگامی که می‌خواست آدم را بیافریند به فرشتگان گفت: «من در زمین جای نشینی خواهم نهاد، و ایشان گفتند آیا در زمین کسی را می‌نهی که تباهی کند و خونریزی بسا اینکه ما ترا پرستش و تقدیس می‌کنیم»<sup>۱</sup> و چون آدم را آفرید و فرزندان او به تباهی گرویدند، فرشتگان به خداوند گفتند: آیا همینانند که ایشان را در زمین جانشین خویش ساخته‌ای؟ آنگاه خداوند فرمود تا ایشان سه تن از بهترینشان را برگزینند تا به زمین فرستد برای و ادار کردن مردم به راه حق و ایشان چنین کردند. گویند زنی به نزد ایشان رفت و آنان فریفته او شدند چندانکه شراب نوشیدند و قتل نفس کردند و در برابر غیر خداوند سجده بردند و نامی را که بدان می‌شد به آسمان صعود کرد به آن زن آموختند و آن زن به آسمان صعود کرد و آنگاه که در آسمان بود به گونه ستاره‌ای مسخ گردید و آن همان ستاره ناهید است. گویند این دو فرشته در گزیدن عذاب این جهان و عذاب آن جهان مخیر شدند و ایشان عذاب دنیا را برگزیدند و آنها باموی‌های خویش از چاهی در سرزمین بابل آویخته شده‌اند و جادوگران به نزد ایشان می‌روند و از آن دو جادوگری می‌آموزند.

اهل نظر بسیاری از این داستان را استوار نمی‌دارند از جمله داستان ناهیدرا چرا که زهره (= ناهید) از ستارگان بازگردنده (= خنس) است که خداوند آن را قطب و مایه استواری جهان قرار داده است و دیگر اینکه ارتکاب این کارهای زشت از فرشتگان - با وصفی که خداوند از طول عبادت ایشان و جستجوی نزدیکی او - نقل کرده است، ممکن نیست. دیگر اینکه ایشان دارای جسم‌های شهوانی تهی نیستند تا چنین کاری برایشان روا باشد. بعضی گفته‌اند که شهوت و آلت مردانگی بدیشان داده شد. دیگر موضوع جادو آموختن به مردم است در حالی که ایشان در عذاب به سر می‌برند. برای کسی که چنان حالتی داشته باشد، بهترین کاری تو به است و رهائی جستن و برای گناهکار مادام که گناه را ترك نگفته توبه‌ای نیست. اگر هاروت و ماروت چنانکه گفته‌اند دو فرشته باشند، آن دو برای این فرود آمده‌اند که برای مردم انواع سحر را بیان کنند و ایشان را از سرانجام زشت آن بر حذر دارند و بس. حسن خوانده است: «و آنچه بر آن دو پادشاه (ملك به کسر دوم) فرود آمد» و گفته می‌شود که این دو پادشاه کافر ستمکار بوده‌اند. اما ناهید، اگر چیزی از این داستان درست باشد، این است که بعضی از مردم فریفته آن شدند و آن را پرستش کردند همچنانکه فریفته خورشید و ماه و ستاره شعری شدند و آنها را پرستش کردند. از ربیع بن انس روایت شده‌ایم که گفت: زنی بود که زیباییش در میان زنان بماند ناهید بود با اینکه در کتاب خداوند چیزی از این سخنان نیامده است. و از رهگذر چنین اخباری است که ملحدان به فساد دلها می‌نگرند خداوند یار و مددکار است و ما این داستان را در کتاب معانی مورد بررسی مفصل قرار داده‌ایم خداوند یاور و استواری بخش و توفیق دهنده است.

## داستان نوح پیامبر

اورا آدم اخیر می گویند و نام او سکن است چرا که مردم پس از آدم به وسیله او آرامش و سکون یافتند و به نام نوح خوانده شده است چرا که وی بر خویش و قوم خویش زاری و نوحه بسیار می کرده است. او نوح بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ است و مادرش قینوش دختر براکیل بن محویل بن قین بن آدم است. وهب گوید: نوح مردی درودگر بود باریک چهره بود با ریش دراز و چشمانی سیاه حلقه و در سرش کشیدگی و درازی بود. جویر گوید که او در زمان حیات آدم متولد شده بود و چنین بود که آدم به هنگامی که پیرو فراتوت شد به خداوند گفت بار خدایا تا کی در رنج و بدبختی باشم و خداوند گفت: تا آنگاه که فرزندی ختنه شده برای تو زاده شود و سپس نوح بعد از ده بطن متولد شد آدم در آن هنگام هزار سال و پنجاه سال کم داشت. سپس آدم در گذشت و جباران بسیار شدند و وصیتهای پیغمبران را تباہ کردند و تصویرهایی از پدران و برادران در گذشته خود نصب کردند و به سجده پرداختند و آنها را پرستیدند و در آغاز نگاه کردن در آنها فقط تسکینی بود سپس خداوند نوح را پیامبری داد و برایشان مبعوث کرد تا آنان را به عبادت خداوند و دوری ازستم فراخواند و نوح هزار سال و پنجاه سال کم در میان ایشان زیست و جز اندکی از مردم کسی بدو ایمان نیاورد. گویند هشتاد انسان که چهل مرد و چهل زن بود بدو گرویدند. از اعمش روایت شده ایم که گفت: ایشان هفت تن بودند سه پسرش و سه همسر ایشان اما ابن اسحاق روایت کرده که ایشان عبارت بوده اند از: نوح، حام، سام، یافث و همسرانشان و شش انسان دیگر. سپس خداوند فرمان داد تا بعد از اینکه قومش را فراخواند، به ساختن کشتی پردازد و او کشتی را ساخت و استوار کرد و در آن از هر چیزی يك جفت قرارداد مگر زنش را و پسر زنش را و بعضی گفته اند پسر خودش بوده و نام او یام بود و بعضی گفته اند کنعان. نوح

به او دستور داد تا در سفینه نشیند آنگاه که تنور از ناحیه کوفه جوشش کرد و بعضی می گویند در سرزمین هند بودند و آن نشانه‌ای بود برای غرق، و چنین کرد و خداوند ستمکاران را غرق کرد. ضحاک گوید: هر چه از فرزندان غرق شدند به گناه پدرانشان بوده و چنین نیست چرا که این بمانند پرنده است. . از جانوران\* دیگران که غرق شدند بر اثر گناهشان نبود بلکه اجلشان فرا رسیده بود و بعضی گفته‌اند که خداوند ارواح جانوران را و کودکان را قبل از طوفان قبض کرد و کافران را به عقوبت غرق کرد و بعضی دیگر گفته‌اند مدت پانزده سال رحم زنان ایشان را سترون کرد تا نزاید که عذاب جز بر کسانی که سزاوار آن بودند فرود نیاید. کار طوفان و آنچه درباره درازی عمر نوح و عمر دیگر معمرین گفته‌اند و نیز آنچه درباره قامت آدم و قامت‌های عاد و جز ایشان نقل کرده‌اند و در اخبار آمده است، بسیار سخت و دشوار نموده شده بحدی که قومی از ریشه آن را منکر شده‌اند و قومی به تأویل نادرست آن پرداخته‌اند ولی مؤمنی که تصدیق می کند که این اجسام از هیچ ابداع شده‌اند، وقتی که این چنین خبری را از گوینده‌ای راستگوی بشنود حمل بر امکان و جواز می کند و با یافتن نظائر آن آن را تقویت می کند با اینکه کتاب خداوند بهترین گواه آنست و اجماع همه امت‌ها استوارترین سندی است. وقوع طوفان، از نظرگاه خرد ممتنع نیست، همچنین مانند مردم در کشتی و هلاک يك نسل و آغاز نسلی دیگر و همچنین امتداد زندگی بعضی از مردم اگرچه بیرون از عادت و طبیعت معهود می نماید. ستاره‌شناسان گویند طوفانی که به روزگار نوح اتفاق افتاده است در قران اعظم بوده است و ستارگان در دقیقه‌ای از بسج حوت جمع شده بودند و این عدد متناسب است با سال قرانی و سال هزاری و منجمان اقرار کرده‌اند به طوفان اگرچه

\*- عبارت متن ناقص است و در حاشیه نسخه خطی نوشته‌اند: کذا فی الاصل

سبب آنرا از سوی بندگان یاد آور نشده‌اند. از ارسطاطالیس و افلاطون حکایت شده است که طوفان بارها روی داده و بعضی يك روز یا دوروز و بیشتر ادامه یافته است. بعضی از مردم معتقدند که طوفان بر سراسر زمین نبوده است و به جان خودم که در کتاب ما چنین نیست فقط روایت شده که چند روز سراسر زمین را آب گرفت و داوری مرد خردمند این است که هنگام گفتگو با مخالفان این خبر را از جنس نص کتاب و خبر معروف قرار ندهد و او را نیازی به بساختن دلیل‌ها نیست چرا که خداوند او را از این باب، به خاطر روایتی که نقل شده، کفایت فرموده و گرفتاری آنرا از دوش وی برداشته است.

اگر طوفان سراسر زمین را فرا گرفته باشد و آب زمین با آب آسمان، چنانکه روایت کرده‌اند. برخورد کرده باشد ممکن است و از قدرت خداوند به دور نیست و اگر آب، يك ناحیه را فرا گرفته و ویران کرده باشد، همچنین. و خدای داناتر است. مابدا آنچه که صحیح هست ایمان داریم و آنرا بر طبق گفته خداوند: «و فرود فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ و کنه و غوکان را»<sup>۱</sup> درست و استواری شماریم. و اجماع کرده‌اند بر اینکه تمام زمین را فرانگرفته است حال اگر پرسنده‌ای بپرسد که چگونه در نزد خرد رو است که قومی را بر سرگناهی کوچک هلاک کنند، در پاسخ او گوئیم که جواز عقل است. بلکه واجب است هلاک هر فاسد کننده‌ای و هر فاسدی. و ما از ابن عباس روایت شدیم که گفت: خداوند هیچ قومی را به شرک هلاک نکرد تا هنگامی که به ظلم نپرداختند. چنانکه خداوند فرموده است: «خداوند مردم هیچ دهی را به مشرک شدن هلاک نمی‌کند باینکه اهل آنجا اصلاح کنندگان باشند» حال اگر روا باشد که ایشان به تأثیر ستارگان - بنا بر رأی قومی که چنین عقیده‌ای دارند - غرق شده باشند چرا و انباشد که به استحقاق اعمالشان غرق و گرفتار شده باشند.

باشند. امامت عمر نوح، مورد اختلاف است بگفته خداوند: «در میان ایشان هزار سال و پنجاه سال کم در ننگ کرد»<sup>۱</sup> و مسلم است که وی پس از طوفان مدتی زندگی کرده است. وهب بر آنست که نوح در پنجاه سالگی مبعوث شده است و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال زیسته. ابن اسحاق از اهل تورات روایت کرده است که ایشان معتقدند وی در چهار صد و شصت سالگی مبعوث شد و پس از غرق هفتاد سال زیست. بسیاری از آنها که معتقد به طبیعت هستند جایز می‌دانند که در روزگار گذشته عمر مردمان و اشخاص درازتر و بیشتر از روزگار ما باشد و ایشان بر آنند که تا حکم غالب از آن ستاره زحل باشد عمرها درازتر و قامت‌ها بلندتر است و هنگامی که به ستاره مشتری رسید به کاهش می‌رسد چرا که مشتری فروتر از آنست و همچنین این عمل ادامه دارد تا به روزگار ما برسد و ایشان جایز می‌دانند که عمر مردمان از این هم که امروز هست کوتاه‌تر شود و آن هنگامی است که بگفته ایشان حکم از آن ماه باشد و دیگر بار بگونه نخستین باز می‌گردد. پس صحیح است که به کوتاهترین و ناقص‌ترین وضع برسد و اگر هم این سخن درست باشد خداوند فاعل آنست از رهگذر این اسباب که آنها را مؤثر قرار داده است. اگر کسی به چنین چیزی آرامش یابد پس به آنچه در کتابهای خداوند آمده و پیامبران گفته‌اند و قرون و امتهای شاهد آن بوده‌اند، آرامش و سکون یافتن سزاوارتر است. با اینهمه هیچ امتناعی ندارد که نوعی از انواع يك جنس نسبت به چیزی که از خصائص آن جنس است اختصاصی داشته باشد و مردم از شناخت علت آن ناتوان باشند مانند خواص معدود و معهودی که علت آنها پنهان است و هیچکس از راز آن آگاهی ندارد.

آیا فلاسفه درد عویهای استدلال‌نمای خود نمی‌گویند که فلك زنده‌ای

است گویا، گوشت است و خون، پس چرا بقا در مورد او روا باشد و در مورد هم حکمان او روا نباشد آیا ارکان چیزهای متضادی نیستند؟ و با همه اختلاف و تضادشان آیا باقی نیستند آیا انسان چیزی است جز اخلاط چهارگانه؟

با این همه اینان همداستان اند بر این که بموجب طبیعت، بر طبق عللی که یاد کرده اند، جایز نیست که بر صد و بیست سال يك ساعت هم افزوده شود و ما خود دیده ایم و دیگران نیز دیده اند چیزی که خلاف آنرا ثابت می کند حال اگر افزونی اندک، نسبت به آنچه در طبیعت هست، روا باشد چرا افزونی بسیار جایز نباشد؟ با اینکه مسلمانان از اینگونه دلائل - با بودن اخبار خداوند و پیامبرش و آگاهی ایشان از قصور دانش خویش نسبت به رازهای کار خداوند در آفرینش و چیرگی قدرت او بر ایشان - بی نیازند و آنچه در باره عمرها گفتیم درباره قامتها و امتهای نیز هست آنچه درباره اندازه درازتری و کوتاهتری گفته شده است، جایز می نماید که حکم کنیم به طولانی تر از آن حدی که توهم می شود، تا برسد به اندازه ای که در داستان آدم آمده است. صحیح این است که چنان قامتی مانند نخل دراز قامت است و چه بسیار نخلها که از اندازه بالای يك مرد کوتاهتر است و هرگاه بر آن افزوده شود درازتر می نماید و آنچه به اندازه شصت ذراع نقل شده است ممکن است که تفسیری از جانب راوی باشد، و خدای داناتر است. و از جمله دلایلی که این امر را جایز می نماید، کم و کاستی است که در بعضی انواع و اشخاص و صورتها وجود دارد مثل يك ماهی نسبت به ماهی دیگر که مقدارشان متفاوت است، با اینکه هر دو، نوع يك جنس اند. بعضی گمان کرده اند که منظور از سفینه نوح دین اوست و اینکه هزار و پنجاه سال کم در میان قومش زیسته، منظور مدت شریعت اوست و دلیل آورده اند که پیغمبر فرموده است داستان اهل بیت من داستان سفینه نوح است هر که در آن نشیند نجات یابد و هر که از آن

سر باز زند هلاک شود. چنین کسی تمام آنچه را که از قصه نوح در قرآن آمده است باید برخلاف ظاهر تأویل کند مانند این آیه: « پس گشودیم درهای آسمان را به آبی سخت ریزنده و روان کردیم از زمین چشمه‌ها و آب برای کاری که مقرر شده بود بهم پیوست و او را به چیزی که تخته‌ها و میخها داشت برداشتیم»<sup>۱</sup> و مانند این آیه: «ای فرزند! باما به کشتی در نشین و با کافران مباش و گفت به کوهی پناه خواهم برد»<sup>۲</sup> تا آنجا که گوید: «و موج میان ایشان حائل آمد و او از غرق شدگان گردید»<sup>۳</sup>.

اگر روا باشد که ما کشتی را به دین تأویل کنیم روا خواهد بود که قصر و ریسمان و نبرد افزار و ستوران و مال و خوراک را نیز به دین تأویل کنیم چرا که در اینها نیز نجاتی ظاهری وجود دارد همانگونه که در سفینه هست. بسا اینکه این دسته از مردم کمتر به کتاب ایمان دارند و این از دستاویز نادقه است که دین را بازیچه قرار داده‌اند و به تلبیس آنرا می‌گردانند. از بعضی از مردم شنیدم که می‌گفت: مقصود از اینکه وی هزار سال در میان ایشان درنگ کرد، اینست که اگر هم چنین زمانی درنگ می‌کرد باز هم طوفان ایشان را فرامی‌گرفت چرا که ایشان ایمان نداشتند و این را نظیر این گفته خداوند دانسته است که: « یکی شان دوست می‌دارد که هزار سال زندگی کند و عمر هزار ساله او را از عذاب به دور نمی‌دارد»<sup>۴</sup>.

گویند اینکه از هزار سال پنجاه سال کم دارد بعلت این است که وی در سر پنجاه سالگی مبعوث شده است و در زبان عرب دیده نشده است که حروف شرط مضمّر (= پنهان) آورده شوند و فعلشان ظاهر باشد. در خیر آمده است که نوح این دعا را نکرد که «پروردگارا! بر زمین از کافران هیچکس را

۱- قرآن کریم: ۱۱/۴۵      ۳۰۲- قرآن کریم: ۱۱/۴۵      ۴- قرآن



مگذار» مگر آنگاه که خداوند به او وحی کرد که از قوم تو جز همان‌ها که تا کنون ایمان آورده‌اند هیچکس دیگر ایمان نخواهد آورد. تواریخ ایرانیان نشان می‌دهد که پادشاه در زمان نوح جمشاد برادر طهمورث یا خود طهمورث بوده است بدلیل اینکه بعضی از اخبار نوح با او یکی است، و خدای داناتر است. وهب بر آن است که نوح روز عاشورا از سفینه بیرون رفت و قریه‌ای در قردا ساخت و آن را ثمانین نام نهاد و اصحاب این فن در این داستان استشهد کرده‌اند به اشعار قدما از جمله شعر امیه بن ابی‌الصلت:

هیچ‌گاه بخشایش خداوند از انسان دور نیست

اگرچه هفتاد وادی به زیر زمین باشد

همچون رحمت خداوند بر نوح روزی که سفینه‌اش به آب اندر نشست

با همراهانش که هشتاد تن بودند

و چون خداوند خواست که تنور زمین بر جوشد

بر جوشید و آب بر روی زمین گردان شد<sup>۱</sup>

و این تأیید می‌کند که آنها هشتاد نفر بوده‌اند وهم باز گفته‌اند او :

یاری دهنده نیکوکار از سفینه نوح

روزی که لبنان تا آخرین کس نابود شدند

تنورش بر جوشید و آب بر آمد

و روی کوهها، تا چکادها را فرا گرفت

به آن بنده گفته شد که گردش کن و او گردش کرد

به خدا سوگند که سیر و گردش او بر هراس بود

پس گفته شد که فرود آی که سفینه ترا

۱ - در تصحیح این بیت از ضبط ( اکلیل ج اول) استفاده شده و ترجمه نیز

بر همان اصل است برای بقیه آیات به ص ۵۰ اکلیل مراجعه شود .

برقله کوهی بلند که لنگر گاهیست باز آورد .

وبازسخن او :

وازپس هفت روز کبوتر را روانه کردند

وبی هیچ هراسی از مهلکه‌ها گذر کرد

در جستجوی اینکه در زمین چشمه‌ای بیابد

وخیزابه‌های طوفان او را به‌دور دست برد واز نظرها دور کرد

کبوتر ازپس چندین تک وپوی

شاخه‌ای بریده آورد که گل ولای بر آن بود

وچون آن نشانه‌ها را دریافتند، برای کبوتر؛

طوقی ساختند بگونه گردن بند

طوقی که چون بمیرد به میراث به‌فرزندانش می‌رسد

واگر کشته شود از او گرفته نمی‌شود.

وخداوند نوح را پاداشی نیک داد

پاداشی که دروغ در آن راه نداشت

از آنها که سفینه‌اش حمل کرد و به کرانه برد

در آن روز که مرگ ایشان فرارسیده بود

ودر آن کشتی از تخمه او بودند عیالان

که ایشان را نه‌گرسنگی بود و نه تشنگی

آنگاه که ایشان برهنگان بودند و بی‌جامه

و آنگاه که صخره‌های سخت برایشان نرم می‌نمود

شبی که طوفان به‌جریان افتاد

و آب جوشش کرد و هیچ سدی نداشت

برامواجی سبز و راه راه

آنسان که گویی کوه از جای برکنده شده بود  
 و هر چیز برخاسته بود و سخن می گفت  
 و زاغ امانت خروس را خیانت کرد<sup>۱</sup>

سرگذشت آنها که پس از نوح بودند تا روزگار عاد

در ترجمه تورات خواندم که پس از گذشت پانصد سال از عمر نوح،  
 سام و حام و یافث از او زاده شدند اما آنکه مخالف امر او بود یام بود و  
 مردم از فرزندان سه گانه او هستند. عمر بن خطاب از کعب الاحبار پرسید که  
 نسل نسل کدام يك از فرزندان آدم است و او پاسخ داد که از نسل هیچ کدام  
 از آنها کسی باقی نماند آنکه کشته شد که رفت و آنکه کشته شده بود نسلش در  
 طوفان هلاک شد و مردم از نژاد نوح اند و نوح از فرزندان شیث بن آدم است.<sup>۲</sup>  
 حام در جنوب ساکن شد که سودان (= سیاهان) از نژاد اویند یافت در شمال  
 ساکن شد که نژاد گندمگون از تخمه اویند و سام در میانه زمین سکونت گزید  
 و عرب و فارس از نژاد اویند. ابن اسحاق از اهل تورات روایت کرده است که  
 یافث بن نوح با اریسیمه دختر مرزایل بن الدر مسیل بن اخنوخ بن قین بن آدم  
 ازدواج کرد و هفت پسر و یک دختر از او زاد: جوهر، مارح، وایل، حواری،  
 تویل، هوشل، ترس و سبکه دختر یافث. و از ایشانند ترك و خزر و صفالیه و  
 برجان و اشبان و یاجوج و مأجوج که به سی و شش زبان سخن می گویند. حام  
 ابن نوح بابحل ب دختر یارب بن الدر مسیل بن محویل بن اخنوخ بن قین بن

۱- در ضبط این شعر اختلافات بسیاری میان متن ما و کتاب الاکلیل بود که چون  
 ضبط الاکلیل درست تر و مفهوم تر بود در ترجمه از آن استفاده شد این قطعه در اکلیل  
 ۱۵ بیت بود که سه بیت زاید بر متن ترجمه نشد رجوع شود به الاکلیل تألیف ابو  
 محمد حسن بن احمد بن یعقوب همدانی، تألیف شده به سال ۳۵۰ هجری، چاپ قاهره

آدم ازدواج کرد و از او سه تن زاده شدند: کوش و فوط و کنعان . از کوش حبشیان و اهل سند و هند زاده شدند و از کنعان سودان (= سیاهان) و نوبه ، فزان، زنگیان، ذغل و ذغاوه و بربرها زاده شدند. از فوط : قبطیان زاده شدند و در میان ایشان به هفده زبان سخن گفته می شود . سام بن نوح با صلیب دختر متوایل بن محویل بن اخنوخ بن قین بن آدم ازدواج کرد و پنج تن زاده شد : ارفخشذ، اشور، لاوذ، ارم، عویلیم، و در میان ایشان به نوزده زبان سخن گفته می شود. همه شاخه های مختلف ایرانیان و گرگان و طبرستان و طسم و جدیس و عملاق و امیم از نژاد لاوذ است . اما عملاق ، او پدر عمالقه است که جباران و سرکشان سرزمین شام از نژاد اویند و به نام کنعانیان خوانده می شوند . و از ایشان اند فرعون مصر تا فرعون زمان یوسف و موسی و از ایشان اند پادشاهان فارس و خراسان و بزرگان مشرق و از ایشان اند امتی که در عمان بودند و به نام جاسم خوانده می شوند و در حجاز بنی هیف و بنو مطر و بنو الازرق از این نژادند و در نجد بدیل و راحل و غفار از ایشان اند. گویند: عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح در اطراف حرم و مصر و شام سکونت داشته است، طسم و جدیس در اطراف یمامه و آنچه پس از یمامه است، ارم بن سام بن نوح در احقاف و عالج و یبرین و حجر - میان حجاز و شام - سکونت داشته است.

ابن اسحاق گوید : از ارم بن سام بن نوح سه تن زاده شدند : عوص ، غائر و حویل . از عوص : عاد و عبیل زاده شدند. و از غائر: ثمود، جاسم، طسم و جدیس زاده شدند . اما عاد و ثمود در قرآن از هلاک شدن ایشان یاد شده است . جدیس افزونی و پرورش یافتند و سر کرده ایشان مردی بود به نام اسود بن غفار و پادشاه ایشان در آن هنگام مردی بود از طسم به نام عملیق و او قبل از شوهر باهر عروسی هم آغوش می شد تا آنگاه که غفیره دختر غفار ازدواج کرد حلیق خواست تا باوی هم آغوش شود و آن زن، برادرش اسود

ابن غفار را به شیون و فریاد آواز داد و برهنه بیرون جست و می گفت:

هیچکس خوارتر از جدیس نیست

آیا با عروس بدینگونه رفتار می شود؟

و فریاد او جدیس را خشمگین کرد<sup>۱</sup> و ایشان را شورانید و آنان به همراهی اسودبن غفار خروج کردند و بر طسم تاخت آوردند و ایشان را با پادشاهشان کشتند مگر یک تن را که بانیرنگی گریخت و نزد ذوغسان بن تبع حمیری - که پادشاه یمن بود - گریخت و از او یاری خواست و ذوغسان بن تبع لشکری را به خونخواهی طسم به سوی جدیس فرستاد. و در میان جدیس دختر کی کبود چشم بود (زرقاء) که یمامه نام داشت و یمامه از نام او گرفته شده است و او کاهنه ای بود که از فاصله یک روز راه، سواری را می دید. و بعضی گفته اند از فاصله سه روز راه. سپاهیان دشمن ترسیدند که یمامه ایشان را ببیند و مردم را آگاه کند، ازین روی درختها را کردند و هر مردی درختی را در برابر خویش قرار داد و در پشت آن درخت راه می رفت و خود را بدینگونه از یمامه می پوشانید. یمامه نگاه کرد، درختان را دید. گفت: ای نژاد جدیس! درختها به سوی شما می آیند یا ستوران؟ گفتند: چیست؟ گفت مردی می بینم که شانه ای در دست دارد و آن را می خورد یا نعلی بر نعل می نهد. ایشان او را تکذیب کردند، سواران در صبحدم بدانجا رسیدند و ایشان را گرفتند و کشتند و آواره و تبعید کردند و ماجرای طسم و جدیس پایان یافت و اعشی در این باره گوید:

گفت شگفتا چه می بینم؟

مردی است که در دستش شانه ای است

۱- این جمله در متن چاپ هوارت و نسخه عکسی بطرزی نوشته شده که مصراع

سوم شعر بشمار می رود ولی با عبارت متن مناسب تر می نماید.

یانه، مردی که کفشی را وصله می کند، آیا کدامین است؟  
اما آن قوم او را بدانچه می گفت تکذیب کردند و در شبگیر  
غسان مرگ و نیستی را به سوی ایشان می برد.

پس اهل «جو» از جایگاه‌های خویش فرود آمدند  
و آن بنیاد برافراشته را فرو ریختند و با زمین یکسان کردند!

گویند: و بار بن امیم رفتند و در زمین و بار در رمل عالج سکونت  
گزیدند و هلاک شدند. اما ابن اسحاق بر آن است که بنی امیم بن لاو ذبن سام بن  
نوح در و بار سکونت گزیدند و افزونی یافتند و عصبان کردند و از خداوند  
عذابی بدیشان رسید و هلاک شدند و باز مانده‌ای از ایشان باقی ماند که به نام  
نسناس خوانده می شوند و هر مردی از ایشان از يك طرف يك دست و يك پای  
دارد و ایشان به مانند آهن‌آهوان راه می روند. و و بار سرزمینی است که هیچ انسانی  
از آن نمی گذرد چرا که آنجا گامخوار پریان است و آنجا درگمان بعضی  
پرنخل‌ترین و پر درخت‌ترین بخش زمین خدا است. گویند مردی در جاهلیت  
در عکاظ، بر شتری مثل گوسفند سوار بود و می گفت:

کیست که شصت دوشیزه نابالغ را به من بدهد تا پیشکش و بار کنم؟  
سپس شتر خویش را راند و مانند برق درخشید و دور شد و اعشی بنی  
قیس درباره او گوید<sup>۲</sup> (و خدای داناتراست):

آیا ارم و عا د را ندیدی که چگونه روزان و شبان ایشان را نابود کردند  
ایشان رفتند و نابود شدند و در پی ایشان قدار نیز از میان رفت  
و پیش از ایشان مرگ، طسم را غافلگیر کرده بود

۱ - رك: دیوان الاعشی، ۱۰۳ - ۲ - شعری که در متن آمده پریشان و

مغلوپ بود و افتادگی داشت از روی دیوان اعشی تصحیح شد و ترجمه بر اساس دیوان  
اعشی است (رك: ۲۸۱-۲ دیوان اعشی)

و گریز و پرهیز ایشان را از مرگ نجات نبخشید  
 و بر قبیله جدیس روزی سخت فراز آمد  
 و مردمان «جو» را نیز مرگ در ربود و زندگی شان را  
 نابود کرد تا از میان رفتند  
 «و بار» نیز روزگاری از آبادی و زندگی بر خوردار بودند و سرانجام  
 هلاک شدند .

گویند ایرانیان و عرب و روم ، یمنیان و نزاریان ، همه از نژاد سام بن  
 نوح اند اما ایرانیان رشته نژاد و نسب خود را حفظ نکرده اند مگر آن مقداری  
 که از پادشاهان این سوی و آن سوی پراکنده یاد شده است . اما اعراب ،  
 ایشان نژاد خود را به قحطان بن عابر می رسانند که از فوط : جرهم و جدیل  
 زاده شدند، جدیل منقرض شدند اما جرهم به مکه آمدند و با ابراهیم بن اسماعیل  
 از راه مصاهرهت خویشاوندی یافتند .

#### داستان عاد نخستین و ایشان ده قبیله بوده اند

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و ایشان قدیمی (= قدما) بودند با  
 پیکرهائی ستبر و درشت و سخت نیرومند که در ریگستان میان عمان تا حضر-  
 موت فرود آمدند و آن سرزمین، در آن روزگار حاصلخیزترین سرزمینهای  
 خداوند بود و پرچراگاه ترین آنها. هنگامی که خداوند برایشان خشم گرفت  
 آنرا بگونه دشتهای سوزان و ورنگزارهای خشک در آورد و این بدان سبب  
 بود که ایشان بتهایی نصب کرده بودند و آنها را می پرستیدند از نام آن بتها  
 است: صمود، صدا، دهن و ایشان علاوه بر بت پرستی به ستمکاری در حق مردم  
 پرداختند و خداوند هود را برایشان مبعوث گردانید و او مردی بود که از نظر  
 نژاد از همه میانین تر بود، و از نظر پایگاه از همه بالاتر بود، و هب گوید: هود  
 مردی بازرگان بود با چهره ای زیبا که از همه آفریدگان خدا به آدم شباهت

بیشتری داشت و او هود بن عبدالله بن رباح بن حاور بن عاد بن عوص بن ارم بود. هود ایشان را به پرستش خداوند فراخواند تا از ستمکاری دست بردارند و در قرآن، خداوند، یاد آوری او را در مورد ایشان و رجوع ایشان را بدو یاد کرده است. هنگامی که ایشان در ایمان و پاسخ گفتن به او کندی کردند و بر خداوند عصیان کردند آسمان دیگر نبارید و خشکسال ایشان را به سختی واداشت نمایندگانی به حرم فرستادند و باران خواستند در میان این دسته فرستادگان لقمن بن عاد و لقیم بن هزال نیز بودند و بعضی گفته اند: ابن عثر و مرثد بن سعد که او مسلمان بود و ایمان خویش را پنهان می داشت. بودند و مردم در آن روزگار، هر گاه بلائی یا دشواری برایشان فرود می آمد، برای دعا به حرم روی می آوردند، و آن دسته فرستادگان روانه شدند تا به نزد خالوی خویش معاویه ابن بکر رسیدند و نزد او اقامت کردند و شراب می خوردند و دو جراده (الجرادان) که دو خنیاگر بودند، برای وی آواز می خواندند سپس معاویه ابن بکر شعری آماده کرد و به دو جراده سپرد تا آن را برای ایشان به آواز بخوانند و چنین بود:

ای قیل! بر خیز و زمزمه کن!

شاید خداوند از ابر، باران فروریزد

و سرزمین عاد را که دیگر سخنی نمی گویند سیراب کند

زنان ایشان زنانی نیک بودند

و اینک شیر پستانهاشان خشکید

جانوران وحشی آشکارا بدیشان حمله ور می شوند

و از تیره چبک از عادیان هر اسی ندارند

و شمایان، در اینجا، با آنچه خواستارید



## شب و روزتان به دلخواه

هنگامی که آن خنیاگران این شعر را خواندند ایشان یکدیگر را به درنگ خود ملامت کردند و به باران خواهی (= استسقاء) بیرون شدند. آنگاه سه ابر سپید و سیاه و سرخ نمودار شد و سپس از میان ابر آواز داده شد که ای قیل! یکی را برای خویش و قوم خود برگزین! و او ابر سیاه را برگزید چرا که پر باران تر می نمود آنگاه ندا رسید که خسا کستری برگزیدی که از عادیان (= قوم عاد) هیچکس را باقی نخواهد گذاشت مگر بنی لوزیه را که ایشان بنو لقیم بن هزال بودند و با خالوهای خویش در مکه سکونت گزیده بودند و ایشان عاد دیگر (= اخری) هستند که در خبر آمده است. اینگونه کارها در روزگار پیامبران جایز است با اینکه چیزی از آن در قرآن نیامده است، اگر این خبر راست باشد آواز از میان ابر به معنی اثری است که از باران در آن دیده شده است و بس. و خداوند آن ابر سیاه را راند «و چون دیدند به سوی وادی هاشان روی آورد گفتند این ابری است که خواهد بارید»<sup>۱</sup> و خدای بدیشان یا پیامبر ایشان گفت: «نه، بلکه این چیزی است که خواستار آن بودید بادی که عذاب دردناک در آن هست»<sup>۲</sup> و آن گروه فرستادگان نزد معاویه بن بکر باز گشتند و سواری از سه روز راه نزد ایشان رسید، ماجرای عاد را برای ایشان بازگو کرد. گویند: لقمان بن عاد و مرثد بن سعد دردنبال ایشان مانده بودند و بعد از دستة فرستادگان بدانجا رسیدند و بدیشان گفته شد که شما به آرزوتان رسیده اید هر چه می خواهید برای خود انتخاب کنید جز اینکه به جاودانگی و همیشگی شما را راهی نیست. مرثد گفت: خدایا مرا نیکی و راستی ببخش و خداوند آنچه خواسته بود بدو داد. لقمان گفت خدایا مرا عمری ببخش. بدو گفته شد که جای پای آهوان را در کوهی که راهش

دشوار باشد و جز باران را به آن راه نباشد برگزین<sup>۱</sup> یا هفت کر کس برگزین تا هر گاه یکی از آنها برود کر کسی دیگر باتو باشد و او کر کسها را برگزید و کر کسان جوجه می کردند و هر گاه یکی می مرد دیگری را می گرفت تا آنکه هفتمی ماند. پسر برادری داشت بهوی گفت: ای عم! از عمر تو جز همین باقی نمانده است. گفت: ای فرزند برادرم! این لبد است. و لبد به زبان ایشان به معنی «دهر» است و بر آنند که کر کسان پانصد سال می زیند. در خیر و در کتاب معمرین در سرگذشت لقمان نیز چنین آمده است و داستانش او بسیار است. کار او در عرب چندان شهرت دارد که همه بر آن همداستان اند و در وصایا و خطبه‌ها و اشعار آنرا یاد می کنند اگر این خبر راست باشد احتمال می رود که تأویل آن چنین باشد که چنین آرزوئی داشته است و برداش گذشته و بدینگونه آنرا بیان کرده است. یا در خواب چنین دیده است، یا نشانه‌ای و علامتی دیده است که او را بر این موضوع آگاهی داده است و آنرا به کار بسته و به آرزوی خویش رسیده است. و این کار بطور اتفاقی و جدی بسیار روی دهد و هیچ بعید نیست که يك انسان پانصد سال زندگی کند چه کسی در مورد کر کس بر عمری، که نه کم می شود و نه زیادت، حکم کرده است؟ در این باره است که اعشی از قبیله بنی قیس ابن ثعلبه گفته است:

توئی آن کس که قیل را با جامش سرگرم کردی

و لقمان را گزینش عمر اختیار بخشیدی

و بدو گفستی چندان از زندگی بهره دار که در پی آهوان و بزها روی

به کوهی که در شب باران سر بلند باشد

یا هفت کر کس برگزین

تا هر گاه یکی درگذرد با دیگری هم نشین باشی

واو گفت من کرکسان را برمی‌گزینم  
 و چنین پیدا است که وی جاودانه است  
 و جانها تا روزگاران باقی می‌مانند  
 و لقمان به آخرین کرکس ، آنگاه که پرهایش ریخته بود ، گفت: بی  
 آنکه بدانی  
 هلاک شدی و فرزندان را هلاک کردی  
 و او همچون جوجه‌ای شده بود که درازترین پرهایش به‌گونه کوتاه  
 ترین پرها درآمده بود و ریخته بود<sup>۱</sup>  
 و هم درباره او گوید :

آیا ندیدی ارم و عاد را  
 که شب و روز ایشان را نابود کرد  
 از میان رفتند همانگونه که پیشینیانشان  
 و قدار نیز در پی ایشان از میان رفت  
 همچون سوگندی که ابورباح یاد کرد  
 و خدای بزرگش آن سوگند را می‌شنید  
 همانا لقیم و قیل و لقمان  
 آنگاه که رفتند

عرب زبانی پس از خویش بجای ننهادند  
 و نزار پس از ایشان جانشین آنان گردید<sup>۲</sup>  
 و در کتاب ابی‌حذیفه آمده است که هود چهارصد سال زیسته است و ابن  
 اسحاق از علی روایت کرده است که قبر هود در حضر موت است در زیر

۱- در دیوان اعشی این شعر را نیافتم ۲- از روی دیوان اعشی تصحیح

ریگهائی سرخ و بر روی سرش درختی است که یا سدر از آن می‌چکد یا سلم. ومن از بسیاری از جهانگردان شنیده‌ام که از محل گور او خبر می‌دادند. هلاک عاد و ثمود در آن روزگار به سرزمین حجر و قرح بوده است و آن‌وادی - القری است و میان هود و ثمود صدسال فاصله بوده است.

### داستان عاد اخری (= دیگر)

ابن اسحاق از عاد نخستین و عاد دیگر (= اخری) یاد کرده است و از سخنان ایشان چیزی نیاورده است تنها به یاد کرد جنگی که میان ایشان بوده است و سپس به آشتی گزائیده پرداخته است. وی گوید: از سرگذشت ایشان یکی اینکه سالم بن هذیمه از بنی هذیمه بن لقیم، لقمان بن عاد را که یکی از افراد بنی عمرو بن لقیم بود دشنام داد و آشوبی در میان ایشان برخاست و آنان «درم طسمی» را به‌داوری برگزیدند و او میان ایشان آشتی داد. حسن گوید: عاد نخستین قوم هود بودند و عاد دیگر (= اخری) قوم لقمان جبار. گویند که عاد نخستین، هنگامی که طوفان وزیدن گرفت دسته‌ای از ایشان برخاستند و عیال خود را در شکافی از شکافهای کوه بردند و بر در شکاف کوه صف بستند تا وزیدن باد را از ایشان بازدارند و هنگامی که وزیدن باد بر ایشان سخت شد، زمین را با شمشیرهاشان حفر کردند و تا نیمه به میان آن گودالها رفتند و ایشان قامت‌های بلند و پیکرهای ستر داشتند، چنانکه خدای تعالی فرموده است: «آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد و با آن بنای ستون‌دار که مانند آن در هیچ شهری ساخته نشده بود»<sup>۱</sup> درازی قامت هر کدام از ایشان ۱۴ ذراع بوده و در کتاب ابی‌حذیفه آمده است که شصت ذراع بود. و خدای داناتراست. پس آنگاه طوفان ایشان را بر کند چنانکه خداوند فرموده: «و طوفان مردمان را از جای می‌افکند، انسان که گوئی تنه نخل‌ها از ریشه بر-

آمده بود»<sup>۱</sup>.

## سرگذشت ثمود

ایشان قبیلهٔ ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح اند. ابن اسحاق گوید: هنگامی که قوم عاد هلاک شدند، ثمود بعد از ایشان به آبادانی و عمران پرداختند و بسیار شدند و افزونی یافتند و پراکنده گشتند و منازل ایشان میان مدینه و شام بود. در میان صخره‌ها برای خود خانه تراشیده بودند چرا که زندگانی های درازی داشتند آنگاه برخداوند عصیان کردند و جز او را پرستیدند و بریکدیگر چیره شدند و ستمکاری کردند آنگاه خداوند صالح را برایشان مبعوث کرد و او از نظر نسب میانین تر از همه بود و از نظر مقام بالاترین ایشان. وهب بر آن است که وی صالح بن عبید بن عامر بن سام بن نوح بوده است و او مردی بود سرخ‌گونه و مایل به سفیدی. گویند برای عیدی بیرون شدند و صالح همراه ایشان بود و بزرگ قوم ثمود - جندع بن عمرو - بدو گفت اگر از این صخره شتری که پشم داشته باشد و ده ماهه آبتن باشد برای ما بیرون بیاوری به تو ایمان خواهیم آورد و از تو پیروی خواهیم کرد آنگاه به کوه نگریستند که حالتی همچون حالت حرکت جنین در شکم شتر را داشت و سپس شکست برداشت و شکافته شد و شتری بیرون آورد، همانگونه که خواسته بودند میان دو پهلوی او چندان بود که جز خدا نمی‌دانست. آنگاه جندع و کسانی که همراه او بودند ایمان آوردند و آن شتر به هر سوی می‌رفت و از درختها می‌چرید و شیر می‌داد و بچه می‌زاد و هر چه می‌خواستند از شیر آن می‌دوشیدند. دو زن از اشراف ثمود بودند که چارپایان و اموال بسیار داشتند یکی عزیزه بود دختر غنم و دیگری صدوف دختر محیا و ایشان از آب آشامیدن این شتر زیان دیدند و برای کشتن آن به چاره اندیشی پرداختند،

آنگاه صدوف مصدع بن بهرج را برای کشتن شتر فراخواند و خویشتن را به پاداش این کار بر او عرضه داشت و عنیزه قدار بن سالف را بدین کار خواند و عنیزه دختران برازنده و زیبائی داشت . بدو گفت اگر این شتر را بکشی هر کدام از دخترانم را که بخواهی به همسری تو درخواهم آورد. قدار و مصدع رفتند و از نه تن دیگر نیز کمک و یاری خواستند چنانکه خدای تعالی فرموده است : «و در آن شهر نه تن بودند که به تباکاری پرداختند و اصلاح نمی کردند»<sup>۱</sup> گویند که ایشان به کمین شتر نشستند هنگامی که به سوی آبشخور می رفت قدار با تیر در کمین او بود تیری زد که بر عضله ساق شتر فرود آمد و قدار رگ عرقوبش را گشود. آن شتر، شیونی کرد فقط يك شیون و بدین گونه ایشان را بر حذر می داشت و می نمود که فرزندی در شکم دارد . سپس او را نحر کردند و آن را پاره پاره کردند فرزندی که در شکمش بود گریخت تا رسید به کوهی بلند، بدانجا پناه برد و از قوم صالح آنها که ایمان آورده بودند بدانجا پناه بردند و صالح ایشان را از عذاب کشتن شتر بیم داده بود و گفته بود اگر آزاری به آن برسانند عذاب خواهند دید. بدیشان گفت شتر بچه را دریابید شاید عذاب از شما به تأخیر افتد و ایشان شتافتند و آن شتر بچه از کوه بالا رفت و سه بانگ بر آورد. و صالح ایشان را آگاهی داد که عذاب را آماده باشید. گفتند: کی خواهد بود؟ گفت: سه روز در خانه هاتان خواهید بود، و این خبری است راست و درست . و ایشان در بامداد روز «مونس» چهره ها شان زرد شد و روز «عروبه» سرخ شد و روز «شیار» چهره هاشان سیاه گردید. و آنگاه در بامداد روز «اول» عذاب ایشان را فرا گرفت و آن عذاب بانگی بود همراه طوفان و لرزه ای که همگان را هلاک کرد. و عرب را در داستان عاد و ثمود و طسم و جدیس شعرهای بسیاری است چرا که ایشان از اعراب عادی

بوده‌اند و آن اشعار در قصه‌های ایشان آمده است :

و آن زن صاحب‌گوسفند گفت: ای قدار!  
 ای عزیز نمود آماده باش و بیم مدار  
 مه‌راس ، چرا که هر اسیدن عیب است  
 و پدرت از عیب گرفتن بر او، پرهیز می‌کرد  
 اگر تو، آن شتر را کشتی و سرزمین نمود را آسودگی بخشیدی دباب‌را  
 به همسری تو درمی‌آورم

و او شمشیر خویش را بر کشید برای کشتن آن شتر  
 و او گریخت و از راه‌های میان کوه بالا می‌رفت  
 و در آن هنگام که بر زمین افتاد شیونی کرد  
 و بر حذر می‌داشت از اینکه بچه‌اش صدمه ببیند  
 پس آنگاه تباهاکاران بنی عدی در پی او روان شدند  
 و مصدع و برادرش ذاب را آواز دادند  
 و مرد بخت برگشته بنی عبید تیری بر او افکند  
 که در آن تیر هیچ پری به کار نرفته بود  
 و صالح آواز داد که پروردگارا!  
 فرود آور بر نمود، فردا، عذابی  
 و به‌روز سوم، بانگی بود که سرزمین نمود را ویرانه و نابود کرد  
 و امیه بن ابی‌الصلت گفته است:  
 چنان چون قوم نمود که از سرکشی دین‌را رها کردند و مادر بچه شتر  
 را کشتند

شتر خداوند را که در زمین چرا می‌کرد و برگرد آب گل‌آلود.  
 و احمیر ، همچون تیر افکنی استاد ضربتی فرود آورد و گفت :

## راه سرکن

و عرقوب و ساق او را برید و او در راه خود شکسته می‌رفت  
و بچه شتر را دید که مادرش از او جدا شده

از پس آنهمه مهربانی و پرورش

و آن بچه شتر بر بالای کوهی بالا رفت و ایستاد

همچون شیونی در آسمان از صخره‌ها بالا می‌رفت

و بانگی بر آورد و این بانگ شتر بچه، نابودی ایشان بود

و ایشان همه هلاک شدند مگر ذریعه<sup>۱</sup> از کنیزکان ایشان که دامن کشان آمد

لاغر اندامی بود که فرستاده شد تا اهل قرح را خبردار کند که ایشان

پراکنده گردیدند و عذاب را چشیدند، از پس آن سخن، و با حقیری کار

به پایان رسید.

و در کتاب ابی‌حذیفه آمده است که صالح سیصد سال و بیست کم‌زندگی

کرد. و وهب بر آن است که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح بن موسی با

قوم خویش احرام بست و به مکه آمدند و در آنجا اقامت گزیدند تا آنگاه که

مردند. در کتاب تاریخ یمن چنین دیده شده که خدای تعالی هود را در میان

قوم عاد و صالح را در میان قوم ثمود برانگیخت به روزگار جمشاد ملك،

در سرزمین بابل، و خدای داناتر است.

یاد کرد اختلاف مردم در این داستان

پرسنده‌ای پرسید که چگونه رواست امتی از امتها بخاطر کشتن

شتری - که کشتن جنس آن آزاد است - ریشه کن شوند و چگونه عدالتی

خواهد بود که بخاطر جنس بهیمه، مردمی قصاص شوند و چگ-ونه جایز

۱- در حاشیه نسخه عکسی نوشته شده: ذریعه کنیز کی بود که به هنگام فرا

رسیدن عذاب در میان ایشان نبود.



است تصور بیرون آمدن شتری از میان سنگ ، بدانگونه که اینان وصف کرده‌اند. چگونه ممکن است که چهار پائی آب دوکوه را سد کند تا از آن به تنگ آیند یا آب چشمه‌ای را بنوشد و امتی را سیراب کند . سپس این شخص، منکر این کارها گردید و به تأویل آنها پرداخت. اومی گفت: احتمال می‌رود که بیرون آمدن شتر از سنگ عبارت باشد از دلیلی استوار و کوبنده از سوی بعضی از بزرگان که مردم در برابر آن اعتراف و اقرار کنند. استدلال کرده‌اند که آشامیدن آب چشمه عبارت است از اینکه آن دلیل، تمام دلایل مخالفان را باطل کرد و بطور واضح و قوی بر همگان برتری و چیرگی یافت، کشتن آن شتر نیز عبارت است از دشمنی کردن ایشان با آن دلیل و سر باز زدن از پذیرفتن آن و در مورد عصای موسی که عصای ساحران را بلعید نیز چنین گفته‌اند . به یاد دارم که از یکی از ایشان شنیدم که می‌گفت چگونه ممکن است شتر از کوه بیرون آید، و می‌گفت: ممکن است بگوئیم در زیر کوه پنهان بوده و سپس آنرا بیرون آورده است . و از دیگری شنیدم که نام شتر کنایه است از مردی وزنی. بدان، رحمت خدا بر تو باد! که این مذهب، مذهب ملاحظه‌است و ایشان معجزات انبیا و وجوب نبوت و آوردن آیات و نشانه‌های بیرون از حس و ابعاد آنرا - که مرزشناخت پیامبران و پیغمبر نمایان و سازندگان است - منکرند با همه آیاتی که خردهارا به شکفتی و می‌دارد و جانها در چگونگی آن حیرت زده می‌ماند همانگونه که در برابر ابداع اجسام این عالم، بر روی هم، و به وجود آوردن اجزاء آن بدون سابقه، در حیرت می‌شود. ازین روی بود که ما گفتیم: پذیرفتن اصل توحید موجب اثبات نبوت است و کسی که معترف به وجود خداوند قبل از اشیاء نباشد، نمی‌تواند مسأله نبوت را بپذیرد .

حال اگر پذیرفتن این نکته که این جهان محدث است، با دلیل، صحیح

باشد - اماندانیم که چگونه وجود آن جایز است - پس رواست که معجزات انبیا را نیز بدان بکشانیم چرا که تمام این معجزات از اوست و این بحث در چند مورد پیش از این گذشت و باید بخاطر سپرد . از خدای توفیق می‌طلبیم . در پاسخ ایشان گوئیم: گیرم همان‌گونه باشد که شما گفتید، پس در اینصورت یاد کردن شتر و کشتن او چه سودی دارد و در کارهایی که بطور عادی جریان دارد و نزد همه کس شناخته و متعارف است ، چه شگفتی و اعجابی وجود دارد؟ پس فرق میان راستگو و دروغ‌گو و توانا و ناتوان چیست؟ به جان خودم سوگند که در قرآن موضوع بیرون شدن شتر از سنگت و اینکه او امتی را سیراب کرده باشد، و اینکه دوپهلوی او - بر اثر بالا آمدن و نفخ شکمش - راه میان کوه را سد کرده باشد نیامده است و ما در این گونه مسائل از حدود ظاهر کتاب و سنت صحیح ، تجاوز نمی‌کنیم ، بی آنکه بخواهیم چیزهایی را که در قدرت خداوند است منکر باشیم . و ممکن است که صالح ، به امر خداوند به شتری از جنس شتر اشاره کرده باشد و آنرا بگونه‌ی علامتی در میان ایشان در آورده باشد تا مطیع و سرکش را باز شناسد و ایشان را به آب آشامیدن وی بیازماید . اگر به گاوی یا به سنگی یا پرندگی اشاره می‌کرد همچنین می‌بود ؛ همانگونه که آدم به درخت آزمون شد و ما به کعبه و انواع فرایض امتحان شده‌ایم، و پادشاهان در روزگار قدیم، مانند این کار رامی کرده‌اند تا میزان اطاعت عامهٔ مردم را بیازمایند و ایشان را بیم‌دهند همانگونه که از نعمان ابن منذر روایت شده است که وی گوسفندی را به خانه‌ها و بازارها می‌فرستاد و برگردن او کاردی آویخته بود و آنرا گوسفند شاه (کیش الملوك) نام نهاده بود تا میزان فرمانبرداری مردم را بیازماید و ببیند آیا کسی از مردم در برابر او سرکشی خواهد کرد یا نه؟ شتر از آن صالح بود و منسوب به خداوند بود چرا که خداوند از کشتن آن نهی فرموده بود . اما اینکه می‌گویند چگونه

رواست که بخاطر شتری قومی و امتی را هلاك و نابود كنند باید گفت كه ایشان به كفرو تكذیب و ستمكاری خود در میان خودشان هلاك شدند و ناقه حدفاصل و میانجی ای بود در برابر این معصیتها ، هنگامی كه ایشان حرمت او را در هم شكستند همه آنچه در این فاصله بود از میان رفت. و اما اینکه منكر شده اند كه شتری امتی را سیراب كند باید گفت «امت» عددی است كه از سه به بالا شامل است. و اینکه منكر شده اند كه چگونه شتر راه میان دو كوه را سد می كند باید گفت: چه بسیار راههای میان دو كوه كه از گوسفندی سد می شود تا چه رسد به شتری. اما در شكفت شدن ایشان از هلاك آنان باید گفت كه هلاك حیوان به انواع آفتها و بلایای طبیعی و آسمانی است از قبیل طغیان آب یا آتش یا طوفان یا غیر آن امری است كه همه جا مشاهده می شود و هیچكس منكر آن نیست و امکان ندارد كه کسی منكر آن شود. و رواست بلکه ممكن است كه عذاب عاد و ثمود و قوم لوط و دیگر امتهای مغلوب بدین گونه باشد كه روزها و ماهها و سالها و روزگارانی ادامه یافته باشد و ممكن است كه دگرگونی و هلاکی ناگهانی باشد. پس هر گاه جایز باشد همه آنچه مایاد كرديم پس شتاب ورزی در رد كردن و دروغ شمردن آن، جایز نیست و خدا یار است و یاور است.

این است آنچه ما، در قصهها و اخبار بعد از نوح تا روزگار ابراهیم یافته ایم. در بعضی از تواریخ روایت شده ایم كه میان نوح و ابراهیم دوهزار و دو بیست و چهل سال فاصله بوده است و در بعضی روایت شده ایم كه از طوفان تا زادن ابراهیم هزار و نهصد و هفتاد سال بوده است و روایت شده ایم كه فاصله آنها ده قرن بوده است. و دانشمندان مسلمین معتقدند كه پادشاه روزگار ابراهیم نمرود جبار صاحب قصر بابل بوده است.

### داستان ابراهیم

در اخبار آمده است كه چهارتن - دو مؤمن و دو كافر - بر سر اسرزمین

فرمانروائی یافته‌اند و از میان این امت (= اسلام) پنجمینی برای ایشان خواهد بود. نخستین آنها نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح است و بعضی گویند: نمرود بن کوش بن سیحاریب بن کنعان بن سام بن نوح، و خدای داناتر است. دومی ازدهاق ماردوش (= دوما) سه‌دهان و شش چشم است و عرب او را ضحاک می‌خوانند که همان شخص نمرود است و ازین روی ضحاک خوانده شده است که وی هنگامی که از شکم مادرش سقوط کرد خندید و مادرش او را در بیابانی بی آب و گیاه افکند و از آنجا که سر نوشت بود پلنگی به شیردادن او پرداخت. بعضی گفته‌اند پستان مادرش بریده شده بود و او نمرود را به شیر پلنگ پرورش داد و ازین روی نمرود (= نمر) خوانده شد و بعضی گفته‌اند دومی بخت نصر است و اهل یمن بر آنند که وی تبع بن ملکیکرب است. اما آن دو مؤمن: یکی سلیمان بن داود است و ایرانیان (= فرس) بر آنند که وی جمشاد است، و دیگری ذوالقرنین و اختلاف است که آیا ذوالقرنین همان اسکندر رومی است یا دیگری؟ و شاعر دربارهٔ ایشان گفته است:

آنان بر خاور و باختر زمین فرمانروائی کردند  
و کارها را استوار داشتند و هیچ چیز را رها نکردند

و بدان که اگر ما بخواهیم بدشواری به نقل این اخبار و داستانها -- هم چنانکه هست -- پردازیم، و حقیقت و کنه آنرا نقل کنیم، نیازمند آن خواهیم شد که روایات راهمگی به تفصیل بیاوریم خواه آنها که حق است و خواه آنها که باطل و محال و مجاز است. و آنگهی خواننده، جز آنها که ممکن است، بر چیزی دست نخواهد یافت و مقصود از بیان چیزهایی که جایز است و چیزهایی که ممکن است و متوهم است فقط چیزهایی است که مورد اختلاف مردم است و ملحدان با آن مخالف‌اند و برجویندگان حق و خواستاران

رهنمونی پنهان مانده است و آن چیزهایی است که در کتاب خداوند روشن و آشکارا، آمده و برای هدایت و فایده بردن بس است. و آنچه در اخبار صحیح آمده، از نظر ایمان و پذیرش، به منزله کتاب است. آنچه غیر از اینها باشد از قبیل آیه‌ای مشکل، یا خبری مشتبّه، مقصود، کشف و حل آنست. با اینهمه ما به آوردن بعضی از آنها می‌پردازیم زیرا کتاب بر آن نازل شده و برای آن بنیاد آن شده و بدان رسم گردیده است و خدای توفیق بخش و یاور است.

دانشمندان این فن آورده‌اند که او ابراهیم بن تارح بن ناحور بن ساروح بن اغور بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح است. گویند چون هنگام ظهور او فرا رسید ستاره شناسان و کاهنان به نمرود آگهی دادند که در این سال فرزندی زاده خواهد شد که نابودی پادشاهی تو بردست اوست و این امر، ممکن است؛ چرا که روایت شده که علم نجوم، پیش از آنکه نسخ شود، حقیقت داشته و دیگر اینکه علم غیبی که ویژه خداوند است و هیچ کس را بر آن آگاهی نیست، چیز دیگری است، غیر از این، و شامل این باب نمی‌شود. و ممکن است که ایشان این موضوع را در بعضی از کتب الهی یافته باشند چنانکه درباره پیغمبر بطور مشهور در کتاب‌های پیش از او مطالبی آمده است. سپس آن پادشاه دستور داد هر طفلی را که پسر باشد بقتل برسانند از بیم اینکه آنچه هراس آن را داشت روی ندهد. و انیله یا ایونا، مادر ابراهیم، آبستن شد و آبستنی خویش را پنهان می‌داشت تا کودک خویش را زاد و او را در گودالی زیر زمین پنهان کرد و نهانی می‌آمد و او را شیر می‌داد تا اینکه او را از شیر باز گرفت. ابراهیم به سن بلوغ رسید. پانزده ساله شد و ریش بر آورد، و چندان رشد و بالیدن او سریع بود که مسأله تولد او، در هنگام کشتن اطفال، پنهان می‌ماند. ابراهیم، به میان مردم فرود آمد و به مطالعه

احوال و مذاهب ایشان و پراکندگی آراء و نوع عبادت‌هایشان پرداخت که چگونه در برابر سنگ عبادت می‌کردند و بعضی در برابر درخت. آنگاه درباره کسی که شایان پرستش است، به اندیشه پرداخت چنانکه خدای فرماید: «واز این پیش ابراهیم را، رشادی بخشیدیم و از حالش آگاه بودیم»<sup>۱</sup>. پس اجتهاد و تأمل او را به آفریدگار و مدبرش راهنمون شد و متوجه ذات او گردید و پرستش خویش را ویژه او گردانید چنانکه خدای گوید: «بدین گونه، ملکوت آسمانها را به ابراهیم نمودیم تا از یقین کنندگان باشد»<sup>۲</sup>. آنگاه به چاره‌گری پرداخت تا بدی راه و رسم و بدگزینی و اعتقاد باطل ایشان را، به بهترین وجهی و بهترین شیوه‌ای، بدیشان بنماید، چنانکه خدای گوید: «و چون شب بر او سایه گسترده، ستاره‌ای دید و گفت این است پروردگار من»<sup>۳</sup> و این نیرنگی بود که بدیشان می‌گفت اگر این بت یا این پیکره پروردگار شماست این ستاره در آن بلندی آسمان با آن فروغ و تابش و زیبایی دیدار و دوری از آفات زمین؛ پروردگار من است. و بدینگونه او برای پرستش شایسته‌تر از دیگران است. به جان خودم سوگند که پرستندگان اجرام آسمانی، از پرستندگان جرم‌های زمینی، به هنگام سنجش، عذرشان پذیرفته‌تر است. سخنان او، در مردم تأثیر کرد و دیدند که او معبود بهتری برگزیده است که شناختش بسی دورتر است و خدای فرماید: «و چون آن ستاره فرو شد، گفت من فرو شونندگان را دوست نمی‌دارم»<sup>۴</sup> چرا که او می‌دانست طلوع و غروب دو امر عارضی و حادث هستند و حادث و عارضی و چیزی که همراه با چیزهای ناپایدار باشد، قابل پرستش نیست چرا که ناقص است و ناتوان. سپس آنگاه که ماه را در نورفشانی دید گفت این پروردگار من است و ابراهیم بدینگونه نقص اندیشه‌ها و آئین‌های ایشان را

۱- قرآن کریم: ۵۱/۲۱      ۲- قرآن کریم: ۷۵/۶      ۳- قرآن

بدانها می نمود، از رهگذر خبر دادن و بانیرنگ و چاره‌گری که حجت بالغ را برایشان استوار می داشت و مخالفت می کرد و به توحید فرا می خواند و گفت: «من پرستش خویش را و ویژه آن کس کرده‌ام که آسمانها و زمینها را آفریده و از شرک و رزندگان نیستم»<sup>۱</sup> و از این نظر که دین ابراهیم آیین فطرت و خرد است و در ادراک آن نیازی به شنیدن و خبر نداریم، خداوند همه پیامبران و رسولان خود را بدان امر کرده تا از آن پیروی کنند. و اهل هیچ دیانتی نیستند مگر اینکه به دین ابراهیم معتقدند و در دعای خود از او یاد می کنند.

گویند آزر پدرش بت تراش بود و پیرو بت‌ها بود و بت می پرستید و ابراهیم با او جدال کرد چنانکه خداوند در قرآن فرمود است: «ای پدر! از چه روی می پرستی چیزی را که نمی بیند و برای تو سودی ندارد»<sup>۲</sup> تا آخر آیه. آنگاه عیوب خدایان ایشان را آشکار کرد و به بدگوئی آنها پرداخت و از مقامشان کاست. و ایشان عیدی داشتند که در آن روز بیرون می رفتند و ابراهیم برای اینکه سوگند خویش را عمل کند از رفتن سر باز زد و وقتی نزد او آمدند که به همراه ایشان بیرون رود نگاهی به ستارگان - یعنی علم ستاره‌شناسی - افکند و قوم از آن علم آگاه بودند و در برابر دلایل این علم تسلیم بودند و گفت من بیمارم یعنی چنان می بینم که بیمار خواهم شد و ایشان در مورد هر بیماری و آفتی فال‌بد می زدند و او گفت من طاعون گرفته‌ام، و ایشان از او روی گردان شدند و رفتند پس روی به خدایان ایشان کرد و گفت آیا چیزی نمی خورید، چرا سخن نمی گوئید و مقصود از سخن گفتن ایشان این بود که به پاسداران و خدمتگزاران، ناتوانی و سستی خدایان را بنمایاند. «پس آنگاه آن بتان را درهم شکست جز بزرگتر ایشان، تا شاید نزد او باز آیند»<sup>۳</sup>، و این نیرنگ او

۱- قرآن کریم: ۶/۷۸      ۲- قرآن کریم: ۱۹/۴۲      ۳- قرآن کریم:

بود تا بدینگونه خطای ایشان را بدیشان بنمایاند و از زبان ایشان اقرار بگیرد که گمراه‌اند. چون باز گشتند، گفتند: چه کسی این رفتار را با خدایان مسا کرده، ای ابراهیم! و او در پاسخ گفت: بزرگ ایشان از سرخشم این کار را کرده تا دیگران را پرستش نکنید. اگر سخن گفتن می‌تواند از ایشان پیرسید. این کار اوست. و گویند قصدش این بوده که خود را نشان دهد چرا که او این کار را کرده بود و میان ابراهیم و ایشان ماجراها روی داد تا این که گفت: شرمتان باد از آنچه از غیر خدا می‌پرستید آیا خرد نمی‌ورزید. گفتند «اورا بسوزانید و خدایان خویش را یاری کنید، اگر می‌کنید»<sup>۱</sup> پس آتشی بزرگ افروختند، و ابراهیم را در آن افکندند و خداوند این آتش را بر او برد و سلام گردانید و اورا فرمان داد تا از سرزمین بابل به شام مهاجرت کند و دین خود را نجات دهد.

زادگاه او دهکده‌ای بود در سواد کوفه که به نام کوثر باخوانده می‌شد. سپس به حرّان رفت و لوط فرزند برادرش هاران بن آزر نیز به همراه او بود و ساره دختر برادرش هاران، که زیباترین زنان جهان بود، عقیم بود، همراه او بود. و بعضی گفته‌اند ساره دختر عمویش لوه‌ربن ناحور بوده است. و هب معتقد است که دسته‌ای، در روز به آتش افکنده‌شدن ابراهیم به وی ایمان آوردند از جمله هاران و شعیب و بلعم و بسا وی مهاجرت کردند. سپس از حرّان به سوی سرزمین فلسطین مهاجرت کرد و به حدود مصر گذر کرد و فرعون مصر در آن روزگار صاروف بن صاروف برادر ضحاک بود و بعضی گفته‌اند که وی غلامی از آن نمرود بن کنعان بود که بر مصر فرمانروائی داشت و می‌گویند نام وی سنان بن علوان، برادر ضحاک بوده است و او کوشید تا ساره همسر ابراهیم را از وی غصب کند و ابراهیم از وی هراسان شد و گفت



که این خواهر من است و قصدش خواهردینی و تشابه بود و بعضی گفته اند که این سخن در شمار سه سخنی است که ابراهیم بر زبان رانده و همانها باعث شده است که وی در روز رستاخیز از شفاعت کردن محروم باشد. و در حدیث آمده است که ابراهیم سه بار دروغ گفته است که هر يك از آنها با اسلام سازگار نیست. نخست سخن او درباره ساره که خواهر اوست و دیگر این که گفت من بیمارم و گفتار دیگرش در مورد بت‌ها که بزرگ ایشان آنها را شکست. گویند فرعون پس از آیات و نشانه‌هایی که از خداوند دید ساره را رها کرد و نعمت و مال و کنیزکی که از اسیران جرهم نزد ایشان بود، به ساره داد و بدو گفت: بگیر این اجر توست و آن کنیزک به نام هاجر نامیده شد. در حدیث آمده که پیغمبر فرمود: هرگاه مصر را گشودید با اهل آن به نیکی رفتار کنید چرا که ایشان «رحم» و «ذمه» دارند و مقصودش از رحم جنبه «مادری» هاجر بود و مقصود از «ذمه» جنبه مادری ماریه. پس ابراهیم به فلسطین برگشت و در آنجا ساکن شد و دامها و نعمت‌ها و غلامان او بسیار شدند و مزرعه حبرون را خریداری کرد، همانجا که قبر او و قبر اسحق و یعقوب و ساره و رفقا و لیا در آنجاست. اما ابراهیم بعلت رغبتی که بدیشان داشت به بچه دار شدن میل نداشت. ساره به ابراهیم گفت: می‌بینم که ترا فرزندی نیست. این کنیزک را بگیر و با او هم‌خوابه شو شاید فرزندی از او نصیب ما شود و آن کنیزک به اسماعیل آبستن شد.

هنگامی که این فرزند رازاد ابراهیم بدو و مادرش هاجر خوشنود شد و این کار بسختی رشک ساره را برانگیخت و بر او دشوار آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو گرامی پیکر او را خواهم برید و ابراهیم او را فرمان داد تا از تصمیم خویش دست بردارد و دو گوش او را سوراخ کند تا سوگندش راست باشد و چنین کرد.

آنگاه ساره پس از ده سال از تولد اسماعیل به اسحاق آبستن شد و ابراهیم به فرمان خداوند اسماعیل و مادرش را به محلی که جایگاه مکه است برده بود و ایشان را در آنجا نشیمن داده بود و اسماعیل کودکی بود، و این کار را برای فرار از دست ساره کرده بود.

هنگامی که ساره درگذشت ابراهیم با زنی از کنعانیان ازدواج کرد که قطورا نام داشت و چهار فرزند برای او زائید و زنی دیگر نیز گرفت که هفت فرزند برای او زاد و فرزندان او سیزده مرد بودند و بنا بر آنچه روایت شده عمر ابراهیم صد و پنجاه و هفت سال بوده است و وهب معتقد است که وی دو بیست سال زیسته است و چون ابراهیم درگذشت در مزرعهٔ حبرون دفن گردید.

#### در یادکرد اختلاف مردم در این داستان

در بعضی اخبار آمده که چون مادر ابراهیم او را در گودالی زیرزمین پنهان کرد جبریل آمد و انگشت ابهام و سبابهٔ او را در دهانش نهاد تا بمکد و ابراهیم از یکی از آن انگشتان شیر می خورد و از دیگری عسل. و از نوف البکالی روایت شده است که آهوی ماده‌ای بود که هر گاه مادرش در شیر دادن او تأخیر می کرد او را شیر می داد و بعضی گفتهٔ خداوند را که: «و بدینگونه ملکوت آسمانها را به ابراهیم نمودیم» بدینگونه تفسیر کرده اند که وی سه آسمانها برده شد تا بدانچه در آنها بود نگریست، و دربارهٔ انبوهی و بسیاری آتش و جمع هیمه‌ها، گفته اند که ایشان مدت دو سال هیزم گرد می کردند و خدای داناست.

گویند زنان آبستن نذر می کردند که اگر فرزندشان پسر باشد مقداری هیزم بدانجا ببرند. و می گویند هیچ يك از ستوران بدانجا هیزم حمل نمی کرد مگر استر که خداوند نژادش را عقیم گردانید و به رنج و شکنجه اش افکند، و گویند پرستو آب می آورد و بر روی آتش می افشانند خداوند او را

نشانه مهربانی و الفت خانه‌ها گردانید. و نیز گویند کلباسه در آتش می‌دمید و آنرا شعله‌ور می‌کرد و خداوند دستور داد تا او را بکشند.

گویند ایشان روزها بود که آتش می‌افروختند به حدی که پرندگان آسمان می‌سوختند و حیوانات وحشی و درندگان می‌گریختند، و گویند ابلیس نزد ایشان آمد و ساختن منجنیق را بدیشان آموخت تا آن را ساختند و راست کردند و ابراهیم را در آتش افکندند و خداوند فرمود: ای آتش برابر ابراهیم خنک و سلامت باش. پس آتش‌ها بر روی زمین سرد شد، چندانکه از هیچ پایابی آب نمی‌شدنوشید، و بعضی گفته‌اند چندان بود که حتی آتش دوزخ نیز سرد گردید. گویند اگر خداوند نگفته بود که سرد و سلامت باش از سردی تمام اعضایش از هم می‌گسست، و اینها اخباری است که در کتاب نیامده است جز این گفته خداوند که «سرد و سلامت باش برابر ابراهیم» و آن را معجزه‌ای گردانید بر پیامبرش تا شرافت او را آشکار کند و کافرانی را که درباره‌ی وی نیرنگ ساز کرده بودند از او دور کند.

بعضی که در اسلام عقیده خالصی ندارند تصور کرده‌اند که ابراهیم را در آتش نیفکندند ولی قصدش را داشتند و دلیل آورده‌اند که این امر در کتاب نیامده و گفته‌اند که معنی قول خدای به آتش که سرد و سلامت باش این است که ایشان همدستان شده بودند بر اینکه او را در آتش افکنند ولی بعد پشیمان شدند و خلاف آنچه که ایشان خواسته بودند آتش و آن بلا بر ابراهیم سرد و سلامت شد. و بعضی دیگر از همانندان چنین کسان معتقدند که ابراهیم ایشان را سحر کرد و بعضی دواها به بدنش مالید تا آتش کارگر نباشد و این قصه را کشانده‌اند به بعضی قصه‌های هندیان و مشابه آن دانسته‌اند.

بعضی گفته‌اند: آتش مثالی است برای اجتماع وهم سخن و همدستان شدن ایشان بر زبان او و مجادله با وی و سرد و سلامت شدن عبارت است از

ناتوان شدن و شگفتی ایشان در برابر دلیل‌های او همانگونه که در مورد عصای موسی و شتر صالح و دیگر معجزات انبیا گفته‌اند، و پاسخ این سخنان در چندین مورد یاد شد. و خلاصه گفتار این است که ابداع معجزه امری است بیرون از عقل و هر کس بدین نکته اقرار کند لازم است که به معجزات اعتراف کند و کسانی که منکر معجزه هستند به علت این است که منکر حدوث عالم‌اند، اگرچه برخلاف آن تظاهر کنند. گویند آنش را برای ابراهیم در برقه از سر زمین فارس افروختند و می‌گویند اثر خاکستر آن هنوز تا امروز باقی است و بعضی هم گفته‌اند که در کوئی ربا بوده است.

گویند نم‌رود همان کسی است که با ابراهیم در مورد خداوند احتجاج کرد و هم او نخستین کسی است که تاج بر سر نهاد و در بابل قصری را بنیاد نهاد که می‌گویند هفت هزار پله داشت و بعضی سه هزار و اندکی گفته‌اند. و او به آسمان تیر می‌افکند و تیرش خون‌آلود بازمی‌گشت و این پس از آن بود که وی کرکسانی پرورش داده بود و با آنها به آسمان پرواز می‌کرد. پس خداوند زلزله در پایه‌های آن افکند و آنرا از بنیاد ویران کرد و او در پادشاهی خویش دو بیست سال زیست و خداوند او را به وسیله پشه‌ای هلاک کرد، پشه‌ای به خیشوم او رفت و باگرزی بر سرش می‌کوفتند تا دماغش از هم پاشیده شد. و در روایت و اقدی است که وی هفتاد سال پادشاهی کرد. و بعضی از اهل تأویل معتقدند که بنای قصر برای رصد کردن ستارگان و طلوع گاههای آنها بوده است. و خدای داناتر است.

### داستان لوط بن هاران بن آزر

و او پسر برادر ابراهیم بود. و با ابراهیم به شام هجرت کرد و چون ابراهیم در فلسطین سکونت گزید خداوند او را به سرزمین سدوم، کاروما، عمورا، صبوایم که چهارقریه از فلسطین است، در فاصله يك شبانه روز راه، مبعوث

گردانید ، و خشکسال شد و قحطی پیش آمد و قریه‌های لوط آبادترین و پر حاصلترین قریه‌های بلاد خداوند بود. غریبان نزد ایشان آمدند تا از میوه‌ها و طعام ایشان بهره‌مند شوند و ایشان بودند که سنت زشت راندن مردم را ، در بهره‌مندی از میوه‌ها و طعامشان بنیاد گذاشتند و بر این کار ماندند و اصرار کردند و با آنها که در آنجا بودند به کفر خارج شدند و بر بندگان خدا ستم و دشمنی پیشه کردند و لوط ایشان را از این کارها بازداشت و از ایشان خواست تا با دختران ازدواج کنند و به مردان گرایش نداشته باشند ، که این کارها ناپسند و مایه‌ از میان رفتن نسل است و ایشان سر باز زدند و بدو کافر شدند. و در روایت سعید از قتاده از حسن روایت شده که گفت : ده خصلت بود که قوم لوط داشتند و مایه‌ هلاک ایشان گردید: بامردان آمیزش داشتند و با کبوتران بازی می کردند و دف می زدند و کمان گروه می افکندند و انگشتک می زدند و سرخ می پوشیدند و با دستشان کف می زدند و با لبشان سوت می زدند و شراب می خوردند و ریششان را کوتاه می کردند و شاربها را بلند می کردند. و از جز او روایت کرده‌اند که در مجلس تیز می دادند و یکی دیگری را در زیر می گرفت و علك می خائیدند و با این همه راهزنی می کردند و مال مردم را غصب می کردند و لوط را استهزاء می کردند و هنگامی که خداوند فرشتگان را نزد ابراهیم فرستاد که مژده‌ اسحق را بدو دادند ایشان بدو خبر دادند که مأمورند تا قریه‌های لوط را ویران کنند، «و چون پیغامگزاران ما برای دادن مژده نزد ابراهیم رفتند بدو گفتند که ما اهل این قریه را هلاک خواهیم کرد» تا آخر آیات که همه درباره‌ ایشان و داستان ایشان است .

زن لوط مردم را بر میهمانان او آگاه می کرد و از آمدن آنها بدیشان خبر می داد و چون آن رسولان آمدند ، آن عجز مردم را خبر کرد و آن

گفته خداست که : «و چون پیغامگزاران نزد لوط رفتند و از آمدنشان غمگین شد و در کار ایشان در ماند و گفت: این روزی بسیار سخت است»<sup>۱</sup> تا پایان قصه «و قوم او با شتاب آمدند و از پیش نیز کارهای زشت می کردند»<sup>۲</sup> تا آنجا که فرماید: «از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانانم رسوا مکنید مگر مرد خردمندی میان شما نیست؟»<sup>۳</sup> قتاده گفته است که نه، به خدا سوگند که اگر يك تن خردمند در میان ایشان بود عذاب نمی شدند . پس آنگاه خداوند زلزله در افکند در سرزمین ایشان و بالای آن را پست کرد و بر ایشان بارانید سنگهائی از گل سخت منظمی که نزد پروردگارت و نشانه گذاری شده بود و خداوند تعالی اوط را فرمان داد تا با دو دخترش رتبا و رعورا به ابراهیم پیوست تا آنگاه که خداوند روزش را به سر آورد و درباره اوست که امیه بن ابی الصلت گفته است :

سپس لوط ، آن یار قوم «سدوم»

آنگاه که با خردمندی و رهیافتگی بدیشان روی کرد

و ایشان از میهمانان او کام طلبیدند و گفتند:

ما ترا از اینکه اقامت کنی بازداشته ایم

و آن پیر مرد ، دخترانی را که همچون آهوان

در ریگزارها، رها بودند، برایشان نمود

و آن گروه در خشم شدند و گفتند :

ای پیر! خواستگاری که ماش خواهان نیستیم!

و آن گروه با پیرزنی همداستان شدند

پیرزنی که خداوند کوشش او را نابود کرد

و در آن هنگام خداوند عذابی فرستاد

که زمین را زیر و رو کرد  
و برایشان بارانید ریگ و گل  
بالبه‌هایی آماده ، بهنگام پرتاب<sup>۱</sup>

### در یادکرد اختلاف مردم در این داستان

از عبدالرحمان بن زید بن اسلم روایت شده است که گفت: در هر قریه‌ای از قریه‌های لوط صد هزار مرد جنگنده و رزمجوی وجود داشت. گویند که ایشان هر گاه مرتکب فحشائی می‌شدند چهار درهم بدان شخص مقابل غرامت می‌پرداختند و این در مورد سدوم نیز امری مشابه یافت و آنها سر باز زدند. گویند ابلیس در صورت پسری نزد ایشان رفت و آنان را به خویش فراخواند و این کار برای ایشان در مورد غریبان به گونه عادتی در آمد.

کلبی معتقد است که جبرئیل بدانجا رفت و باله‌سایش را در زیر زمین فرو برد و قریه را با خویش برداشت و آنرا بالا برد، چندان که اهل آسمان بانگ سگان و آواز خروسان را می‌شنیدند، آنگاه قریه را واژگون کرد و خداوند سنگ پاره بر بازماندگان و مسافران ایشان فرستاد. و از محمد بن کعب روایت شده ایم که آنها که این کار را کردند، هفت تن از ایشان بودند که سر کرده ایشان مردی بود به نام نمرود. و خدای داناتر است.

### داستان اسماعیل

گویند چون رشک و حسادت ساره بر اسماعیل و مادرش فزونی یافت، خداوند به ابراهیم فرمان داد تا ایشان را به «حرم» ببرد و بدو آگاهی داد که عمارت «خانه» بردست او خواهد بود و سقایت آنجا از آن اسماعیل. ابراهیم آن دو را بدانجا برد و در محلی که امروز کعبه است، ایشان را منزل داد و برای آنان دعا کرد و گفت: «پروردگارا! من فرزند خویش را در دره‌ای

۱- با اندکی اختلاف رجوع شود به شعراء النصرانیه: ۲۲۹

ناکشتمند، نزد خانه حرمت یافته تو، سکونت دادم<sup>۱</sup> تا پایان آیه. و من هیچ تردیدی ندارم که کسی هم همراه آنها بوده که ایشان را خدمت و مراعات می کرده است، و ابراهیم خود به شام بازگشت. گویند اسماعیل با پای خویش زمین را پالید تا آب از زیر پایش جوشش کرد. و بعضی گویند: جبرئیل آمد با پای خویش زد تا آب از آن فوران کرد. سوارانی از قبیله جرهم که قصد یمن داشتند، بدانجا آمدند و آن محل را جایگاهی با آب و درخت یافتند و از هاجر پرسیدند که اینجا از آن کیست؟ گفت: از آن من است و فرزندان من، پس از من، و ایشان در پیرامون خانه فرود آمدند و آنجا امروز تپه ای است سرخ و در محل «حجر»، هاجر جایگاهی دارد.

پس اسماعیل در میان جرهم پرورش یافت و به زبان عرب سخن گفت. و از هشتصد بز یک بز سهم بدو دادند، و این اصل مال او بود. و هنگامی که بالغ شد، از میان ایشان همسری برگزید. و ابراهیم هر سال به عنوان گزاردن عمره و تجدید عهد با اسماعیل بدانجا می رفت. و اسماعیل را دوازده پسر زاد: ثابت، قیدار، اذبل، منشی، مسمع، ماش، ماء، آذر، صهبا، بطور، نبش و قیدما. و مادر ایشان دختر مضاخ بن عمر [و] جرهمی بود و جدشان از قحطان، و قحطان پدر همه یمنیان است و از ثابت و قیدر بود که خداوند عرب را پراکند. و چون هاجر درگذشت، اسماعیل او را در حجر به خاک سپرد و چون اسماعیل مرد فرزندان او را به خاک سپردند، بامادرش در حجر. پس گور آن دو در آنجا است و عمر اسماعیل صد و سی و هفت سال بود و در ترجمه تورات نوشته شده است.

### در یادکرد اختلاف مردم در این داستان

در بعضی اخبار آمده که ابراهیم چون اسماعیل و هاجر را به جایگاه مکه



نهاد و بازگشت، هاجر روی بدو کرد و گفت: مارا به که می سپاری؟ گفت: به خدا. هاجر گفت: خدا مارا بسنده ست. و باز گردید و نزد فرزندش اقامت گزید تا آنگاه که آبشان تمام شد و نوشیدنی ایشان منقطع گردید، پس بر صفا بالا رفت تا ببیند آیا کسی یا چشمه‌ای می بیند، و هیچ چیز ندید. خدای خویش را خواند و از او طلب آب کرد و سپس فرود آمد، تا به «مروه» رسید و همین کار را کرد. سپس آوای جانوران درنده را شنید و هر اسان فرزندش گردید و باشتاب بسیار به سوی اسماعیل رفت، دید در میان چشمه‌ای که از زیر ران یا پاشنه پایش بر جوشیده، دستش با آب بازی می کند و بعضی گفته اند که جبرئیل آمد و با پای خویش زد تا آب جوشش کرد و در این باره، صفیه دختر عبدالمطلب، گوید:

مائیم که برای حاجیان چاه زمزم را حفر کردیم  
تا پیامبر خدای (اسماعیل) در آن جایگاه با حرمت سیراب شود  
و جای پای جبرئیل است که پیوسته آب جریان دارد  
و هاجر آنجا را گود کرد. و روایت شده که اگر آن را دیوار نکرده بود  
چشمه‌ای گوارا بود، و بعضی درین باره گفته اند:  
و هاجر آغاز نهادن آن سنگها بر آن آب کرد  
و اگر آن را رها کرده بود، آبی پیوسته جاری می بود  
بعضی این امر را منکر شده اند و معتقدند که اسماعیل با کوشش و یاری  
گرفتن از دیگران ساخته است. و گفته اند ممکن است که آب زود بیرون آمده  
باشد چرا که دره ژرف است و آبرفت سیل ها. و این از آسانترین کارها و سهل  
ترین آنهاست، اگر اسماعیل آن را حفر کرده باشد یا برای او حفر کرده  
باشند یا به عنوان معجزه و کرامت، چشمه خود بر جوشیده باشد و هیچ چیز  
از اینها در کتاب نیامده و چنانکه آوردیم در اخبار نقل شده و خدای داناتر است.

## داستان اسحاق

واقعی گوید: ساره اسحاق را در میان عمالیق در شام زاد و ایشان کنعانیان اند و میان او و اسماعیل سی سال فاصله بود و در کتاب ابی حذیفه آمده است که اسماعیل از اسحاق ده سال بزرگتر بوده است و اسحاق با ربکا دختر بوهر ازدواج کرد و عیصو و یعقوب زاده شدند و این دو توأمان بودند، و اهل کتاب بر آنند که عیصو در شکم مادرش عصیان کرد، ازین روی عیصو نامیده شد و داستان آن چنین بود که وی قبل از یعقوب بیرون آمد و یعقوب در پی او بیرون آمد و عقب او را گرفته بود و ازین روی یعقوب خوانده شد و این چیزی است که من تأویل و اصلی برای آن نمی بینم مگر اینکه مثل و تشبیهی باشد و عیصو با بسمه دختر اسماعیل ازدواج کرد و او مردی سرخ گون بود و رومیان از او زاده شدند.

## در یادکرد ذبیح

گروهی بر آنند که ذبیح اسماعیل است و دلیل آورده اند که خداوند هنگامی که از داستان ذبیح فارغ شده به داستان اسحاق پرداخته و گفته است: «و مؤزده دادیم او را به اسحاق پیامبری از بسامانان»<sup>۱</sup> و فرزدق شاعر روایت کرد و گفت که از ابوهریره شنیدم که می گفت: ذبیح اسماعیل بوده است و بعضی دیگر گفته اند اسحاق بوده است و از عباس بن عبدالمطلب و عبد الله بن مسعود روایت شده است، و اهل کتاب اختلافی ندارند در اینکه ذبیح اسحاق است. بعضی بر آنند که ابراهیم يك بار اسحاق را و يك بار اسماعیل را به عنوان قربانی به کشتنگاه برد و خدای داناتر است. و اختلاف کرده اند که کجا به قربانگاه برد. بیشتر دانشمندان بر اینند که در منا بوده است و معتقدند که ابراهیم و اسحاق در مکه مقیم بودند که ابراهیم در رؤیا دید که گفتند: فرزندت را در اینجا قربانی

کن، و این امر پس از ساختن خانه بود. و از عطاء روایت شده است که گفت: این واقعه در بیت المقدس بود؛ و در مورد ذبحی که فدا آورده شد اختلاف کرده اند بیشتر معتقدند که قوچی بوده که هفتاد پاییز در بهشت چریده بوده است. و حسن سوگند یاد می کرد که به خدا جز قوچی از نوع قوچهای کوهی، فدا آورده نشد. و اختلاف کرده اند در معنی چیزی که به خاطر آن رؤیا به ابراهیم نموده شد. بعضی گفته اند چون پیرانه سر ابراهیم مژده داشتن فرزندش نذر کرد که آن را در راه خدا قربانی کند و چون آن پسر، کار آمد شد، خداوند در خواب به او نمایاند که نذر خویش را وفا کن! و بعضی گفته اند در خواب بدو فرمان رسید تا آزموده شود و مردم میزان حسن طاعت او را در برابر پروردگار و فرمانبرداری از او امر او را بدانند و آگاه شوند از شرف منزلت و بلندی پایگاه او و به او اقتدا کنند در راه جستجوی وسیله و قربت و نزدیکی به خداوند و خدا دانتر است. و اما داستان که چگونه بود و چگونه با او سخن گفت و چگونه کارد کند شد به درازا می کشد و امیه آن را در شعر خویش آورده است :

و ابراهیم که به نذر خویش وفا کرد

و صاحب عظمت و بزرگواری بود :

ای فرزند! شکبیا باش حالت من فدای تو باد!

و آن پسر پاسخ داد که هر چیز

از آن خداوند است، بی هیچ بخود بستنی

و خداوند گردن او را مسین گردانید!

چرا که او را نابود شدنی یافت

و در آن هنگام که جامه از تنش بیرون می کرد

پروردگارش قوچی به جای او قربان آورد

و گفت : بگیر این را و فرزندت را رها کن !

که من این کار را که شما بیان می کنید، نخواسته‌ام  
وای بسا کارها که دلها تاب تصور آنرا ندارد  
سرانجام گشایشی در آن هست<sup>۱</sup>

واسحاق صد و هشتاد سال زیست چنانکه روایت شده و خدا داناتر است  
و حاکم تر.

### داستان یعقوب

خداوندان این فن گویند: بیشترین چیزی که پیشینیان اهل کتاب و نیز  
صاحبان دانش قدیم می گویند -- جز آنچه کتاب ما درباره آن سخن می گوید  
و یا خبر صحیحی از پیغمبر ما رسیده -- این است که ابراهیم، نمرود تا آنگاه  
که خداوند اسحاق را بر سر زمین شام و یعقوب را بر سر زمین کنعان و اسماعیل  
را بر جرهم و لوط را بر سدوم مبعوث کرد. و چنانکه وهب گوید ممکن است  
در آن هنگام شعیب نیز بر مدین مبعوث شده باشد، و خدای داناتر است.

گویند خالوی یعقوب دو دختر داشت بزرگی به نام لیثا و کوچکی به  
نام راحیل و یعقوب مدت هفت سال، به عنوان کابین آن دختران، شبانی کرد  
و چون شب زفاف فرارسید لیثا را نزد او فرستاد و او احساس فریب خوردن  
کرد و هفت سال دیگر خالوی خویش را خدمت کرد تا راحیل را بدو داد و  
در آن روزگار جمع میان دو خواهر روا بود. از راحیل یوسف و ابن یامین  
زاده شدند و از لیثا دیگر اسباط، و مجموع اسباط دوازده مرد بودند: روبیل،  
شمعون، لای، یهوذا، یساخر، دان، نفتالی، جاد، اشترقفا، زبالون، یوسف  
و ابن یامین. گاهی نیز از نام اسباط با نامهای دیگر تعبیر شده است برخلاف  
آنچه ما یاد کردیم. و یعقوب صد و هفتاد سال زیست.

### داستان یوسف پسر یعقوب

بدانکه در کتاب (= قرآن) هیچ قصه‌ای که در يك جا جمع و کامل آمده

۱- رجوع شود به تاریخ طبری ج ۱/۱۹۵ و شعراء النصرانیه ج ۱/۲۳۰

باشد، مانند قصهٔ یوسف نیست و گویند در تورات نیز چنین است و چندان هست که قانع کننده باشد و بلاغی باشد و ما به خواست خداوند آن مقدار را که مناسب غرض کتاب ما باشد خواهیم آورد .

از ابن مسعود روایت شده که یوسف و مادرش از زیبایی بهره‌ای داشتند و او محبوب‌ترین فرزند یعقوب بود و یوسف خوابی دید که در قرآن آمده و تعبیر آن خواب این که ایشان در مصر اورا اسجده کردند و یعقوب به او گفت: «پسر کم! این رؤیای خویش را بر برادران خود بازگو مکن!»<sup>۱</sup> و برادران یوسف از محبت یعقوب نسبت به یوسف و مهری که به او داشت درخشم شدند و نیرنگ ساز کردند و گفتند: «همانا که یوسف و برادرش نزد پدر ما دوست داشتنی ترند از ما»<sup>۲</sup> تا آنجا که گفتند: «یوسف را بکشید با اورا به سرزمینی افکنید تا مهر پدر ویژه شما گردد و یکی از ایشان گفت او را مکشید»<sup>۳</sup> گویند این شخص روییل بود که بزرگتر ایشان بود و ابن جریح گوید که او شمعون بود و چون می‌دانیم آنکه مهر بانتر بوده این سخن را گفته ، اگر ندانیم که بوده هیچ زبانی ندارد «و او را رها کنید در ژرفای چاه تا یکی از مسافران اورا بگیرد. و گفتند ای پدر از چیست که ما را در مورد یوسف امین نمی‌شماری؟ اورا فردا با ما بفرست تا بگردد و بازی کند و ما از او نگهداری می‌کنیم»<sup>۴</sup> و این سخن را بدان جهت گفت که در خواب دیده بود که گوئی گرگی آمده و یوسف را گرفته و سپس یوسف را با ایشان فرستاد به گفتهٔ خداوند: «و چون اورا بردند و همداستان شدند که وی را به ژرفای چاه افکنند و ما بدو وحی فرستادیم که آنها را از این کارشان آگاه خواهی کرد و آنها ادراک نمی‌کنند»<sup>۵</sup> و این وحی الهام و رؤیاست چرا که او هنوز به حد مردی نرسیده بود تا وحی بر او نازل

۱- قرآن کریم: ۵/۱۲      ۲- قرآن کریم: ۹/۱۲      ۳- قرآن کریم:

۱۰/۱۲      ۴- قرآن کریم: ۱۲/۱۲      ۵- قرآن کریم: ۱۵/۱۲

شود و ممکن است فرشته با او بدینگونه سخن گفته باشد و شنیدن هر سخنی از فرشتگان، پیامبری و نبوت نیست. و ایشان یوسف را در چاهی افکندند و کاروانی که می‌گویند به نام صاحب آن «مالک بن ذعر» بود آمد و یوسف را از چاه بدر آوردند و برادرانش آمدند و او را، چنانکه گویند، به بیست درهم فروختند ازین روی وزن کرده نشد و او را به مصر بردند. اظیفربن رویحب، عزیز مصر، که رئیس خزائن مصر بود او را خریداری کرد. و زنش زلیخا کسی است که دلدادۀ یوسف شد و پیراهنش بر در خانه - هنگامی که می‌خواست یوسف را نگاهدارد - درید و این داستان تمام نمی‌شود مگر آنگاه که سوره را تا پایان تفسیر کنیم: «سپس با وجود آنهمه آیات که دیده بودند، چنین بنظرشان رسید که او را چندگاهی زندانی کنند»<sup>۱</sup> و چنان بود که مردم در مورد کار زلیخا و داستان عشق او به یوسف تهییج شدند و به چاره‌گری پرداختند و او را به زندان بردند تا در برابر مردم عذری باشد برای زن. و یوسف چند سال در زندان ماند تا آنگاه که پادشاه آن رؤیای هولناک را دید و یوسف آنرا تعبیر کرد و شاه او را فراخواند و منصب اظیفیر را به او داد. و سال خشکی عمومیت یافت و تا سرزمین کنعان را فراگرفت و برادران یوسف برای آوردن خوراک و غذا آمدند «و بر او وارد شدند و او ایشان را شناخت، و ایشان او را نمی‌شناختند»<sup>۲</sup> و او بدیشان خوراک و گندم داد و بهای آنچه را که برده بودند بدیشان بازپس داد و برادرش ابن یامین را از ایشان خواست و رفتند و او را آوردند و حبله‌ای کرد تا او را يك چند نزد خویش نگاه دارد بدین گونه که پیمانۀ را در رحل او نهان کرد و آنگاه به برادر اصلی خود فریاد زد، تا پایان داستان که خداوند در قرآن یاد فرموده و تا آنگاه که برادرانش و پدرش و مادرش گرد آمدند و همه در برابر او به خاک افتادند و

یوسف گفت: «ای پدر! این است تعبیر رؤیای من که پروردگار من آن را محقق گردانید»<sup>۱</sup>. گویند خاندان یعقوب به مصر در آمدند و هشتاد مرد بودند و موسی با بنی اسرائیل که ششصد هزار و اندی بودند بیرون آمدند. و یوسف هفت ساله بود که در چاه افکنده شد و در پانزده سالگی به زندان افتاد و چند سال در زندان ماند و دور ماندن او از پدرش چهل سال بود و یعقوب پس از وارد شدن به مصر هژده سال زندگی کرد و سپس مرد و با عیصو در يك روز مردند و به يك سن و سال. و یوسف آن دورا به جبرون برد و در آنجا به خاک سپرد و یوسف پس از مرگ یعقوب بیست و سه سال زیست و در تورات آمده که یوسف در صد و بیست سالگی در گذشت و او با زلیخا ازدواج کرده بود و از او دو فرزند داشت: نخست افرایم بن یوسف که جد یوشع بن نون، ولی عهد موسی پس از او، بود و دیگری منشاین یوسف پدر موسی دوست و مصاحب خضر، چنانکه اهل کتاب بر آنند.

و فاصله میان آمدن یعقوب به مصر تا هنگامی که موسی ایشان را بیرون برد چهل سال بود. و چون یوسف در گذشت او را در صندوقی از مرمر نهادند و در جوف نیل دفن کردند، آنجا که آب پراکنده می شود با امید اینکه آب بر او بگذرد و زمین را برکت بخشد، سپس موسی، هنگامی که از مصر بیرون می رفت، آن را بدر آورد.

در یاد کرد اختلاف ایشان درین داستان

بعضی بر آنند که چون فرزندان یعقوب گفتند گرگ یوسف را خورده یعقوب ایشان را تکذیب کرد و ایشان رفتند و گرگی را گرفتند و آوردند که این است. یعقوب بدو گفت: زشت کاری کردی که فرزند مرا خوردی! و گرگ با او به سخن در آمد و منکر شد و داستان پردازان را در باب گرگ خورنده

یوسف ، شگفتیهاست هم در نام او وهم در رنگش و چنین است در مورد اصحاب کهف .

و در مورد آیه «و او روی به یوسف کرد و یوسف ، اگر برهان پروردگار خویش را ندیده بود روی بدو کرده بود»<sup>۱</sup> گفته اند که یوسف یعقوب را دید در حالی که لب خویش را می گزید و بعضی گفته اند جبرئیل را دید که می گوید: تو کاری می کنی ، با اینکه در نزد پروردگارت نوشته شده که تو از پیامبرانی . و محمد بن کعب قرظی ، روایت کرده که گفت : یوسف نوشته ای به زبان سریانی بر روی دیواره دید که نوشته بود : «به زنا کاری نزدیک مشوید که کاری است زشت و راهی است بد»<sup>۲</sup> بعضی گفته اند شهوت یوسف از سر انگشتان او بیرون آمد و از بن روی است که هر کدام از [اسباط] ده فرزند داشت مگر یوسف که او را نه فرزند بود چرا که شهوت وی درهم شکسته شده بود . و در مورد آیه «واز نزدیکان او یکی گواهی داد»<sup>۳</sup> گفته اند که کودکی بود در گاهواره و به پاکی دامن یوسف گواهی داد . و در آیه «ودستهایشان را بریدند»<sup>۴</sup> گفته اند تا آنگاه که یوسف امتناع ورزید و ایشان نمی دانستند . و در مورد آیه «کاری که درباره آن نظر می خواستید ، انجام گرفت»<sup>۵</sup> گفته اند که آن دو مرد ( که خواب دیده بودند ) خود را به رؤیا زده بودند و چیزی در خواب ندیده بودند و این تأویل در حق ایشان روی داد و در آیه «پیمانۀ شاه را جستجو می کنیم»<sup>۶</sup> گفته اند که یوسف با چیزی بر روی آن پیمانۀ می زد و صدا طنین می افکند و او می گفت : این پیمانۀ به من می گوید که شما برادر پدری خویش را دزدیده اید و فروخته اید . و در آیه «از يك در داخل مشوید

۱- قرآن کریم : ۲۴/۱۲      ۲- قرآن کریم : ۳۴/۱۷      ۳- قرآن

کریم : ۲۶/۱۲      ۴- قرآن کریم : ۵۰/۱۲      ۵- قرآن کریم : ۴۱/۱۲

۶- قرآن کریم : ۷۲/۱۲



بلکه از درهای مختلف در آئید»<sup>۱</sup> آمده که وی از چشم زخم هراس داشت. و در آیه « این پیراهن مرا ببرید و بر چهره پدرم افکنید تا بینائی خویش بازیابد»<sup>۲</sup> آمده که آن پیراهن، پیراهن حیات بود که آدم از بهشت با خویش آورده بود و خداوند آن را بعد بر اندام ابراهیم پوشانید و به ارث به یعقوب رسید و او همچون تعویذی آن را بر تن یوسف کرد. و در مورد آیه: «من هرگز از این زمین بیرون نمی‌روم تا پدرم به من دستوری دهد یا خداوند درباره من داوری کند که او بهترین داوران است»<sup>۳</sup> گفته اند که گوینده این سخن یهوذا بود که چون درخشم می‌شد موی بر اندام او برمی‌خاست و خون از آن می‌چکید و چون صیحه می‌زد هر زن آبستن که فریاد او را می‌شنید فرزند سقط می‌کرد. و تا فرزندی از فرزندان یعقوب او را لمس نمی‌کرد از خشم فرو نمی‌نشست، یک بار که یهوذا درخشم شد و فریاد بر آورد یوسف، منشا فرزند خویش را دستور داد تا دست بر روی او بگذارد و او چنین کرد و یهوذا آرام گرفت و یهوذا گفت: همانا در این وادی [کسی از فرزندان یعقوب هست]\* باسخنان و چیزهای دیگری که نقل می‌کنند و درست‌تر همان است که کتاب (= قرآن) درباره آن سخن گفته است بی آنکه بخواهیم در مورد معجزات انبیا - آنچه را که از عادت بیرون می‌نماید - منکر شویم. گویند چون اظیفر، شوهر زلیخا، درگذشت زلیخا از شدت غم عشق یوسف، پیر شد و چشمانش نابینا گردید، پس یوسف دعا کرد تا خداوند جوانی و بینائی را بدو بازگرداند و یوسف با او ازدواج کرد و از او دارای فرزند شد.

۱- قرآن کریم: ۶۷/۱۲      ۲- قرآن کریم: ۹۳/۱۲      ۳- قرآن

کریم: ۸۰/۱۲

\* متن چاپی افتادگی داشت، و جمله ناتمام بود از حاشیه نسخه عکسی افزوده شد. هوارت متوجه نقص جمله نشده است.

## داستان ایوب

و هب گوید: ایوب فرزند موص بن رعویل بوده و پدرش از کسانی بوده که به ابراهیم - در آن روزی که به آتش افکنده شد - ایمان آورده است و ایوب داماد یعقوب بود و دختری از دختران یعقوب همسر او بود و نام آن دختر لیا بود و این همان زنی است که یعقوب او را از سر خشم زد و مادر ایوب دختر لوط بود، و حوران و البثیه - که دوشهرند - از آن او بود و مالی بسیار داشت و نعمتهای افزون و گوسفند بسیار و سیزده فرزند و هزار غلام که در خدمت او در کار مزرعه و چارپایان بودند. و خداوند او را به بلا گرفتار کرد و زیان بر او وارد آورد و اموال و چارپایانش از میان رفتند و فرزندانش هلاک شدند و زنش لیا کار می کرد و قوت و روزی برای او فراهم می کرد و لیا قسمتی از مویش را فروخت، در برابر غذائی، و آن را نزد ایوب آورد و ایوب او را متهم کرد و سوگند یاد کرد که اگر ازین بیماری شفا یابد صد چوب بر همسرش خواهد زد. و گویند که شیطان نزد آن زن رفت و گفت اگر ایوب يك شربت آب بخورد که نام خدا را با آن نبرد بهبود خواهد یافت و همسر ایوب این خبر را نزد ایوب گفت و ایوب چنان سوگندی یاد کرد. سپس آن ایام به سر رسید و جبرئیل نزد او آمد و گفت: پای خویش را بر زمین بمال و او چنین کرد و آب بر جوشید و ایوب در آن شستشو کرد و از آن آب نوشید و بهبود یافت و خداوند به جای آن سیزده فرزند سی و شش فرزند به او داد و این سخن خدای که: «و کسانش را بانظایر آنها نیز، به او دادیم که رحمتی بود از جانب ما»<sup>۱</sup> و خداوند دستور داد تا در برابر سوگندی که یاد کرده بود صد تر که (عود) بر همسرش بزند تا سوگندش راست باشد و خداوند به نیکی درشکیبائی او را ستود و این ستایش تاجهان باقی است همواره همه جا خوانده

می‌شود. و جویر از ضحاک روایت کرده که وی ایوب بن موص بن العیص است. و ایشان پیوسته بر آئین حنیفی بودند تا آنگاه که اختلاف میان ایشان افتاد و خداوند عیسی را بر ایشان مبعوث گردانید.

### یاد کرد اختلاف مردم درین قصه

و هب معتقد است، و من این عقیده‌ او را نمی‌پذیرم، که ابلیس به آسمان بالا می‌رفت و در نقطه‌ای می‌ایستاد پس بالا رفت و گفت: خدایا! تو، به ایوب عطای بسیار بخشیده‌ای او را در فراخی نعمت داشته‌ای و او را به هیچ بلائی نیاز موده‌ای تا دانسته شود که شکیبائی او چند است. گویند خداوند ابلیس را بر ایوب مسلط گردانید و او در سجده بود، ابلیس در چهره‌ی ایوب دمید و چنین و چنان شد. دیوارهای خانه‌اش فرو ریخت و فرزندانش کشته شدند و کرم‌ها در پیکرش جایگزین شدند و هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت کرم‌ها در پیکر او آمد و شد داشتند و مردم قریه از او دلتنگ شدند و او را برخاک - روزه‌ای افکندند و همسرش عورت او را با خاک می‌پوشانید و او شکیبائی کرد بهترین شکیبائی. و به هیچ کس جز خداوند شکایت سر نکرد چنانکه خداوند فرموده: «ما او را شکیبا یافتیم، چه نیک بنده‌ای است ایوب که باز گردنده و توبه کننده است»<sup>۱</sup> و بعضی گویند مرد ستم‌دیده‌ای به او پناه برد و از او یاری خواست و او در نماز بود و نماز خود را قطع نکرد و این کار گذشت و آن مرد را کشتند و اموالش را غصب کردند و خداوند را این رفتار ایوب ناخوش آمد و به کفاره این کار او را گرفتار بلا کرد.

و در مورد آزمون یعقوب گفته‌اند که وی گوسفندی کشت و بریان کرد و بوی آن غذا به مشام بعضی از همسایگان او رسید و یعقوب بدیشان طعام نداد و به دوری یوسف معاقب شد. و گفته‌اند که چون خداوند بر ایوب منت نهاد

و او را بهبود بخشیده همه فرزندان و غلامان و گوسفندان و چارپایانش زنده شدند. از سعید بن جبیر روایت شده ایم که گفت: هر کس بگوید که خداوند تمام فرزندان و غلامان و چارپایان او را زنده گردانید، دروغ گفته است، گویند خداوند ابری را فرستاد و آواز داده شد که عباى خویش را بگستر. خداوند ملخهای زرین بر ایشان بارانید، از هنگام عصر تا آنگاه که خورشید غروب کرد. و ایشان به گرد آوری آنچه در گوشه و کنار عبا بود پرداختند و بر آن افزودند پس آواز داده شد که این مایه آزمندی چیست؟ جواب داد: از برکت های توهیج گاه بی نیازی نیست و کیست که از نیکی سیر شود؟ و روایت این چنین است.

#### داستان شعیب

و هب بر آن است که شعیب و بلعم از فرزندان يك رهط بودند، که به ابراهیم، روزی که در آتش افکنده شد، ایمان آوردند و با او به شام مهاجرت کردند و ابراهیم پس از هلاك قوم لوط، دختران لوط را به همسری ایشان در آورد. و همه پیامبران پس از ابراهیم -- و بعضی گفته اند تمام بنی اسرائیل -- از همین يك رهط اند. شعیب دختر لوط را به زنی گرفت و مدین قبيلة شعیب نبودند و چون عذاب بدیشان رسید، شعیب بن نویب بن رعویل بن هرآ بن عنقا بن مدین بن ابراهیم، با همراهانش، که بدو ایمان آورده بودند، به مکه رفتند و در آنجا بودند تا مردند. و در کتاب محمد بن اسحاق آمده که وی شعیب بن نویب بن رعویل بن هرآ بن عنقا بن مدین [بن] ابراهیم است. و در تورات نام شعیب میکائیل است و او در فاصله روزگار یوسف و موسی بوده است و گویند وی کور و لنگ بوده است از این روی قوم او بدو گفتند: «ماتر ادر میان خویش ناتوان می بینیم» و اهل مدین با همه کفر و تکذیب خویش، در کار کیل و وزن خود نیز کم فروش بودند و کالای نادرست عرضه می کردند و شعیب ایشان را از این

کار بازداشت و با ایشان جدال کرد چنانکه از قرآن دانسته می‌شود. و شعیب خطیب پیامبران است چرا که وی خوش سخن بوده است و در گفتار، آرام. ابن عباس گوید: خداوند به هیچ معصیتی قومی را هلاک نمی‌کند مگر آنگاه که به خدا کافر شوند و از محمد بن کعب روایت شدیم که قوم شعیب به گناه کاستن از درهم‌ها و دینارها عذاب شدند و مدین تجار تگاه غریبان بود و اعراب در آنجا سکه‌های دروغین می‌ساختند<sup>۱</sup> و به بهای ناقص می‌فروختند و خدای تعالی فرموده است: «بر سر راه‌ها منشینید که مردم را بترسانید و کسی را که به خدا ایمان آورده باز دارید»<sup>۲</sup> ضحاک گوید که ایشان ده‌یک اموال مردم را می‌گرفتند و ایشان را دو کاهن بود که این دو کاهن این دو کار ایشان را در نظرشان نیک جلوه گر می‌کردند و نام یکی از ایشان سمیر بود و دیگری عمران و گوینده آنها هم دربارهٔ ایشان گفته است:

ای قوم! شعیب پیامبری است فرستاده، پس رها کنید

سمیر و عمران بن مدار را

من، اینک، ای قوم! ابری می‌بینم که ظاهر شده

و دختر دره را با بانگ خویش آواز می‌دهد

و از عکرمه روایت شدیم که گفت: شعیب یک بار بر اهل مدین مبعوث شد و بلای بانگ سهمگین بر ایشان فرود آمد و یک بار بر اصحاب ایکه مبعوث شد و ایشان از قبیلهٔ او بودند و ایشان را عذاب روز سایه‌گاه (یوم الظله) فرا گرفت. و اهل روایت، بر آنند که ایشان اهل مدین بودند که گرمای سوزان و تب بر ایشان چیره شد و ایشان به درختستانی که داشتند پناه بردند و سپس ابری بر فراز سرایشان نمودار شد، پنداشتند که ژاله و بارانی در آن هست و همه آواز دادند: سایبان! و چون روی به سوی راست کردند همگان را سنگباران کرد.

### اختلاف مردم درین داستان

بعضی تصور کرده اند که اباجاد وهوز و حطی و کلمن نام های پادشاهان مدین است و ایشان از نژاد محصن بن جندل بن مدین بن ابراهیم اند و شاعر در مورد هلاک ایشان گفته است:

شهریاران خاندان حطی و سعفص در بخشندگی،

و نیز هوز، سروران صنفوف حجراند

و گویند که خالفه دختر کلمن، پس از مرگش، در سوک او سروده است:

مرگ کلمون در میان محله، تکیه گاه مرا از میان برد

سالار قوم هنگامی که در زیر سایبان بود مرگش فرا رسید.

### داستان موسی و خضر

وهب بر آن است که نام خضر بلیا بن ملک بن فالخ بن عابر بن [شالح بن] ارفخشذ بن سام بن<sup>۱</sup> نوح بوده و پدرش پادشاه بوده و بعضی گفته اند: خضر بن عامیل از نژاد ابراهیم است. و در کتاب ابی حذیفه آمده است که ارمیا همان خضر مصاحب و یار موسی است و خداوند نبوت او را به تأخیر افکند تا به روزگار ناشیة ملك او را به پیامبری مبعوث گردانید، پیش از آنکه بخت النصر از برای جنگ، به بیت المقدس بیاید. بسیاری از مردم بر آنند که وی باذوالقرنین بوده و وزیر اوست و پسر خاله وی. و از ابن عباس روایت شده که خضر همان الیسع است و به نام خضر نامیده شده، چون از چشمه بهشت نوشید، گام خود را در هر کجای زمین که می نهاد پیرامون او سبز می شد. این است اختلاف نظرها درباره خضر. گویند او نمرده است؛ چرا که وی جاودانگی یافته تا هنگام نفخة نخستین، و او موکل بر دریا هاست و یاور در ماندگان.

۱- متن از نظر ضبط دقیق کلمات مشوش بود از روی المعارف ابن قتیبه تصحیح

شد. رجوع شود به صفحه ۴۲ المعارف.

اختلاف است دربارهٔ موسایی که او را در جستجو بود، بعضی گفته‌اند موسی بن عمران بود و اهل کتاب گویند وی موسی بن منشا بن یوسف بن یعقوب است و او پیش از موسی بن عمران پیامبر بوده است و خداوند در قرآن داستان آن دو را یاد فرموده است: «و آنگاه که موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نمی‌گیرم تا به محل برخورد دو دریا برسم یا مدتی دراز به سر برم»<sup>۱</sup> تا پایان داستان و من داستان این دو تن را با تمام معانی و دعاوی در [کتاب] معانی یاد کرده‌ام.

### داستان ذوالقرنین

خداوند فرموده است «ای پیامبر! [ترا از ذوالقرنین می‌پرسند بگو: برای شما از او خبری خواهم خواند»<sup>۲</sup> و خداوند خبر می‌دهد که وی به مغرب خورشید رسید و سد یا جوج و مأجوج را بست و مردم در نام وی و نام شهر و زمان و سنت و دین و پیامبری او اختلاف دارند. ضحاک گوید: اوقیصر قیصران است. و وی مردی درستکار بوده و بر مشرق و مغرب زمین فرمانروائی و پادشاهی داشته مقاتل معتقد است که وی پیامبری بوده که بر او وحی می‌شده است و در زمین گردش کرده است و ابن اسحاق گوید: شخصی که رشته سخن را به ایرانیان می‌رسانید مرا روایت کرد که ذوالقرنین مردی از اهل مصر بوده به نام مرزبان بن مدربهٔ یونانی و از فرزندان یونان بن یاقث بن نوح بوده است. و از خالد بن معدان کلاعی، از پیامبر، روایت شده که گفت: ذوالقرنین پادشاهی بوده که خداوند همه‌گونه اسباب برای او فراهم کرده بود<sup>۳</sup> و گوید:

۱- قرآن کریم: ۵۹/۱۸      ۲- قرآن کریم: ۸۲/۱۸      ۳- متن

مغشوش است، کسی در حاشیه نوشته کذا فی الاصل. عین عبارت این است: «ملك مسح الارض من تحت بالاسباب» هوارت ترجمه کرده: «وی فرشته‌ای بوده که همهٔ زمین را با وسائلی از زیر، گشته، رجوع شود به تفسیر مجمع البیان طبرسی ج ۶/۴۹۰ که از علی (ع) ←

عمر بن الخطاب یکبار شنید که مردی ندا می‌دهد ای ذوالقرنین! پس عمر گفت: خدایا ببخشای! آیا از نامگذاری به اسم انبیاء خرسند نیستید که به نام فرشتگان تسمیه می‌کنید. وهب معتقد است که ذوالقرنین فرزند پیر زنی از یونان بوده و از ضحاک روایت شدیم که ذوالقرنین پس از مرگ نمرود بن کنعان بوده است. و در بعضی تواریخ آمده که وی سیصد سال پیش از میلاد مسیح بوده است و بعضی گفته‌اند که وی در روزگار فترت بوده است. و در نظر ایرانیان و اصحاب نجوم وی اسکندر است که ملک عجم را زایل کرد و دارا بن دارا را کشت. بعضی گفته‌اند که وی را از آن روی ذوالقرنین گفته‌اند که دو قرن بر وی گذشته است. و بعضی گفته‌اند که وی دوگسوداشته و بعضی گفته‌اند که دو طرف سرش از مس بوده است. و از علی، رضی الله عنه، روایت شدیم که گفت وی مردی شایسته و بسامان بود و دوستدار خداوند و قوم خود را دعوت کرد و آنها بر قرن (= یک طرف سر) اوزدند و مرد و سپس خداوند او را زنده گردانید باز بر قرن دیگر اوزدند و مرد. و پیامبر به علی، علیه السلام، گفت: «و تو ذوقرین آن هستی» و بعضی گفته‌اند که نامگذاری ازین جهت بوده که وی در خواب دید که گوئی دو قرن\* (= طرف) خورشید را بدست دارد. بعضی گفته‌اند ازین روی است که وی در گردش خویش خاور و باختر زمین را طواف کرده است و اهل نجوم، معتقدند که وی بیست و چهار سال زندگی کرد. و در کتاب ابی حذیفه از حسن روایت شده که ذوالقرنین در کتابها چنین خواند که مردی از فرزندان سام بن نوح از چشمه بحر (= عین البحر) خواهد نوشید و آن چشمه‌ای است از بهشت و جاودانه خواهد شد تا روز ستاخیز و اوبه

→ روایت شده: «ومدله فی الاسباب» و در مورد قصه‌های مربوط به اسکندر رجوع شود به

قصص الانبیاء ابواسحاق ثعلبی چاپ مصر ۱۳۱۲ صفحه ۳۱۳ به بعد.

\* قرن الشمس، به معنی اولین قسمتی که از خورشید ظاهر می‌شود نیز هست.



جستجوی آن چشمه بیرون رفت . و خضر، وزیر و پسر خاله او بود و بر آن چشمه هجوم برد و نوشید و وضو گرفت و ذوالقرنین را از آن آگاه کرد پس ذوالقرنین گفت : من در جستجویش بودم و تو یافتی . و گفت که همین امر باعث شده بود که وی در زمین به گردش پرداخت . و این داستان را گروهی به نوعی از وجود که حقیقت آن دانش پنهانی است تعبیر کرده اند و این قول را به ارسطاطالیس نسبت داده اند و بهترین کار در برابر این جاهلان، این است که آنچه را در کتاب و سنت ظاهره وجود ندارد منکر شویم چرا که این گونه داستانها زود می تواند دلها را در شک و شبهه بیاندازد و خدای یار است و توکل ما بر اوست .

### داستان موسی و هارون دو پسر عمران

اهل این فن گفته اند که وی موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی ابن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است و مادرش اباخه از فرزندان لاوی بن یعقوب بوده است . و در تورات آمده که نام مادر وی یوخابد است و خواهر موسی مریم بنت عمران بن یصهر است و او همسر کالب بن یوفنا بن فارص بن یهوذا ابن یعقوب بود . و همسر موسی صفراء دختر شعیب بود . و فرعون مصر، در روزگار موسی، ولید بن مصعب ابومرة - مردی از عمالیک - بود و او خواهر زاده فرعون، هم روزگار یوسف بود . و بعضی گفته اند فرعون موسی ، همان فرعون یوسف بوده است . ابن اسحاق گوید: شخصی که من او را متهم نمی کنم مرا روایت کرد که وی چهارصد سال پادشاهی کرد در حالی که در کمال جوانی و شادابی بود و هیچ درد سرواندهی بدو نرسید، و هیچ دشمنی به او نزدیک نشد . در تاریخ یمن خواندم که وی کار گزار (= عامل) ضحاک در مصر بوده است . و از داستان پردازان شنیدم که می گفتند ، فرعون از مردم بلخ بوده است و هامان از سرخس بوده است و این دو بودند که بذر خربزه را به مصر

بردند و کاشتند و در آنجا سروری یافتند و بر گورستانها مستولی شدند ، هیچ مرده‌ای را نمی گذاشتند که در گور نهاده شود مگر اینکه حقی از او می گرفتند و سپس فرعون پادشاه شد و هامان وزیر او گردید و خدای داناتر است .

من، در موارد بسیاری از این کتاب یاد آور شدم که آنچه درین قصه‌ها و خبرها وجود دارد بشنو و از آن اعراض کن. و به راز جوئی و علت طلبی آن بهر داز و برای معانی آنها گریز گاهی جسنجو مکن چرا که اینها مایه هیچ آگاهی و دانش نیست خداوند حکایت کرده که او گفت : « آیا نه چنین است که پادشاهی مصر، از آن من است و این رودخانه از زیر [قلمرو فرمان] من جاری است» و نیز گفت : «جز خویشتن خدائی برای شما یان نمی شناسم و گفت: منم پروردگار بزرگ شما» و امیه درباره او گفته است:

و فرعون هنگامی که آب برای او برده می شد

چرا سپاسگزار خداوند نگردید

گفت منم خدائی که پناه دهنده مردمان است

و هیچ کس پروردگار پناه دهنده من نیست

پس خداوند او را از درجاتی که داشت محو گردانید

و خدا پیروز است

به باد افره این کار در زندگی از یادها گرفته شد

و می بینم که در عذاب و دگر گونی است

و موج دریا در پی ایشان آمد و آمد

و موجی شد و برایشان چیرگی یافت

پس آنگاه فرعون خداوند را خواند

اما این دعائی بود که پس از آن سرکشی دیگر قابل جبران نبود

و بدین گونه خود بین و خویشتن پرست گردید

## یاد کرد زاده شدن موسی

گویند: چون بنی اسرائیل، پس از یوسف، در مصر افزون شدند و زاد-ورودشان بسیار شد و روزگار برایشان گذشت در دین چیزهائی تازه ایجاد کردند و در کارها با قبطیان همراه شدند و دنباله رو ایشان گردیدند، به جز بقایائی که به دین ابراهیم مستمسک بودند پس خداوند فرعون را برایشان مسلط گردانید و فرعون ایشان را بنده و خوار کرد و به شکنجه‌هائی واداشت از قبیل کشیدن گل و ساختن بناها و کندن ستونها از کوه‌ها و نقب زدن در صخره‌ها برای خانه. تا آنگاه که خداوند خواست ایشان را رهائی بخشد چنانکه در قرآن آمده: «وچنین خواسته‌ایم که منت بگذاریم بر آنها که در زمین خوار و زبون شده‌اند و ایشان را پیشوایان قرار دهیم و میراث برندگان، و ایشان را در زمین توانائی بخشیم»<sup>۱</sup> و از ایشان بود موسی، هارون، یوشع، الیاس، الیسع، داود، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی، حزقیل، شمعون، شمویل، اشعیا، یونس، و اینان پیامبران بنی اسرائیل اند که خداوند ایشان را پیشوایان دین قرار داده و میراث بران نبوت. فرعون در خواب چنان دید که بدو گفته شد: خداوند پسری به یکی از بندگان تو خواهد بخشید که پادشاهی را از تو خواهد گرفت، فرعون فرمان داد تا میان زنان و مردان جدائی افکندند و دستور داد که هر فرزندی که نرینه باشد او را بکشند. خداوند در مورد یوخابد چنان پیش آورد که به موسی آبتن شد و زائید و هیچ کس از آن آگاه نشد و خداوند به وحی الهام به او وحی کرد که: «اورا در تابوت و تابوت را در آب افکن!»<sup>۲</sup> و او چنین کرد و خاندان فرعون او را از میان آب و درخت گرفتند. ازین روی «موسی» نامیده شد چرا که در زبان قبط «مو» به معنی آب است و «سا» به معنی درخت و فرعون به کشتن او کمر بست و لسی.

زنش آسیه دختر مزاحم گفت: «اورا مکشید! شاید که برای ما سودی داشته باشد و یا اورا به فرزندی بگزینیم» و دایگانی برای او آوردند و او پستان هیچ کدام را نگرفت تا آنکه خواهرش مریم گفت: «آیا شمارا به خانواده‌ای که متکفل کار او باشند، هدایت کنم؟» پس اورا به مادرش دادند تا در برابر مزدی اورا شیر دهد.

گویند چون موسی در حجر فرعون بود خداوند محبتی از وی در دل فرعون افکند تا بالغ شد و رشد کرد. یکبار که در میان شهر گردش می‌کرد - و قصر فرعون بیرون از شهر بود - ناگهان دو مرد را دید که با یکدیگر در جنگ‌اند. یکی ازین دو مرد قبطی بود و یکی اسرائیلی و آن کسی که از اطرافیان او (بنی اسرائیل) بود در برابر دشمن از وی یساری خواست و موسی مشتی سخت بر او زد و او را کشت و موسی از کار خود پشیمان شد. چرا که این کار را از سر عمد انجام نداده بود و مأمور بدان نبود. موسی از توقف در شهر بیمناک شد و مراقب دشمن بود. «ناگاه همان کسی که روز گذشته اورا به یاری خواسته بود، دیگر بار اورا به یاری طلبید»<sup>۱</sup> و این آیات، مفهوم و روشن است پس آنگاه مردم با یکدیگر رأی زدند در کار کشتن او و مردی از دور دست شهر آمد به نام خرس بن لو خاسل<sup>۲</sup> و همین شخص است که خداوند در سورهٔ حامیم مؤمن درباره اش فرموده است: «وگفت یکی از مردان مؤمن آل فرعون که ایمان خویش را نهان می‌داشت...» او گفت: «ای موسی مردمان در کار تو رأی می‌زنند که ترا به قتل برسانند بزودی از شهر بیرون گریز که من دربارهٔ تو بسیار مشفق و مهربانم» و «موسی از آنجا باتشویش و هراسان بیرون رفت و مراقب

۱- سورهٔ ۲۸/۱۱ به بعد ۲- در متن ضبط کلمات دقیق نیست. ابوالفتوح

رازی در تفسیر خود ج ۴/۱۹۴ خریل بن صبورا ضبط کرده و در نسخه بدل همان کتاب حزقیل آمده است.

بود» تا آنجا که خداوند فرماید: «و چون بر سر آب شهر مدین رسید، در آنجا گروهی از مردم را دید که گوسفندانشان را آبیاری می کنند و دور از ایشان دوزن را دید که گوسفندانشان را از پیوستن به گوسفندان دیگر باز می دارند» و این دوزن، دودختر شعیب بودند که نام یکی صفراء بود و نام دیگری لیا . و هنگامی که مردم گوسفندان خود را آب می دادند، آن دو به بازمانده آب می نگریستند و گوسفندانشان را به نوشیدن آب بازمانده و امی داشتند، و مردمان موسی را در برابر خویش دیدند. پس موسی گوسفندان ایشان را آب داد و خود روی به سایه آورد و گرسنه بود «یکی از آن دو دختر در کمال شرم و آهستگی نزد او آمد و گفت: پدرم از تو دعوت می کند تا در عوض آب دادن به گوسفندان به تو پاداش دهد و چون موسی نزد او رفت و داستان خویش را با او بازگو کرد گفت: مترس که از مردمان ستمکار رسته ای» و او یکی از دخترانش را به همسری او در آورد بشرط اینکه هشت سال یا ده سال برای او کار و خدمت کند .

بعضی گفته اند آن کس که دختر شعیب را به همسری او در آورد داماد وی یثرون بود و شعیب خود روزگاری بود تا در گذشته بود. خداوند فرموده است : «و چون موسی آن روزگار مورد پیمان را به پایان رسانید و با اهل بیت خود از نزد شعیب روی به دیار خود کرد (در راه) آتشی از جانب طور دید و به اهل خود گفت : شما در اینجا درنگ کنید که از دور آتشی به نظرم رسیده است، شاید از آن خبری بیاورم یا برای گرم شدن شما شعله ای از آنجا بگیرم» .

گویند شبی تاریک بود و بادی سرد می وزید و او در راه به سرعت می رفت چرا که شب تاریک بود و آتشی در برابر چشم اهل بیت او بر آمد و او بدیشان گفت: درنگ کنید که من آتشی دیدم شاید که از آن آتش شعله ای برای

شما بیایم یا بر اثر آن راه را پیدا کنم و موسی روی بدن آتش نهاد و آنرا در نزدیکی خود احساس می کرد و آمد و آنگاه که « از جانب وادی ایمن در آن بارگاه مبارك ، از آن درخت، ندائی رسید که ای موسی: منم من، پروردگار جهانیان» تا آخر . و این سخن چنان است که خداوند در بسیاری از مواضع قرآن آنرا یاده کرده و خداوند به موسی آیات و معجزاتی بخشید، از قبیل: عصا و بدیضا و بهارون نیز در مصر وزارت و نبوت را وحی فرستاد و این دورا نزد فرعون روانه کرد و ایشان رفتند و پیغام خود گزاردند و فرعون ایشان را مسخره کرد و متهم داشت. و ساحران را در برابر ایشان گرد آورد و چون بکار پرداختند چنان شد که خدای عزوجل فرموده است: «پس آن عصا همه جادویها را فرو برد و ساحران چون آن نشانهها را دیدند، دانستند که برحق است و راستین، ایمان آوردند و خدا را سجده کردند.» و خداوند به موسی فرمان داد تا بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و گفت که من دشمن ایشانرا هلاک خواهم کرد و موسی شبانه ایشان را بیرون برد و فرعون و لشکر یانش در پی ایشان رفتند. و خداوند ایشان را به دریا غرق کرد و موسی و همراهانش را به کناره رساند و نجات داد چنانکه در قرآن آمده است.

### دریاد کرد قارون

گویند که قارون فرعون را پیروی کرد و درستکاری او را یاری کرد «و گنجینه هائی گرد آورد که بر دوش بردن کلید آن گنجها از گرانی، نیرومندان را خسته می کرد» و چون خداوند فرعون و قوم او را هلاک کرد او بر موسی و هارون رشک برد و گفت: ترا پیامبری و هارون را وزارت و مرا هیچ؟ به خدا سوگند من بر این کار شکیبائی ندارم. پس موسی دعا کرد و خداوند او را به زمین فرو برد. بعضی گفته اند سبب هلاک وی این بود که وی از زنی خواستار شد تا بر موسی دعوی کار زشت کند و چون آن زن برخاست خداوند زبانش

را گرداند و سخن راست گفت.

### داستان تیه

و چون خداوند فرعون را هلاک کرد، به موسی فرمان داد که به شام برو و با جباران جنگ کن و ایشانرا از آنجا بران، چرا که آن سرزمین مقدس میراث پدرشما ابراهیم است. ولی بنی اسرائیل از گفته او سرباز زدند و از جنگ سستی و کناره گیری کردند چنانکه خداوند فرموده است: «ای قوم! بدان سرزمین مقدس در آید؛ سرزمینی که خداوند برای شما نوشته و پشت باز مگردانید» و ایشان گفتند: «ای موسی! ما هرگز بدان سرزمین داخل نمی شویم تو با خدای خود بدانجا برو و جنگ کن که ما هم اینجا نشسته ایم»<sup>۱</sup>. پس خداوند داخل شدن آن سرزمین را برایشان حرام کرد و چهل سال در تیه سرگردان بودند سپس پشیمان شدند و خداوند برایشان مهربانی و لطف کرد و برایشان من و سلوی<sup>۱</sup> فرورستاد و ابر را برایشان سایه گستر کرد و دوازده چشمه برای ایشان بیرون جوشانید تا آنگاه که موسی و هارون و سرکشان و عاصیان در تیه مردند سپس یوشع بن نون آنجا را گشود و با فرزندان ایشان بدانجا در آمد و در تیه بود ماجرای فرورفتن قارون و گوساله سامری و نزول الواح و شکافته شدن کوه و ماجرای آن هفتاد تن، و سوزاندن دوفزند هارون و بالا رفتن اسباط به آنسوی چین و داستان دیدار و داستان گاو که حدیث بلعم پیش از آن بود و همچنین داستان نقیبان. و خداوند عزوجل فرموده: «و آنگاه که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم و دوازده نقیب از ایشان برانگیختیم» تا آخر آیه، و چون موسی و بنی اسرائیل به دریا رسیدند، خداوند فرمان داد تا از هر سبطی نقیبی برگزینند تا از او و قوم او پیمان و فساداری به خداوند بگیرد که جدال نکنند و اتکال یکدیگر نکنند و از خدا و پیامبر او اطاعت کنند.

خداوند به موسی گفت: «بگو بدیشان که من باشم ایمن اگر نماز را بپای دارید و زکوة را ادا کنید» تا پایان آیه. پس بعضی وفادار ماندند و بعضی پیمان شکن شدند چنانکه خداوند فرموده است: «به خاطر پیمان شکنی شان، نفرین شان کردیم و دلهاشان را سخت گردانیدیم» تا پایان آیه. و خداوند فرموده: «و بخوان بر ایشان داستان آنکس را که ما آیات خود را بدو عطا کردیم. از آن آیات به عصیان سرپیچید چنانکه شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان شد»<sup>۱</sup>. بعضی از مفسران گفته اند که وی بلعم باعوراء است که مستجاب الدعوه بود و نام بزرگ خدا را می دانست. گویند: چون سجده می کرد حجابها از برابر او بر کنار می رفت و آنچه در زیر زمین و (بالای) کرسی بود همرا می دید. چون موسی آهنگ البلقاء (که شهر جباران بود) کرد، ایشان از تندی و تیزی او هراسان شدند و از بلعم خواستار شدند که درباره او دعائی بد کند.

پس بنی اسرائیل اختلاف کردند و از جنگ کردن سر باز زدند و در تیه سرگردان شدند و زبان بلعم بن باعوراء از دهانش بیرون افناده، و آن آیاتی که خداوند به او داده بود از میان رفت و خداوند گفت: «و از قوم موسی گروهی که به حق هدایت بسته و به حق بازمی گردند»<sup>۲</sup>.

بعضی از اهل تفسیر گفته اند: چون بنی اسرائیل بعد از موسی اختلاف کردند و طایفه ای از اسباط ترسیدند دست دعا به جانب خدا برداشتند و از او خواستند که ایشان را از بنی اسرائیل جدا کند، گویند خداوند ایشان را به سرزمینی در آنسوی چین بالابرد که سرزمینی پاک و پاکیزه بود و مردمش ستمکار نبودند و درندگانش تجاوز کار نبودند. گویند که حضرت رسول رادر شب معراج بدانجا بردند و ایشان بدو ایمان آوردند و از او پیروی کردند، و خداوند



فرموده : «و برگزید موسی هفتاد مرد از قوم خویش را برای دیدار ما» .

اهل تفسیر گفته اند که چون سامری به پرستش گوساله مردم را گمراه کرد ایشان از موسی خواستار شدند تا از پروردگارش پوزش بخواهد . و خداوند او را فرمان داد تا هفتاد مرد برگزیند و ایشان را به کوه ببرد تا توبه ایشان پذیرفته آید و از راه حسن طاعت ایشان، گناه اینکه یکدیگر را می کشتند، از میان برود . و ایشان به کوه رفتند و خدا باموسی سخن می گفت و موسی بدیشان ابلاغ می کرد و ایشان گفتند : «ایمان نخواهیم آورد مگر آنگاه که با خداوند رویا روی دیدار کنیم پس صاعقه ایشان را گرفت» موسی دعا کرد و گفت : «اگر خواستی می توانستی از پیش ایشان را هلاک کنی» و زنده شدند . گفتند : می دانیم او دیدنی نیست اما سخن او را به ما بشنوان پس آوازی شنیدند که جانشان بیرون آمد . سپس موسی دعا کرد تا دیگر بار جان به کالبدشان بازگشت و با موسی سخن می گفت و موسی بدیشان ابلاغ می کرد چون به نزد بنی اسرائیل رسیدند بعضی از ایشان آنچه را که بدو وصیت شده و مأمور بود تحریف می کردند بعد از اینکه آنرا تعقل کرده بودند و خود می دانستند و خداوند عزوجل فرموده : «و آنگاه که یکی را کشتند و در آن کشته پیکار در گرفتند و خداوند بیرون آورنده است آنچه را که شما بیان پنهان می کنید»<sup>۱</sup> . بعضی از اهل تفسیر گفته اند که در تورات بر ایشان نوشته شده بود که هر گاه کشته ای میان دو قریه پیدا شود و نزدیک به هیچ کدام نباشد و اهل آن قریه را به گناه ایشان بگیرند ، اگر منکر شوند باید پنجاه مرد از ایشان سوگند یاد کنند و گاوی بکشند و دستهایشان را بر آن گاو نهند و سوگند یاد کنند که ما آنرا نکشته ایم و قاتل را هم نمی شناسیم ، بدینگونه از خون او تبرئه می شوند . تا اینکه مردی پسر عموی خود را - که عامل نام داشت - کشت ، از

بیم آنکه با دختر عمه‌اش ازدواج کند و او را در وادی افکند و مردم فردا روز کشته را افتاده دیدند و نمی‌دانستند که قاتل او کیست . به موسی التجا بردند و او فرمان داد تا گاوی را ذبح کنند و ایشان پیوسته نزد او برمی‌گشتند و در باره خصوصیات آن گاو کار را بر خود دشوار می‌کردند تا محدود شدند به خصوصیتی که در قرآن یاد شده و گاورا کشتند و با قسمتی از آن گاو، بر آن مرده زدند و او زنده شد و قاتل خود را شناسانید و خداوند فرمود: «و چون آن کوه را بکندید و بالای ایشان بردیم ، چنانکه گویی سایبانی است ، و می‌پنداشتند که کوه برایشان خواهد افتاد»<sup>۱</sup>. اهل تفسیر گفته‌اند : چون موسی تورات را برایشان آورد و در آن دشواریها و سخت‌گیریها بود از قبیل سنگسار کردن، و بریدن ، و قصاص ، مردم از پذیرفتن آن سر باز زدند پس خداوند کوهی بالای سر ایشان فرابرد و گفته شد که اگر تورات را با آنچه در آن هست پذیرفتید که خوب، و گرنه بر شما خواهد افتاد، پس بعضی از ایشان به نیمی از چهره خویش سجده کردند و بنا دلخواه آنرا پذیرا شدند و خداوند فرمود: «و قوم موسی پس از وی، از زیورهای خویش گوساله‌ای، پیکری، ساختند که صدای گوساله داشت»<sup>۲</sup> تا پایان آیه . بعضی از ایشان گفتند که سامری پسر عموی موسی بود و نامش موسی بن طفیر بود . و گویند که وی از مردم باجرما بود.

چون موسی به طور رفت برای میعاد گرفتن الواح، سامری بیست شب و بیست روز بر شمرد و گفت: موسی خدای خود را فراموش کرد و این میعاد گذشته است و گوساله‌ای برای ایشان ساخت و ایشان به عبادت آن گوساله پرداختند و خداوند توبه ایشانرا کشتن قرارداد و کشتند تا شماره کشتگان به هفتاد هزار رسید چنانکه خدای فرموده است «پس بکشید یکدیگر را که اینکار

برای شما نزد پروردگارتان بهتر است.» و خدای فرموده است: «و برای اودر آن الواح از هرگونه اندرز و شرح همه چیز نوشتیم»<sup>۱</sup> تا پایان آیه. وهب معتقد است که بنی اسرائیل چون در زمین سرگردان شدند از موسی خواستار شدند که کتابی برای ایشان بیاورد که از روی آن بدانند چه کارهایی باید بکنند و چه چیزهایی را باید بدانند، پس موسی از خداوند خواستار شد، و خدا او را فرمان داد تا به طور بی‌ورد و سی روز روزه بدارد تا خدا با او سخن بگوید و الواح را به او بدهد.

پس موسی بیرون شد، هارون را در میان قوم خود جانشین خویش کرد و چهل روزه ایشان را وعده داد و سی روز روزه گرفت سپس از پوست درخت خورد و بعضی گفته‌اند: دهانش را با آب شست و مسواک زد، پس خداوند فرمان داد تا ده روز دیگر هم آنرا تکمیل کند سپس با او سخن گفت و الواح را بدو داد و در اینجا بود که موسی جویای دیدار شد.

#### داستان معبدی که موسی بنا کرد

به اهل کتاب چنین خبر رسیده که خداوند تعالی به موسی فرمان داد تا برای جمع ایشان مسجدی و خانهٔ قدسی برای قربانهای ایشان بسازد و او چنین جائی ساخت و الواح را در آن نهاد و ایشان در آن تحقیق می کردند و قربانی. و آتشی می آمد و قربانهای ایشان را می خورد و آن معبد با ایشان در تیه سیر و حرکت داشت در یکی از شبها که آتش برای خوردن قربانی فرود می آمد دو پسر از آن هارون به هم آمیختند و آتش آندورا خورد و سوخت. و هارون سه سال پیش از موسی مرد و صد و بیست و هشت ساله بود و او یوشع بن نون را جانشین خود کرد.

تواریخ، دربارهٔ اینکه پادشاه ایران، در روزگار موسی، که بوده اختلاف

دارند: در بعضی آمده که کار موسی و یوشع و کالب بن یوفنا و توسافین و حزقیل در روزگار ضحاک به پایان رسیده است. و در بعضی آمده که کار موسی و فرعون در روزگار منوچهر بوده است پانصد سال بعد از ضحاک و در سیر عجم خواندم که کیلهراسب جبار - همان کسی که شهر بلخ و زرنج را ساخت و بیت المقدس را ویران کرد و بر یهودیانی که در بیت المقدس بودند سخت گرفت - بعد از موسی و یوشع بوده است. و در کتاب معارف عتبی آمده است که موسی به روزگار بهمن بن اسفندیار مبعوث شد و چون وی شنید که در اورشلیم دینی احداث کرده اند بخت النصر را، که در نزد ایشان بخت نرسی نام دارد، فرستاد تا ایشان را کشت و اسیر گرفت و خدای داناتر است.

در یاد کرد معجزات موسی و شگفتیهای بنی اسرائیل و آنچه مورد

#### اختلاف است و آنچه مورد اتفاق

آنچه کتاب در باره آن سخن گفته: عصا و دیدیضا و طوفان و ملخ و شپشه و غوکان و خون و شکافتن دریا و نجات بنی اسرائیل و جوشیدن آب از سنگ در تیه است و سایه افکندن ابرو و فرود آمدن من و سلوی و زنده شدن کشته، به هنگامی که قسمتی از گاوار ابرو زنده و شکافته شدن کوه و فرورفتن قارون به زمین و گرفتن صاعقه آن هفتاد تن را و زنده کردن ایشان و ماجرای تیه و از بین رفتن مال فرعون به دعای موسی. و این امر تا امروز باقی است و دیده و مشاهده می شود محمد بن کعب گوید: مرد با همسرش در بستر سنگ شد و نخل بامیوه اش به سنگ بدل گردید. و موسی راهی خشک در میان دریا برای ایشان گشود و در اخبار آمده که موسی چون خواست بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد از امیران فرعون زینتها و زیورها را به عنوان غنیمتی به عاریت گرفت که آن را نقل دادند و چون خارج شدند خداوند دختران دوشیزه را مرگ داد و از هر مردی از ایشان دوشیزه ای مرد و ایشان بدین کارها مشغول بودند تا اینکه بنی اسرائیل دور شدند و فرعون در پی ایشان بیرون آمد و در پیشاپیش سپاه

او صد هزار اسب سیاه بود علاوه بر رنگها و نشانهای دیگر و علاوه بر آنها که در مقدمه لشکر یا در دوسوی آن بودند.

هنگامی که موسی با عصای خود بردیا زد تا بنی اسرائیل بگذرند ایشان از وارد شدن به دریا سر باز زدند تا اینکه دوازده طاق برای ایشان قرار داد برای هر سبطی طاقی جداگانه، و به یکدیگر می نگر بستند. گویند جبرئیل سوار بر مادیانی آمد، در پیشاپیش فرعون، و فرعون بر اسبی نرسوار بود و جبرئیل اسب خود را به درون آب برد و اسب فرعون بوی او را شنید و در پی او رفت و چون خیزاب در آمد غرق شد و در آن هنگام که غرق می شد انگشت سبابه اش را به شهادت بلند کرد و گفت: «ایمان آوردم به کسی که نیست خدایی جز او که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند» آنگاه جبرئیل اندکی از شن و ماسه های دریا در دهان وی کرد. علاوه بر داستانهای بسیار که در میان عامه مردم شهرت فراوانی دارد، که نه هیچ پیامبری به مانند آن وصف شده است و نه هیچ امتی. در روایت آمده که از بنی اسرائیل بسیار سخن گفته شده و هیچ اعتراضی هم نیست. و راه آنچه ما یاد کردیم، همان راه معجزات انبیاء است و علت در تمام آنها یکی است و دلیل هم یکی جز اینکه فقط مسائل صحیح و درست آن قابل اعتماد است. اما کسی که از فرط نادانی، از همراهی با عقاید مردم سر باز می زند او از دو حال بیرون نیست یا به صراحت منکر معجزات است و یا به گونه ای منحول و زشت آنها را تأویل می کند. و دیدم بعضی از چنین افراد را که می پنداشت فرو بردن عصای موسی عصاهای ایشان را پیرو زدن دلیل اوست بر دلایل ایشان همچنین روشنائی دست و بر جوشیدن آب از سنگ و زنده شدن هفتاد تن پس از مرگ، همه و همه مثالی است برای رسیدن ایشان به دانائی، در راهی که جستجو می کردند بعد از اینکه در جهل مرده بودند.

از بعضی از ایشان شنیدم که می گفت: موسی يك شاخه از دریا را به سوی

فرعون و همراهان او فرستاد و ایشان در منزلگاه خود هلاك شدند همچنانکه قرامطه با ابن ابی الساج کردند و در این گفتار خود تخلیط و وساوس بسیاری می کرد و خدای داناتر است . و این قصه‌ها به صورت مفصل و کامل در کتاب «معانی القرآن» تفسیر شده بانمام وجوه و اعراب آن و معانی و اختلاف مردم در باره آن ازین روی درینجا از آنها می گذریم .

### قصه یوشع بن نون

او جانشین موسی و ولیعهد او بود و خداوند پس از موسی او را پیامبری بخشید و از حسن روایت شده که نبوت در زمان حیات موسی به وی منتقل گردید و چون موسی پیامبری خود را از دست رفته دید، مرگ از خدا خواست و گفته اند که یوشع همان ذوالکفل است پسر خواهر موسی و شاگرد او، که با وی در جستجوی خضر همراه بود و هم اوست که بعد از موسی بلقاء را که شهر جباران بود فتح کرد و جباران را کشت . و شب بر او سایه گسترد . و هنوز بازمانده ای از ایشان باقی بود و او از خداوند خواست که خورشید را بر وی نگاهدارد تا از کار ایشان فارغ شود . و هب گوید از همین جاست که اختلاف میان منجمان حاصل شده است !

و او بالق پادشاه بلقاء و سمیدع بن هویره پادشاه کنعانیان را کشت و همچنین سی و یک پادشاه از پادشاهان شام را کشت و چهل سال شاه و پیامبر بود سپس مرد و کالب بن یوفنارا جانشین خود کرد و کسی درین باره گفته :

آیا ندیده‌ای که ابن هویره علقمی

چگونه در «ابله» گوشتش پاره پاره گردید!

و در اخبار چیزی از نبوت وی شنیده نشده است و او خلیفه یوشع بن

۱- گوینده عوف بن سعد جرهمی است، برای بقیه ابیات رجوع شود به مروج

نون بود و مریم دختر عمران خواهر موسی همسر او بود و او یکی از آن دو مردی است که در قرآن آمده که : « دومرد از آنها که از خدا می ترسیدند و خداوند بدیشان نعمت داده بود<sup>۱</sup> تا پایان آیه و چون مرگش فرارسید فرزندش بوساقانین را جانشین خود کرد.

### داستان کالب بن یوفنا

گویند که کالب درزیبائی همچون یوسف بود و زنان فریفته او می شدند پس از خدای خویش خواست تا خلقت او را دگرگون کند . وهب گوید : خداوند او را مبتلا به آبله کرد و چشمش جراحت برداشت و موی صورتش ریخت و بینی اش دریده شد و چانه و دهانش کج شد . چنانکه مانند درندگان به گونه خراطومی در آمد و مردم از او نفرت داشتند و هیچ کس را تاب نگرستن در او نبود مدت چهل سال در میان بنی اسرائیل به دادگری برخاست تا مرد .

### داستان حزقیل

گویند وی حزقیل بن دبحنه \* بود فرزند بور و او پیامبر قومی است که خداوند تعالی فرمود : « مگر ندیدی آنها را که از بیم مرگ از دیار خویش بیرون شدند و هزاران بودند<sup>۲</sup> تا پایان آیه . و گویند قومی بودند که از جنگ بادشمن گریزان شدند . سدی گوید که ایشان از طاعون گریزان شدند و سی و اند هزار بودند و در کتاب معانی موارد اختلاف این داستان بیان شده است .

### داستان شمویل بن هلقانا

و نام او به عربی اشمویل است وی پیامبر قومی است که خدای عزوجل فرموده : « آیا ندیدی آن گروه از بنی اسرائیل را که پس از موسی به پیامبر

۱- قرآن کریم : ۲۲/۵

\* گویا متن افتادگی دارد در المعارف حزقیل بن بوذی ، ۵۱

۲- قرآن کریم : ۲۴۴/۲

خویش گفتند: «پادشاهی برای ما نصب کن تا در راه خدا پیکار کنیم»<sup>۱</sup> و بنی اسرائیل را تابوتی بود که به ارث از پیامبران بدیشان رسیده بود و بدان تبرک می‌جستند و بدان بردشمنان پیروزی طلب می‌کردند پس عمالقه برایشان چیره شدند و نیرو و توانائی ایشان از میان رفت و از شمویل خواستار شدند تا پادشاهی برای ایشان برانگیزد که به همراه ایشان پیکار کند پس طالوت پادشاه ایشان شد و او از سبط ابن‌یامین بود و ایشان از پذیرش وی و اقرار به او سرباز زدند و خواستار نشانه‌ای شدند. پس پیامبر ایشان گفت: نشان وی این است که تابوت را برای شما می‌آورد و او تابوت را به کمک و یاری فرشتگان آورد و به وسیله آن بود که طالوت بادشمن ایشان جنگ کرد و داود جالوت را که سر کرده عمالقه بود کشت. و ایشان را هزیمت داد و آنچه از اسیران که در دست ایشان داشتند همرا رهائی دادند.

#### داستان الیاس

گویند الیاس بن العادر از فرزندان یوشع بن نون است و ابن اسحاق می‌گفت: وی الیاس بن یسی از فرزندان هرون بن عمران بوده است. او را الیاس و الیاسین و اذریاسین می‌خوانند و ذوالکفل نیز هم اوست. خداوند او را بعد از حزقیل در برابر پادشاهی در بعلبک که آحب نام داشت برانگیخت. و آن پادشاه زنی داشت به نام ازبیل و هنگامی که برای جنگ با پیامبران بیرون می‌رفت آن زن را به جانشینی خود می‌گذاشت و آن زن بت پرست بود و ایشان را بت بزرگی بود به نام بعل. و این قوم او را تکذیب کردند و بر او شوریدند و او را تبعید کردند. و خداوند باران را از ایشان بازداشت تا اینکه گرسنگی برایشان سخت گرفت و ایشان هرچه می‌خواستند از الیاس طلب کردند تا آنرا بازگرداند و درباره ایشان دعا کند و الیسع بن اخطوب شاگرد



الیاس بود و خداوند او را برایشان مبعوث کرد که اگر می‌خواهید که خداوند رنج و اندوهتان را از میان بردارد پرستش بتان را رها کنید. گویند که ایشان ایمان آوردند و تصدیق کردند و خداوند بلارا از میان ایشان برد و به زندگی پرداختند. سپس دیگر بار کافر شدند و الیاس دعا کرد که خداوند او را از دست ایشان راحت کند.

### یاد کرد اختلاف ایشان در این داستان

گویند الیاس سیاح بود و گیاه سبز می‌خورد چندانکه آن گیاهان از ورای پوست بدنش درآمعا او دیده می‌شد. و چون آن قوم بدو کافر شدند خداوند بدو وحی فرستاد که من روزی ایشان را بردست تو قرار دادم پس سه سال باران را از ایشان قطع کرد و ایشان ناگزیر مردار و گوشت سگان مرده را می‌خوردند. و چون دیگر بار به کفر خویش باز گشتند او از خداوند خویش خواستار شد که او را از میان ایشان نجات دهد. گویند ستوری به رنگ آتش نزد او آمد و او بر آن سوار شد و او را برد شاگردش ایسع او را آواز داد که مرا چه فرمان می‌دهی؟ گفت: «فرمانبرداری از خداوند و پیمان.» خداوند او را بال و پر داد و لذت خوردن و آشامیدن را از او گرفت و او را وجودی زمینی، آسمانی، انسانی و فرشتگی بخشید. حسن گوید: که او موکل بر صحرای دشتهاست و خضر موکل بر دریاهاست و این دو در مواسم هر سال بایکدیگر دیدار می‌کنند.

### یاد کرد ایسع بن اخطوب

او شاگرد الیاس بود و خداوند او را پس از وئی پیامبری بخشید بعضی گویند ایسع، همان ذوالکفل است و بعضی گفته‌اند که خضر است و بعضی گفته‌اند: او ابن‌العجوز است و خدای داناتر است. در کتاب ابی‌حذیفه آمده که ذوالکفل همان ایسع بن اخطوب شاگرد الیاس است و او غیر از ایسعی

است که خداوند در قرآن یاد کرده است. و او این امر را از ابی سمعان روایت کرده است و اگر چنین باشد پس ایشان دو الیسع اند. و خدای داناتراست اما ذوالکفل مورد اختلاف بسیار است که ذکر این اختلافها را در کتاب معانی ان شاء الله خواهی یافت.

### داستان داود

او داود بن ایشا از فرزندان یهوذا بن یعقوب است که خداوند او را بعد از شموئیل بن هلقانا پیامبری بخشید و پس از طالوت او را پادشاهی داد و در او پادشاهی و پیامبری جمع بود تا آنگاه که در گناه افتاد. درباره سبب گناه او اختلاف کرده اند. آنچه معروف است و صاحبان اخبار و اهل کتاب روایت کرده اند و اوزاعی از یحیی بن ابی کثیر از پیغمبر روایت کرده این است که وی از جائی می نگرست چشمش به زنی افتاد و دلدادۀ او شد و شوهر آن زن را، در میان گروهی که به جنگ می رفتند، به جنگ فرستاد و آن مرد در جنگ کشته شد و چون عدۀ آن زن گذشت او را به همسری خود در آورد و آن زن از وی صاحب فرزند شد نام آن زن بتشبع بود و نام شوهرش اوریا بعضی این کار را از پیامبران ناروا و بزرگ شمرده اند. و روایتی نقل کرده اند که داود با بنی اسرائیل بحث و تحقیق می کرد و ایشان هم با او به تحقیق و بحث مشغول بودند. یکی از ایشان گفت: هیچ روزی بر فرزند آدم نمی گذرد که مرتکب گناهی نشود. داود گفت: من امروز به خلوت خواهم رفت و می گویم که مرتکب گناهی نشوم، پس خداوند به داود وحی فرستاد. که آماده باش! بعضی گفته اند: گناه وی این بود که وی دادخواهی یکی از طرفین دعوی را شنید و بی آنکه سخن آن دیگری را بشنود داوری کرد و ما به خدا پناه می بریم از اینکه در مورد پیامبری گریزگاه و مخرجی پیدا کنیم که مایه تکذیب کتاب است. و اگر چنین باشد پس معنی گفتار او که: «آیا شنیده ای داستان

اهل دعوی را که از غرقه او بالا رفتند؟<sup>۱</sup> تا پایان آیه‌های چهارگانه، چیست؟ تمام آنها تعریض به داود است و یاد کرد میش در این آیه کنایه از زن است فقط. چون داود گناه خود را شناخت به سجده افتاد و توبه کرد چنانکه خداوند فرموده است: «وما آن گناه را بر او بخشودیم»<sup>۲</sup> و این دسته دلیل آورده اند از گفته خدای تعالی که: «ای داود! ما ترا خلافت بخشیدیم، پس در میان مردمان به دادگری حکم بران»<sup>۳</sup> تا پایان آیه و خداوند کوهها را در فرمان او در آورده بود که هر بامداد و شامگاه با او تسبیح می گفتند. و پرندگان را مسخر او کرده بود که با او همسرانی می کردند و آهن را در دست او نرم کرده بود که زره می ساخت.

#### یاد کرد اختلاف ایشان در این داستان

چندان از درازی سجده‌ها و شدت زاری و بسیاری گریه او نقل کرده اند که دل از تصدیق آن تنگ می شود. گویند گیاه از اشک او روئید و پوست وسط سینه اش به سجده گاه او چسبیده بود و هر هفته مردمان را گرد می کرد و بز گناه خویش نوحه می خواند. و هب معتقد است که خداوند رشته ای ریسمان با صخره ای برای او فرو فرستاده بود که دست مظلوم بدان می رسید و دست ظالم بدان نمی رسید تا اینکه کسی نیرنگی ساز کرد و از آن رشته ها بالا رفت و کار داوری کردن به سوگند و گواه نیاز مند شد. بعضی گویند معنی نرم شدن آهن این است که کار ساختن زره ها برای او آسان شده بود نه اینکه طبیعت آهن در دست او تغییر ماهیت داده باشد\* . و گویند معنی این سخن خدای

۱- قرآن کریم: ۲۱/۳۸      ۲- قرآن کریم: ۲۴/۳۸      ۳- قرآن

کریم: ۲۵/۳۸

\* در نسخه چاپی: لان نفس الحديد تغير عن طبعه؛ ولی در نسخه عکسی لان است و ترجمه با توجه به نسخه عکسی است.

تعالی: «ای کوهها! با وی هم آواز شوید و ای مرغان نیز!»<sup>۱</sup> این است که مرغان به هنگام نظر کردن وی در ایشان با وی هم آواز شوند و مرغان در فرمان دل او باشند.

### داستان لقمان حکیم

گویند وی برده‌ای حبشی بود بادولب بزرگ و بینی بزرگ و زانوانش بهم می‌چسبید و وهب معتقد است که خداوند او را میان حکمت و پیامبری مخیر گردانید و او حکمت را برگزید. چون داود در گناه افتاد لقمان ناامید شد. خداوند فرموده است: «لقمان را فرزاندگی و حکمت بخشیدیم... آنگاه که لقمان به فرزند خویش گفت: پسر کم! به خداشک میاور که شرک ستمی بزرگ است»<sup>۲</sup> وهب گوید: که ده هزار سخن از لقمان در حکمت بدو رسیده که در خطبه‌ها و وصایا به کار می‌رفته است. گوید: او همچنان فرزند خود مسائیان را پند و اندرز می‌داد تا آنگاه که مرد.

### داستان سلیمان بن داود (ع)

گویند دوازده ساله بود که داود او را جانشین خود کرد و با او مشورت می‌کرد و در کار داوری او را دخالت می‌داد و نخستین آزمونی که برای او روی داد این بود که زنی بهره‌مند از زیبایی و کمال، برای خصومتی نزد قاضی رفت و قاضی از زیبایی او در شگفت شد و به ناروا خواهان او گردید، آن زن گفت: من ازین‌ها بدورم. آن قاضی و صاحب شرطه و پسرده‌دار داود و صاحب بازار باهم تباہی کردند و باهم ساختند. و نزد داود شهادت دادند که این زن سگی دارد که آنرا بر خویش رها می‌کند. پس داود فرمان داد تا آن زن را سنگسار کردند این خبر به سلیمان رسید و او هنوز بالغ نبود و با کودکان که بازی می‌کردند بیرون آمد و یکی از آن کودکان را به جای قاضی و دیگری

را به جای شرطه و سومی را به جای صاحب بازار و چهارم را به جای پرده‌دار یکی را هم به منزله آن زن قرارداد سپس خود به جای داود نشست و ایشان آمدند و در مورد آن کسی که به جای زن بود شهادت دادند. پس سلیمان ایشان را پراکنده کرد و در نهان از يك يك ایشان از رنگ آن سگ جو باشد یکی گفت سرخ است دیگری گفت زردگون است و در خصوصیات آن سگ اختلاف کردند و در نر و ماده بودنش اختلاف کردند. همچنین در خریدی و کلانی آن و این خبر به داود رسید و داود میان آن افراد تفرقه افکند و از يك يك ایشان جو باشد و به اختلاف پاسخ دادند. پس فرمان داد تا ایشان را به قصاص آن زن کشتند. و دو زن بودند که در رودخانه‌ای شستشو می کردند و گرگ آمد و کودک یکی از ایشان را ربود و آن دو بر سر کودک بازمانده نزاع کردند و هر کدام مدعی بود که فرزند اوست و داود حکم کرد که آن فرزند از آن یکی از آن دو باشد گویند آندو زن از برابر سلیمان می گذشتند و قصه را بدو بازگو کردند سلیمان گفت: کارد بیاورید تا آنرا دو نیم کنم. و هر کدام از شما را نیمی بدهم مادر طفل گفت: این فرزند از آن اوست دو نیمه اش مکن! و دیگری گفت: میان مانیمه اش کن. آنگاه سلیمان آن کودک را به زنی داد که تسلیم شده بود و رضا نداده بود که آنرا دو نیم کنند. گویند مردی نزد او رفت و از همسایگانش شکایت برد که غاز او را گرفته اند و خورده اند پس سلیمان در میان مردم خطبه خواند و گفت: یکی از شما غاز همسایه اش را دزدیده و خورده و با پر آن غاز که بر قلنسوه اوست به مسجد آمده است! آن مرد دستش را به طرف قلنسوه اش دراز کرد که ببیند آیا پر غاز بر آن هست یا نه. سلیمان روی به صاحب غاز کرد و گفت: بگیر این مرد را و غاز از او بستان! و خداوند فرموده است: «و [یاد کن] داود و سلیمان را آنگاه که در زمین زراعتی... داوری می کردند»<sup>۱</sup>

گویند گوسفندان مردی يك شب تاكستان مردی را چربدند و آشفته و خراب کردند داود چنین داوری کرد که گوسفند از آن صاحب تاكستان است و سلیمان گفت: داوری جز این است. بامردم همراهی کن! گفت چگونه؟ گفت: صاحب گوسفند گوسفندش را به صاحب تاكستان می دهد تا از شیر و پشم آن به قدر نیامندی استفاده کند. و سپس اصل آنرا رد کند. خدای عزوجل فرموده است: «به سلیمان فهماندیم»<sup>۱</sup> و داود بنیاد بیت المقدس را نهاده بود. و سلیمان آنرا ساخت و تمام کرد. خداوند فرموده است: «و سلیمان وارث داود گردید و گفت: ای مردم ما زبان پرندگان را آموخته ایم و همه چیزی به ما داده اند»<sup>۲</sup> و فرموده است: «وباد را برای سلیمان رام کردیم که بامداد رفتنش يك ماه راه بود و شبانگاه رفتنش يك ماه و چشمه مس را بر او روان کردیم و بودند از پریان کسانی که نزد وی ، به فرمان پروردگارش، کار می کردند و هر کس از ایشان از فرمان ما سرپیچی می کرد عذاب آتش سوزان بدو می چشاندیم. و برای وی هر چه می خواست ، از قصرها و تندیسها ، و کاسه هائی به اندازه آبگیرها و دیگهای استوار و بزرگ می ساختند»<sup>۳</sup> و خدای فرموده است: «تا آنگاه که به وادی مورچگان درآمدند و مورچه ای گفت: ای موران!» تا پایان آیه و همه اینها آنچه خداوند فرموده است ما می پذیریم و بدان ایمان داریم و او فرموده است: «وما باد را به فرمان او در آوریم که هر جا قصد داشت به فرمان وی بنمی می رفت و دیوان بنا و غواص را»<sup>۴</sup> گویند که وی بر باد فرمان می راند و باد او و لشکرش را حمل می کرد و هر کجا که می خواست آنها را می برد . يك ماه راه را در يك بامداد می برد و يك ماه راه را در يك شامگاه بازمی گرداند .

۱- قرآن کریم: ۷۹/۲۲      ۲- قرآن کریم: ۱۶/۲۷      ۳- قرآن کریم:

۴- قرآن کریم : ۳۷/۳۸      ۱۱ و ۱۲/۳۴

در ناحیهٔ دجله نوشته‌ای بر بعضی از بناهای عادی باستانی یافت شد که: ما در اینجا فرود آمدیم و ما اینجارا نساختیم بلکه بدینگونه ساخته آنرا یافتیم دشمن ما از اصطخر بود اورا کشتیم و ما از اینجا آهنگ شام داریم<sup>۱</sup>.

گویند پادشاهی داود در شام در آغاز پادشاهی منوچهر پادشاه بابل و پادشاه غمدان در یمن، بوده است و این امر یقینی نیست و امکان ندارد چرا که زمانی دراز است و ناتوانی گمان و اندیشه در آن وجود دارد. و هر وصفی که مسلمانان و اهل کتاب دربارهٔ سلیمان آورده‌اند از قبیل معجزات و پادشاهی و فرمانبرداری مردمان و پریان و شیاطین از او و شناخت زبان مرغان و جانوران و بردن باد اورا و استخراج نوره و گنج و گوهرهای کانی و ساختن گرمابه‌ها و جز آن همه را ایرانیان در صفت جمشاذ پادشاه می‌آورند. و من نمی‌دانم آیا او در نظر ایشان همان سلیمان است یا نه. اگر اوصافی که دربارهٔ او می‌آورند راست باشد این مرد مسلم پیامبر بوده است. چرا که این گونه معجزات جز برای پیامبران حاصل نمی‌شود. خداوند فرموده است: «و پیروی کردند افسون‌هایی را که دیوان در پادشاهی سلیمان می‌خواندند و سلیمان کافر نبود»<sup>۲</sup>.

اهل تفسیر گویند که دسته‌ای از یهود معتقدند که سلیمان جادوگر بوده و چشم‌بندی می‌کرده و کار را بر مردم مشتبه می‌کرده و او با جادوگری بر پریان و آدمیان فرمان رانده و پادشاهی کرده. و بعضی از ایشان به سحر اقرار کرده و آنرا درست می‌دانند و دانش راستین می‌شمارند و خداوند این دعوی ایشان

۱- این قسمت در متن غلط می‌نماید و ترجمهٔ هوارت هم قانع‌کننده نیست هم چنین متن را دقیق چاپ نکرده آنچه در نسخهٔ عکسی خوانده می‌شود این است: نحن نزلناه و ما بیناه و هكذا مبنیاً وجدناه عدونا من اصطخر فقلناه و نحن رایمون منه فاتون الشام B ۹۴ نسخه عکسی و ۱۰۵ ج ۳ چاپ پاریس. ۲- قرآن کریم:

را بدینگونه نفی کرده که: «سلیمان کافر نشد بلکه دیوان کافر شدند و جادوی به مردم آموختند»<sup>۱</sup> گویند: ظهور جادوگری به هنگام رفتن پادشاهی سلیمان بوده که شیاطین این کار را استخراج کرده اند و در میان مردم تثبیت کرده اند و آنرا به سلیمان پادشاه نسبت داده اند. و مردمان در سبب کاری که بر اثر آن سلیمان معاقب شد و پادشاهی او از میان رفت اختلاف کرده اند: بعضی گمان کرده اند که وی کنیز کی را اسیر کرد و دلبسته او شد و آن کنیزک از وی دستوری خواست تا تندیس فرزندش را برای آرامش خاطر خود بسازد و با آن انس بگیرد و سلیمان دستوری داد گویند کنیزک چهل روز به پرستش آن تندیس پرداخت. بعضی گمان کرده اند که یکی از همسران او از وی خواستار شد که برای پدرش قربانی کند و او اجازه داد تا ملخی برای وی قربانی کند. بعضی گفته اند که گناه وی این بود که سرگرم تماشای اسبان تندرست تیز رو بود و خورشید غروب کرد. بعضی گفته اند بعلت این بود که وی گردن و ساقهای آن اسبان را برید و خداوند فرمود: «و سپاهیان سلیمان از پریان و آدمیان و پرنندگان فراهم شدند»<sup>۲</sup> و خداوند داستان او را با بلقیس در سوره کهف یاد کرده و چگونگی آمدن بلقیس و اسلام او و آمدن تخت وی در یک چشم بهم زدن و راهنمایی هدهد به سوی او همه را بیان داشته است. و عرب را درباره سلیمان شعرهای بسیار است. از جمله سخن اعشی بن قیس:

اگر زنده ای جاودانه و پایدار می بود

همانا آنکس، سلیمان بود که از روزگار بری بود

خداوند او را برگزید و بی نیاز گردانید برای عبادت

و از «سرفی» تامصر را به فرمان وی در آورد

و گروهی از پریان را سر به فرمان او کرد



تا در برابر او ایستاده، بی هیچ پاداشی به کار بپردازند<sup>۱</sup>

### داستان بلقیس

گویند وی بلقیس دختر هداد بن شراحبل بن عمرو بن حارث بن ریش است که شاه بانوی یمن بود و پدرانش همه پیش از وی پادشاهان بودند. سلیمان نزد او نامه نوشت و او را به اسلام فراخواند و او پذیرفت و قبول کرد و سلیمان با او ازدواج کرد و گویند که یکی از شاهکهای یمن با او ازدواج کرد و او را به پادشاهی بر گرداند و گویند که وی بدنش پر از موی بود پس سلیمان فرمان داد تا قصری از آئینه برای وی ساختند و چون خواست بدانجا در آید پنداشت که آب است ساق‌های پای خود را بالا زد و سلیمان مویها را دید و فرمان داد تا نوره و زرنیخ برای وی استخراج کردند.

### یادکرد اختلاف مردم درین قصه و قصه سلیمان

تسبیح گفتن کوهها با سلیمان امری است که جز او هیچ کس نمی‌دانست و همچنین مرغان. هیچ کس دیگر آنرا نمی‌شنید. و این - چنانکه روایت شده است - مانند تسبیح گفتن سنگریزه در کف پیامبر است چنانکه خدای فرموده «هیچ چیز نیست مگر اینکه به ستایش او تسبیح گوی است اما شما در نمی‌یابید تسبیح آنها را»<sup>۲</sup> پس هر کس آن تسبیح را احساس کند با او نیز تسبیح گفته‌اند. گویند: معنی: «و چشمه مس برای او روان کردیم»<sup>۳</sup> این است که وی به استخراج آن از معدن دست یافت مثل دیگر کانه‌ها.

گویند: معنی: «و جویای مرغان شد و گفت: چرا هدهد رانمی‌بینم»<sup>۴</sup> این است که وی مردی چابک و هوشیار بوده است و این در میان مردم شهرت بسیار

۱- در دیوان اعشی نیافتم، گویا از همان قصیده‌ای است که پیش ازین نیز ابیاتی

از آن نقل شد. ۲- قرآن کریم: ۴۴/۷ ۳- قرآن کریم: ۱۲/۳۴

۴- قرآن کریم: ۳/۲۷

دارد که سبک روان چابک را به نام پرندگان می خوانند از باب تشبیه در سرعت سیر. گویند: و معنی: «تا آنگاه که به دره مورچگان رسیدند و مورچه ای گفت: ای موران»<sup>۱</sup> این است که ایشان مردمی بسیار ضعیف و ناتوان بودند و هراس داشتند از لشکر سلیمان که برایشان ستم کنند، و معنی «و از سخن او تبسم کرد و خندید»<sup>۲</sup> این است وی زبان ایشانرا می دانست اما یارانش نمی دانستند. گویند و معنی دیوان و پریان، مردمان سرکش و سخت و ماهران و آگاهان ایشان در کارها و صنعتهای دشوار و سخت است. گویند و تسخیر باد که در یک بامداد یک ماه راه او را می برد و در یک شامگاه باز می گرداند نشانه ای هست از بسیاری و بلندی هیبت او در زمین و چیرگی دولت او که در فاصله یک ماه راه در یک ماه راه، مردم از او در هراس بودند و اطاعتش می کردند.

گویند در قرآن نیامده که وی بر شرق و غرب جهان پادشاهی داشته باشد و از گفته پیامبر دلیل آورده اند که فرمود: «من بردشمنان چنان چیره شده ام که از فاصله یک ماه راه از من هراس دارند» در خصوص مرگ او گفته اند: «جز جانوران چوبخوار دیوان را از مرگ وی خبردار نکردند که «منسأه» او را می خوردند»<sup>۳</sup> و این کار در میان ما نیز ممکن است. و منسأه تخت یا چوبی است که بدان تکیه داده بود مردم چنان می دیدند که او زنده است. آنچه را در خبر آمده که مادر بلقیس زنی از پریان بوده است منکر شده اند و گفته اند: درست نیست مگر اینکه منظور گروهی از آدمیان باشد. و بدان که محمد بن زکریا را کتابی است که در آن معجزات انبیاء را جایز ندانسته است و در آن چیزهایی یاد کرده که هر که اهل دین و مروت باشد گوش بدان فرا نمی دهد چرا که مایه تباهی دل و از میان برنده دین و نابود کننده مروت است و

۱- قرآن کریم: ۱۸/۲۷      ۲- قرآن کریم: ۱۹/۲۷      ۳- قرآن

انگیزهٔ خشم بر پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین و پیروان ایشان است. و ما آنچه را که در حدود گنجایش خردمان نباشد بر خرد خویش تحمیل نمی کنیم چرا که خرد در نظر ما آفریده‌ای است محدود و منتهای .

### داستان یونس بن متی

دانشمندان گویند پس از سلیمان یونس بر مردم نینوی که موصل است مبعوث شد و ایشان او را تکذیب کردند و او را راندند و او چند بار نزد ایشان بازگشت و ایشان پیوسته او را تبعید می کردند و می راندند و او ایشان را وعدهٔ عذاب داد و از ایشان پیمان گرفت که اگر چنانکه او می گوید عذاب بر ایشان فرود نیامد او را بکشند و از میان ایشان بیرون شد و چون مردم هلاک خود را پیش روی دیدند از تلی که داشتند بالا رفتند و نام آن تل، تل توبه بود و توبه کردند و اخلاص آوردند و در برابر خداوند زاری بسیار کردند . « هیچ دهکده‌ای نبود که (پس از عذاب) ایمان بیاورد و ایمان آوردنش سودمند باشد. مگر قوم یونس که ایمان آوردند و در زندگی این جهان عذاب خواری را از ایشان برداشتم و تاملتی بهره‌ورشان کردیم»<sup>۱</sup> سپس خداوند به یونس فرمان داد تا نزد قوم خویش بازگردد و او ترسید که مردم او را بکشند و از توبه و بازگشت ایشان آگاهی نداشت و نمی دانست که ایمان آورده‌اند. و بخشم نزد ایشان رفت و به نهنگ معاقب شد چنانکه خدای فرموده است: «آندم که سوی کشتی پر فرار کرد، قرعه زدند و او از بد آوردگان بود، نهنگ او را بلعید و ملامتگر خویش بود، اگر نه وی از جمله تسبیح گویان بود، در شکم نهنگ تاروی که مردمان زنده شوند، می ماند. پس او را به صحرای افکنندیم و بیمار بود»<sup>۲</sup> یعنی «چون بیماران و کدوبنی بر او برویاندیم» یعنی خربزه «و او را بر صدهزار یا بیشتر بفرستادیم»<sup>۳</sup>

۱- قرآن کریم : ۹۷/۱۰      ۲- قرآن کریم : ۴۵-۲۲/۱۳۹-۳

قرآن کریم : ۲۲/۷-۱۴۵

حسن گوید که یونس پیامبر غیر مرسل بود و پس از آنکه خداوند او را از نهنگ نجات داد پیامبر مرسل گردید و نزد ایشان باز گشت و سنتها و شرایع برای ایشان نهاد و سپس شعبارا برایشان جانشین خود کرد و او با پادشاه بیرون آمد و در کوهها می گشت و سیاحت می کردند و خدای را پرستش می کردند تا این که به خداوند تعالی پیوستند.

#### داستان اختلاف مردم درین قصه

در بعضی احادیث آمده که پیامبر (ص) فرمود که مرا بر برادرم یونس ابن متی برتری منهدید و هر که بگوید من از او بهترم دروغ گفته است. مؤلف گوید: من خود بعضی از امت را دیدم که منکر این امر بودند و خدای داناتر است. و درباره شرکت یونس در قرعه کشی مسافران کشتی، گفته اند: که بادی وزیدن گرفت و طوفانی بر آمد و کشتی کج شد. یونس گفت: مرا در آب افکنید که آب خواهان من است و ایشان نپذیرفتند تا این که قرعه زدند و نهنگ او را بلعیدند. و در تاریکی درون نهنگ آواز داد که: «خدائی نیست جز تو. تسبیح تو گویم که من ازستمگران بوده ام» پس خداوند دعای او را استجابت کرد و از اندوه او را باز رها کنید. و نهنگ او را بر کرانه افکند و درختی برای او رست که از سایه اش استفاده می کرد و چون آن درخت خشکید گرمای خورشید به پوست او رسید و همچون جوجه پرریخته ای بود و گریستن آغاز کرد. گویند خداوند به او وحی کرد که تو به خاطر درختی که در ساعتی بر رست این چنین گریه می کنی. پس چگونه برای صد هزار و بیشتر هلاک خواستی. اما آنها که قلبشان پذیرای این امور نیست. بعضی منکر این هستند که موجود زنده ای در شکم حیوانی زنده بماند و این امر را به حجت و دلیلی که خصم را ملزم می کرد و سخن حقی که آنها را ساکت می کرد تأویل

کرده‌اند و دربارهٔ آواز دادن او در تیر گیها، گفته‌اند مقصود تیر گیهای نادانی و سرگردانی است و افکنده شدن او به صحرا بهره‌ایست از دانش که بدو داده شده بود و همین سخنان را در تأویل عصای موسی وید بیضای موسی و کشتی نوح و دیگر معجزات پیامبران گفته‌اند و خدای داناتر است. و چگونه این تأویلهای ایشان درست است با اینکه می‌خوانند: «[و یاد کن] ذوالنون را آنگاه که خشمگین رفت و گمان داشت که بر وی سخت نخواهیم گرفت، پس آنگاه از میان تاریکیها آواز داد که خدائی جز تو نیست، تسبیح تو گویم که من از ستمگران بوده‌ام»<sup>۱</sup> و می‌خوانند: «بر فرمان پروردگار خویش شکبیا باش و همچون صاحب ماهی مباش که آواز داد بسا غمزدگی و اندوه»<sup>۲</sup> و می‌خوانند: «ماهی او را بلعید و او ملامتگر خویش بود»<sup>۳</sup> آیا جنین در شکم مادرش نفس نمی‌زند و زنده نیست؟ آیا کسی که جنین را در شکم و در تاریکی رحم‌ها، نگاه می‌دارد نمی‌تواند روانها را در پیکرهای محبوسان، آنجا که هوائی بدیشان نمی‌رسد، نگاهداری کند؟ و خداوند مستعان است.

داستان شعیابن اموص پیامبر و پادشاهی که دوست او بود گویند که بنی اسرائیل پس از یونس مدتی به رستگاری گرائیدند و راست روشدند تا اینکه پادشاه دوست او مرد و مردم اختلاف کردند و با شعیاب از در ستیز در آمدند و او را کشتند. و بعضی گفته‌اند که درختی شکافته شد و شعیابان شکاف گریخت و شکاف بهم آمد و شیطان لبهٔ جامهٔ او را گرفت و چون جویندگان در پی او آمدند گفت اینجاست و با جادوگری بدون این درخت رفته است پس او را با اره قطع کردند و خداوند دشمن را برایشان چیره کرد و هم‌اوست که خداوند او را در قرآن یاد کرده: «و چون موعد نخستین

۱- قرآن کریم: ۸۷/۲۱      ۲- قرآن کریم: ۴۸/۶۹      ۳- قرآن

آن بیامد، بندگانی داشتیم با صلابت سخت که برایشان گماشتیم تا در دیار آنان کشتار کردند و این وعده‌ای انجام شده بود»<sup>۱</sup> و این نخستین تباهی بی‌است که خداوند در سرنوشته بر بنی اسرائیل تعیین کرده و در کتاب آمده: «که دو بار در این سرزمین تباهی خواهید کرد و سرکشی می‌کنید سرکشی بی‌بزرگ»<sup>۲</sup> و در مورد نخستین کسی که در اولین تباهی برایشان مسلط شد سخنان دیگری نیز گفته‌اند. و خدای داناتر است و تمام آن در کتاب معانی یاد شده است.

### داستان ارمیای پیامبر

و هب گوید: این همان کسی است که خداوند داستان او را در قرآن یاد کرده: «یا به مانند آنکه برده‌کده‌ای گذر کرد، که با همه بناها که در آن بود، خالی بود و گفت: خدا چگونه مردم این دهکده را زنده خواهد کرد؟ پس خداوند او را صدسال میراند آنگاه زنده کرد»<sup>۳</sup> و بعضی گفته‌اند، که عزیر بوده است و منظور از دهکده دیرسا برا باز است و خدای بهتر داند.

### داستان دانیال بزرگ

گویند که دانیال بزرگ چنین در خواب دید که ویرانی بیت المقدس بر دست تباهکاری از مردم بابل خواهد بود پس برخاست و مالی فراهم کرد و آمد تا به سرزمین بابل رسید و پیوسته در جستجوی او بود تا او را یافت و او را عطاها بخشید و جامه‌ها داد و او آگاه کرد که کار بردست اوست و با او پیمان کرد که اگر چنین باشد او و فرزندان و خویشان او آزار نرساند و دانیال مرد و بنی اسرائیل بر شعیا تاختند و او را کشتند و بعضی گفته‌اند که زکریا بن آزن را کشتند. و پادشاه سرزمین بابل سنجاریب بود و در بخت نصر شهادت

۱- قرآن کریم: ۵/۱۷      ۲- قرآن کریم: ۴/۱۷      ۳- قرآن

و کفایتی احساس کرد و او را نزد خویش منزلت داد و مقام بخشید و سپس او را به سوی بنی اسرائیل فرستاد و در کتاب سیر العجم آمده که کسی که بخت نرسی را به شام فرستاد بهمن بن اسفندیار بود. و رفت و بعضی از ایشان را کشت، بعضی را اسیر کرد و به سرزمین بابل بازگشت و در میان اسیران ارمیای پیامبر و عزیر و دانیال اصغر بودند و این دانیال اصغر از نژاد دانیال اکبر بود و هم اوست که به هنگام گشایش شهر شوش بردست ابوموسی اشعری، او را یافتند و عمر فرمان داد در جایی که دانسته نباشد او را به خاک سپارند. و آن پادشاه هلاک شد و تمام کارها به دست بخت نصر افتاد و پادشاه شد چندانکه خداوند خواست و بخت نصر خوابی هر اسناک دید و در نظر دانشمندان خود تأویل آن را نیافت پس دانیال را فراخواند و او را از آن رؤیا آگاه کرد و دانیال آن خواب را تعبیر کرد و مقامش نزد بخت نصر بالا رفت. و دانیال از او رهائی و شفاعت کردن بنی اسرائیل را خواستار شد و بخت نصر ایشان را به شام فرستاد و عزیر و ارمیا در میان ایشان بودند.

و هب در مورد بخت نصر و فرزندش بلطاشص سخنانی دارد از قبیل دگرگونی و تغییر او به شکلهای همه جانوران و عقوبتی که ازین راه برای رفتار زشت خویش دید و معتقد است که وی سرانجام به گونه انسان در آمد و به خداوند ایمان آورد و مرد.

#### داستان عزیر بن سروحا

عزیر در روزگار بخت نصر بود و چون به بیت المقدس بازگشت زیر درختی نشست و تورات را از حافظه بر ایشان املا کرد و ایشان آنرا فراموش کرده بودند، و ضایع شده بود، چرا که پدر او یعنی سروحا به روزگار بخت نصر تورات را در خاک نهاده بود و هیچکس جز پیرزنی فرتوت از جای آن آگاه نبود و او ایشان را رهنمون شد تا آنرا یافتند و بیرون آوردند و با آنچه

عزیر گفته بود مقابله کردند يك حرف اختلاف در آن نیافتند و درین جا بود که دسته‌ای گفتند وی فرزند خداست و همگی شان چنین سخنی نگفته‌اند . جویر از ضحاک روایت کرده که چون نصاری گفتند : مسیح فرزند خدا است، در مقابل ایشان دسته‌ای از یهودیان گفتند نه، بلکه عزیر فرزند خداست. وهب معتقد است که عزیر درباره سرنوشت و تقدیر سخن گفت و او ازین کار منع شده بود ولی نپذیرفت پس خداوند نام او را ازدیوان پیامبران محو کرد. و گویند اوست: « که برده‌کده‌ای گذشت و آن ده‌کده با همه بناها که داشت خالی بود» و گفت: «خداوند چگونه اینان را زنده خواهد کرد پس خداوند صد سال او را میراند» تا پایان آیه.

#### داستان زکریا بن ازن و یحیی بن زکریا و عمران بن ماثان

گویند : زکریا بن آزن از فرزندان داود بود و مردی نجار بود و اشباع - که دختر عمران بن ماثان و خواهر مریم بنت عمران ، مادر عیسی بود - همسر او بود ، و یحیی و عیسی پسر خاله هم بودند . و زکریا رانس بود که قربانهارا قربانی می کرد و تورات را کتابت می کرد و هم اوست که متکفل مریم بود و چون آبستنی مریم آشکار شد یهود گمان بردند که وی نسبت به مریم مرتکب کار زشت شده و زکریا از ایشان گریخت و او را تعقیب کردند و گویند با اره او را به دوزیم کردند.

#### داستان یحیی

گویند: چون زکریا دید که خداوند آنگونه مریم را گرامی داشت و فضیلت بخشید از خداوند خواستار فرزند شد . و «زکریا پروردگار خویش را بخواند، گفت: پروردگارا مرا از جانب خویش فرزندی پاکیزه بخش که تو شنوای دعائی»<sup>۱</sup> و خداوند او را پیرانه سر مؤده فرزندی داد ، چنان که



فرموده است: «و فرشتگان او را که در محراب به نماز ایستاده بود آواز دادند که ای زکریا خداوند ترا به یحیی بشارت می دهد که تصدیق کننده کلمه خدا است و سرور و پارسا و پیامبری از بسامانان»<sup>۱</sup> و زکریا گفت: «پروردگارا چگونه مرا پسری باشد با اینکه من از پیری فرتوت شده ام» و گفت: «پروردگارا برای من نشانی بگذار. گفت نشانی تو این است که سه شب تمام با مردم جز به رمز سخن نگویی»<sup>۲</sup> یعنی که تو در حالی که سوئی هستی مدت سه روز با کسی سخن مگویی بی هیچ علتی. قتاده گوید: این شکنجه زبان بستن از سخن، بدان بود که وی از خداوند خواستار آیت و نشانه شد با اینکه فرشتگان با او به سخن گفته بودند و خداوند چنین خواست و او با همسرش اشباع دختر عمران هم بستر شد و او به یحیی آبتن گردید و همچون کرامت و رحمتی و زکوتی از جانب خداوند که پارسا بود و پیامبر چنانکه وصف شده است.

گویند، پادشاه می خواست با دختر زنی از خویشان خویش ازدواج کند و یحیی او را از این کار بازداشت و آن زن کینه او را به دل گرفت و پادشاه را شراب بسیاری داد تا دروی اثر کرد و مست شد و آنگاه دخترش را آراست و نزد پادشاه فرستاد و بدو گفت تا سر یحیی بن زکریا را نیاورد با او همبستر مشو و او چنین کرد. پس خداوند بخت نصر را بر ایشان چیره کرد و بر اثر کشته شدن یحیی خون هفتاد هزار کس را ریخت و بیت المقدس را ویران کرد و این تباهی دوم از آن دو تباهی بود.

و بعضی گویند خداوند انطیاخوس مجوسی را برایشان چیره گردانید و بخت نصر پیش از وی هلاک شده بود و بعضی گفته اند جو در [ز] بن اشکبان، یکی از ملوک الطوائف بود.

## یادکرد اختلاف ایشان در این قصه

بعضی عقیده دارند که سر یحیی را در طشتی در برابر پادشاه نهادند و او پیوسته می‌گفت: این کار بر تو روا نیست. و گویند که خون وی همچنان می‌جوشید و هر چه خاک بر آن می‌ریختند باز می‌جوشید تا آنگاه که هفتاد هزار کس بر خون او کشته شد آنگاه باز ایستاد.

و گویند: که مادر یحیی و مادر عیسی با یکدیگر دیدار کردند و هر دو آبستن بودند. مادر یحیی گفت: احساس می‌کنم که کودکی که در رحم من است برای آنچه در رحم تست سجده می‌کند. و بعضی گفته‌اند که یحیی سه سال از عیسی بزرگتر بود و بعضی گویند زکریا مرد و کشته نشد.

## داستان مریم دختر عمران مادر عیسی

خداوند عزوجل داستان او را در سوره آل عمران یاد کرده: «هنگامی که همسر عمران گفت: پروردگارا، آنچه را در شکم من است، آزاد از قیدها، نذر تو کردم»<sup>۱</sup> گویند که نام وی حنه بوده است و دختر فاقوز<sup>۲</sup> بوده که از راهبه‌های بنی اسرائیل بوده است. و حنه با عمران بن ماثان بن ماسهم بن عافیت<sup>۳</sup> از فرزندان داود پیامبر ازدواج کرد.

وحنه چنان بود که دیگر حائض نمی‌شد و در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که پرنده‌ای جوجه خود را چینه می‌دهد دلش آرزوی فرزند کرد و از خدا خواست که فرزندی به او عطا کند و سپس با شوهرش همبستر شد و به مریم آبستن گردید و عمران در گذشت و چون احساس کرد که آبستن است فرزند را نذر خداوند کرد چنانکه خداوند فرموده است: «پروردگارا من آنچه را در شکم من است آزاد نذر تو کردم، از من بپذیر!»<sup>۴</sup> تا پایان آیه

۱- قرآن کریم: ۳/۳۴ ۲- در المعارف، ص ۵۲ رفاقوز ۳- در

المعارف، ص ۵۲ یعاقیم ۴- قرآن کریم: ۳/۳۴

«و چون بار نهاد گفت: پروردگارا این فرزند دختر است و خدای بهتری دانست که او چه زاده است»<sup>۱</sup> و در آن روزگار تنها پسران شایسته تحریر و آزاد کردن در راه خدا بودند چرا که دختران به علت اینکه حائض می شدند شایسته خدمت در مذبح و مسجد نبودند. سپس آن کودک را در خر قه ای پیچیده و به مسجد برد و احبار و راهبان در مسجد سرگرم نوشتن مطالب از میان رفته تورات بودند. و ایشان بر سر پذیرش او مشاجره کردند و قرعه زدند و زکریا قرعه را برداشت و او را پذیرفت و به پرورش او همت گماشت تا آنگاه که از شیر بازگرفته شد و سپس به تربیت و حفظ او کوشید. تا به مرحله عقل و خردمندی رسید. آنگاه صومعه ای در مسجد برای او ساخت و او را بدانجا برد و او با زنان عبادتگر، در آنجا، عبادت می کرد و زکریا مردی را برای خدمت او گماشته بود و نام آن مرد یوسف نجار بود و پسر خاله او بود «و هرگاه زکریا به محراب نزد او می رفت روزی پیش او می یافت»<sup>۲</sup> گویند میوه زمستان در تابستان بود و میوه تابستان در زمستان «ای مریم! این از برای تو از کجا آمده؟ گفت این از جانب خداست. در این هنگام زکریا پروردگار خویش را بخواند و گفت: پروردگارا مرا از جانب خویش فرزندی پاکیزه بخش! که توشنوی دعائی»<sup>۳</sup> و خداوند یحیی را بدو بخشید.

#### داستان زادن عیسی

خداوند می فرماید: «و یاد کن در کتاب مریم را آنگاه که در مکانی روی به آفتاب از کسان خود کناره گرفت»<sup>۴</sup> تا آنجا که فرماید: «این است عیسی پسر مریم، بگفتار راست، آنکه شما درباره او شك می کنید»<sup>۵</sup> و خداوند از اخبار او چندان در کتاب خویش یاد کرده که نیازی به آوردن گفتار دیگران

۱- قرآن کریم: ۳۶/۳      ۲- قرآن کریم: ۳۷/۳      ۳- قرآن کریم:

۳۸/۳      ۴- قرآن کریم: ۱۶/۱۹      ۵- قرآن کریم: ۳۴/۱۹

نداریم و فرشتگان با او سخن می‌گفتند و مریم را بدان فرزند مژده می‌دادند. «آنگاه که فرشتگان بدو گفتند: که ای مریم خداوند ترا به کلمه خویش که نامش مسیح عیسی بن مریم است، مژده می‌دهد... او گفت: پروردگارا چگونه مرا فرزندی باشد که بشری به من دست نزنده؟ گفت: هم بدینگونه که خداوند هر چه را بخواهد می‌آفریند»<sup>۱</sup> گویند که مریم هرگاه حائض می‌شد از محراب بیرون می‌رفت و چون پاك می‌شد دیگر باره باز می‌گشت. يك روز که پرده‌ای افکند، بود و در تابش آفتاب خود را از حیض شستشو می‌داد روح الله جبرئیل بر او نمودار شد به گونه انسانی که از نظر خلقت کامل و تمام بود و مریم از وی هراسان شد و گفت: «من از تو به خداوند رحمن پناه می‌برم، اگر پرهیزگاری، گفت: من فرستاده پروردگار توام که پسری پاکیزه به تو عطا کنم»<sup>۲</sup> پس او در گریبان جامه مریم دمید و او به عیسی آستن شد و چون آبستنی او آشکار شد زکریا را متهم کردند و بگفته بعضی او را کشتند و بعضی گویند که یوسف نجار را متهم کردند. و یوسف مریم را خواستگاری کرده بود. و در انجیل آمده که با وی ازدواج کرده بود.

و چون مریم سنگین شد از بیم هراس پادشاه هراسان شد و گریخت و جای بار نهادن او بیت اللحم است که معروف و مشهور است و ما آنجا را دیده‌ایم و هر کس از آن سرزمین‌ها گذشته باشد آنجا را دیده است.

زهری گوید که در آنجا تنه درخت خرمائی بود و خداوند برای مریم برگه بر آن رویانید و میوه بر آن بار آورد و مریم بعد از آنکه عیسی را زاده بود با عیسی بدانجا گریخته بود و عیسی چنانکه خداوند فرموده سخن گفت: «و آن دو را در فلاتی که آب جاری داشت، مکان دادیم»<sup>۳</sup> گویند آنجا مصر

۱- قرآن کریم: ۴۷/۳      ۲- قرآن کریم: ۱۹/۱۹      ۳- قرآن

کریم: ۵۰/۲۳

است و بعضی گفته اند دمشق است و خدای داناتراست و چون درد زادن او را گرفت از ملامت مردم هراسان شد. « وگفت ای کاش پیش ازین مرده بودم یا فراموش شده بودم » و عیسی یاجبرئیل « او را از فرسوی او ندا داد که اندوه مدار که پروردگارت در زیر تو جوئی کرد »<sup>۱</sup> تا آخر آیات و داستان آن در تفاسیر مشهور است و بعضی در آیه « منم بنده خدا که مرا کتاب داده و پیامبر کرده است »<sup>۲</sup> گفته اند یعنی: سرنوشت الاهی چنین است که من پیامبر شوم و کتاب به من داده شود ... تا پایان آیه. چرا که اگر در همان زمان پیامبر می بود لازم بود که مردم را فراخواند و بر مردم نیز لازم بود که از وی پیروی کنند.

#### یاد کرد اختلاف مردم درین داستان

یهود معتقدند که عیسی هنوز زنده نشده و آنکه می گویند آمده فرزند زنی زشتکار بوده و زنازاده که یوسف نجار به گناه با وی همبستر شده و از حسن روایت شدیم که گفت شنیدم که دوران آبستنی وی هفت ساعت بود و در همان روز اول زائید. و از مجاهد روایت شده که وی نصف روز بدو آبستن بود و همان وقت بار نهاد. و از بعضی دانشمندان خرمیه شنیدم که می گفت: با مریم همبستر شدند و علاوه بر آن همبستری روحی از جانب خداوند نیز اضافه شد، نه چنانکه تنها دمیدن باشد، بدون همبستری وهم آغوشی. و ثنویه و منانیه همگی به عیسی ایمان دارند و معتقدند که وی روح الله است به این معنی که وی بعضی از خداوند است و نور در نظر ایشان زنده حساس و داناست و بعضی از نصاری معتقدند که آنکه بر مریم نمودار شد و در او دمید خدا بود. پاك و منزله باد خداوند ازین گونه سخنها! و بعضی از ایشان معتقدند که عیسی خود، خداست که از آسمان فرود آمد و به درون مریم رفت و بسا پیکر عیسی

یگانه شد و چون کشته شد به آسمان صعود کرد. و هنگامی که با پیامبر در مورد آفرینش عیسی مجادله کردند خداوند او را به آدم تشبیه کرد که بی پدر و مادر زاده شد و گفت: همانا که داستان عیسی، داستان آدم است که خداوند او را از خاک آفرید و سپس بدو گفت: «باش و او بود شد». و خداوند بدینگونه دلیل را واضح و روشن کرد و شبهه را برطرف ساخت و امیه این داستان را در شعر خویش آورده است:

و در دین شمایان از پروردگار مریم آیتی است  
 آگاه کننده که عیسی بن مریم بنده خداوند است  
 مریم اظهار پشیمانی کرد و به سوی خدا بازگردید.  
 و پاکیزه و پاک بود پس خداوند  
 سرزنش ملامتگران را از او به دور داشت  
 او نه ازدواج کرد و نه نزدیک شد به هیچ انسانی  
 نه با کسی هماغوش شد و نه بوسه ای به کسی داد  
 در خانه اش را بر روی کسانش فرو بست  
 و از ایشان در دشتهای سوزان پنهان شد  
 دشتهائی که رونده، در آن، به هنگام شب سرگردان است  
 و به هنگام روز نیز از راه نشانه ای در آن دیده نمی شود  
 و چون کسانش به خواب رفتند، پیام آوری نزد او  
 فرود آمد، بی آنکه سخن گوید و لب باز کند.  
 پس بدو گفت: هان هراس مدار! و دروغ پندار  
 فرشته ای را که از سوی پروردگار عاد و جرهم است.  
 به سوی خدا باز گرد و آنچه از تو خواهند بده چرا که من  
 پیام آوری از سوی خدایم که فرزندی به تو بخشم

مریم بدو گفت: چگونه خواهد بود با اینکه من هرگز  
 تبه‌کار نبوده‌ام و نه آبستن و نه صاحب شوهر  
 اگر تو بردین راستین می‌بودی آیا من از خدای بزرگ  
 پذیرفتن خود را دریغ می‌کردم. بنشین یا برخیز!  
 پس آن پیام آور خدا را تسبیح گفت و ناگهان بر او درآمد.  
 و پسری یگانه و زیبا بدو بخشید  
 از گریبان پیراهنش در سینه او دمید  
 و خداوند رحمان مانع او نشد.

\*\*\*

چون دوران آبستنی را به پایان برد و هنگام بار نهادن رسید  
 سرزنش و پشیمانی به سراغ ایشان رفت  
 آنانکه پیرامون او بودند گفتند: چیز شگفتی آورده‌ای  
 باید او بیرون رانده شود و تو سنگسار گردی  
 پس آنگاه رحمتی از جانب خداوند مریم را دریافت  
 از سر راستی، از رهگذر سخن پیامبری راستگوی  
 و آن پیامبر بدو گفت: من از جانب خداوند آیتی هستم  
 و خداوند، که بهترین آموزگاران است، مرا آموخت  
 فرستاده شدم نه به گمراهی  
 که من بدبخت نبوده‌ام و به‌زشتی و گناه نیز مبعوث نگشته‌ام.

داستان عیسی بن مریم

از حسن روایت شدیم که گفت: وحی بر عیسی در سیزده سالگی فرود  
 آمد و سی و سه ساله بود که بالا برده شد و بیست سال پیامبر بود و گویند  
 که وی آخرین پیامبر بنی اسرائیل بوده است. و از ضحاک روایت شدیم که

عیسی بر نصیبین مبعوث شد و پادشاه آنجا مردی سخت جبار بود و داود بن بوزا نام داشت و ایشان بت پرستان بودند و روزگار پزشکی و پزشکان و معالجه بود و عیسی هم از نوع هنر ایشان معجزه‌ای آورد که ایشان را ناتوان کرد و این از تمامی قدرت و توانائی نیرواست که کسی در همان راهی که دارد با او به معارضه برخیزد تا بهتر بتواند شبهه را از میان بردارد، و از تهمت به دورتر باشد. همچنانکه موسی به روزگاری آمد که زمان جادوگران بود و جادوگری ایشان را باطل کرد. و محمد به روزگاری که زمان خطیبان و بلیغان و شاعران بود آمد و چیزی آورد که ایشان را درمانده کرد. گویند که حواریون به عیسی ایمان آوردند و ایشان برگزیدگان او بودند و این پس از آن بود که وی برای ایشان مرده زنده کرد و کور را بینائی داد و پیس را شفا بخشید و از آنچه ایشان در خانه‌هاشان می‌خوردند و برای فردا پس انداز می‌کردند، خبر داد و از گل پرنده‌واری آفرید سپس ایشان از وی خواستار مائده شدند، بعضی گویند که مائده برایشان فرود آمد و ایشان از آن خوردند و سپس کافر شدند و بگونه‌ی خوکان مسخ شدند و حسن گوید که ایشان خواستار مائده شدند و چون گفته شد که: «پس از آن هر کس از شما کافر شود او را عذاب خواهم کرد عذابی که به هیچ کس نکرده‌ام»<sup>۱</sup> ایشان پوزش طلبیدند و مائده دیگر فرود نیامد. هر کس بخواد آگاهی کامل از آنچه مردم درین باره گفته‌اند حاصل کند باید به کتاب معانی رجوع کند. چرا که من در آن کتاب هر چه درین باب یافتم آوردم جز آن چیزهایی که شاذ و نادر بود.

و چون خبر عیسی و کارهای او به جالینوس پزشک رسید، آهنگ وی کرد تا آنرا از نزدیک ببیند ولی در میان راه پیش از آنکه به عیسی برسد مرد و بعضی گویند که وی به او ایمان آورد. گویند چون شگفتیها و نشانه‌ها را



از عیسی دیدند یهودیان او را به جادوگری متهم کردند و زنازاده خواندند و در جستجوی او برآمدند و او را یافتند که در غاری پنهان شده است و مادرش و گروهی از حواریون با او بند و او را بیرون آوردند و بر صورتش سیلی می نواختند و مویش را می کشیدند و می گفتند اگر تو پیامبری، از خدای خویش بخواه تا ترا نجات دهد.

آنگاه تاجی از خار بر سرش نهادند و به گفته یهود و نصاری او را بردار کشیدند و لی نصاری معتقدند که خداوند سپس روح او را به آسمان برد . و بعضی می گویند که ایشان هیکل را به دار آویختند و روح به آسمان صعود کرد و همان خدای عز و جل بود. و من از قبیطی ای از ایشان شنیدم که می گفت: او را کشتند و به دار آویختند و به خاک سپردند و او سه روز در گور ماند سپس پدرش او را نجات داد و به آسمان بالا برد. بگفته مسلمانان او نه کشته شد و نه به دار آویخته شد بلکه مردی را که مانده او بود کشتند و به دار آویختند و در میان مردم شایع کردند که وی عیسی است و خیر بدین گونه انتشار یافت . خداوند فرموده: «نه او را کشتند و نه بردار کردند ولی کار برایشان مشتبه شد»<sup>۱</sup> و در این سخن خدای که فرموده: «من ترا می میرانم و به سوی خویش می آورم»<sup>۲</sup> اختلاف کرده اند ، بسیاری از اهل تفسیر معتقدند که در این عبارت نوعی پس و پیش وجود دارد مثل این است که گفته شده من ترا بالا می برم و می میرانم بعد از آنکه از آسمان فرود آوردم . و بعضی گفته اند عبارت بر سیاق اصلی خود است و خداوند او را میرانید و سپس بالا برد و معنی این سخن این است که خداوند روح او را بالا برد نه پیکرش را. اهل اخبار گویند که عیسی بالا برده شد و دو کفش فرود آمد...<sup>۳</sup>

۱- قرآن کریم : ۱۷۵/۴ ۲- قرآن کریم : ۵۴/۳ ۳- دنباله

عبارت چنین است : و رفع عیسی و نزل خفین فعدرة و حذافة للطیر (۴) هوارت نیز از—

یاد کرد اختلاف مردم درین داستان و یاد کرد اختلاف در مدت فترت  
میان عیسی و محمد

ابن اسحاق گوید : فترت ششصد سال بوده و به حساب منجمان پانصد سال و اندکی کم و از ابن جریر روایت شده که گفت: چهارصد سال است و خدای داناتر است. اهل اخبار گویند: که درین فترت خالد بن سنان عیسی و حنظله بن افیون صادق پیامبر بوده اند و تصور نمی کنم که این سخن درست باشد. بعضی گفته اند : جرجیس و شمعون پیامبر بوده اند و در کتاب بعضی حواریین آمده که بعد از مسیح در انطاکیه پیامبرانی بوده اند از جمله برنا و لوقیوس و مائیل و اغابوس و از دانشمندان اسلام کسانی هستند که معتقدند : سخن خدای: «آنگاه که دو تن سوی ایشان فرستادیم و تکذیبشان کردند و به سومی ایشان را نیرو بخشیدیم»<sup>۱</sup> این است که اینان پیامبران بوده اند یعنی نومان و بالوص و شمعون.

داستان اصحاب کهف و سبا و جریر عابد ، و داستان مقعد و مجذوم و کور و حبیب نجار، و فطروس کافر که برادر بحیرای مؤمن بود ، همه این داستانها در دوره فترت بوده است.

عیسی دسته ای از حواریین را در شهرها و اطراف پراکنده بود که مردم را دعوت می کردند و دین بدیشان می آموختند آنچه از نامهای ایشان محفوظ مانده شمعون الصفا است که وی رئیس ایشان بوده است و او را صخره الایمان نیز خوانده اند و همچنین یحیی و نومان و لوقا و مدیوس و فطرس و یحنس و اندرانس و فلپس و جرجیس و یعقوبس و میثا و یعقوب و بالوص.

→ این جمله سر درنیاورده و ترجمه نکرده است و در نسخه عکسی نیز در حاشیه نوشته شده: کذافی الاصل.

و عیسی پیش از آنکه ایشان باز گردند به آسمان صعود کرده بود و چنان که تاریخ گواهی می‌دهد در زمان عیسی فرمانروائی از آن اشکانیان بوده است .

### داستان اصحاب کهف

بعضی گفته‌اند ایشان جوانانی بودند از روم که پیش از مسیح به کهف (= غار) داخل شدند تا دین خود را محفوظ نگه دارند و خداوند ایشان را در فترت پس از مسیح مبعوث گردانید و از روزی که به کهف داخل شدند تا روزی که بیرون آمدند و بزانگیخته شدند سیصد و شصت سال بود و بعضی گفته‌اند ایشان شصت و یک سال پس از مسیح به کهف داخل شدند و این واقعه پس از اختلاف میان مسیحیان بود و پس از روزگاری بود که بولس تازه‌هائی در آئین بوجود آورده بود . گویند : چون دقیانوس پادشاه شد مردم را به آئین مجوس خواند و هر که از این آئین سر باز زد او را کشت و این جوانان گریختند و به کهف داخل شدند و دقیانوس در پی ایشان رفت و کهف هیچ روزنه‌ای نداشت و در را برایشان بست و ایشان نامهای خود و پدران و روز داخل شدنشان را به غار نوشتند و بر در غار آویختند. گویند دقیانوس هلاک شد و احوال دیگرگون گردید و پادشاهی مسلمان به نام بیدوسیس بر روی کار آمد و قوم او در مورد برانگیخته شدن اجساد اختلاف کردند و خداوند این جوانان را برانگیخت تا نشانه‌ای باشند برای آن قوم. در نامهای ایشان اختلاف است بعضی گفته‌اند : مکلمسینا و یملیخا و مطرسوس و کسوفطوس و برونس و دینموس و بطونس و قالوس .

و بعضی گفته‌اند : محلمینا و طافیون و عصفور و تراقوس و مرحیلوس و طیلاوس و یملیخا و سیا و این داستان در قرآن آمده و اختلافات آن در کتاب معانی نقل شده است .

## داستان فطروس کافر

خداوند فرموده است: «برای ایشان داستان دو مردی را یاد کن که یکی را دو باغ داده بودیم از تاکها و آنرا به نخلها احاطه کرده بودیم و در میان آنها کشتزاری کرده بودیم» تا آنجا که گوید: «من به پروردگار خویش مشرک نخواهم شد»<sup>۱</sup> این دو همان دو برادری هستند که از پدر خود مالی به ارث بردند. آن برادر که مؤمن بود در راه خدا صرف کرد و آن که کافر بود قماش خانه و ضیاع خرید. پس آن مؤمن نزد برادرش آمد و آن کافر دست او را گرفت و در باغ گردش می داد و می گفت: «من از تو مال و کسان بیشتری دارم» چنانکه خداوند در قرآن یاد کرده: «و میوه های او نابود گشت و دو دست خویش به حسرت به هم می مالید بر آنچه خرج کرده بود که تاکها بر چفته ها سقوط کرده بود»<sup>۲</sup> و بحیرا همان کسی است که روز رستاخیز خواهد گفت: «مرا همدمی بود که می گفت: آیا تو تصدیق می کنی که...»<sup>۳</sup> تا آخر آیات در سورة الصافات.

## یاد کرد اختلاف ایشان در داستان اصحاب کهف

دسته ای از معتزله می گویند: این امر دلالت می کند بر اینکه به روزگار اصحاب کهف پیامبری وجود داشته یا ایشان خود پیامبر بوده اند یا در میان ایشان پیامبری وجود داشته. چرا که مانند این معجزات فقط یا بردست پیامبران روی می دهد یا در روزگار ایشان. ابن جریر از شعبی جباء<sup>۴</sup> روایت کرده که نام کوهی که غار در آن است ناجلوس است و نام آن غار حزموم است و نام صاحب آن غار دلس و نام آن شهر افسوس و بعضی گفته اند طرسوس است و نام سگک ایشان حمران است و خدای داناتر است.

۱- قرآن کریم: ۳۸/۱۸      ۲- قرآن کریم: ۴۱/۱۸      ۳- قرآن

کریم: ۵۲/۳۷      ۴- نسخه عکسی لحيانی

## داستان حبیب نجار

خداوند فرموده است: «برای ایشان مردمان آن دهکده را داستان بزن که وقتی فرستادگان سوبشان آمدند» تا آنجا که فرماید: «به جز يك صيحه نبود و همگان بی حرکت گردیدند»<sup>۱</sup>.

بعضی گفته‌اند منظور از دهکده انطاکیه است و منظور از فرستادگان پیامگزاران عیسی است که عبارتند از شمعون و بالوص و سومین ایشان شمعان الصفا<sup>۲</sup> و ایشان پیغام خود گزاردند و مردم آنان را تکذیب کردند. آنگاه حبیب نجار از دورتر جای شهر آمد و ایشان را از آزار پیامگزاران نهی کرد و ایمان خود را آشکار ساخت.

گویند وی بت تراش بود و خداوند او را هدایت کرد. ابن عباس گوید: پس ایشان او را در زیر پای افکندند تا اینکه روده‌اش از نشیمن گاهش بدر آمد و روانش به بهشت رفت. قتاده گوید: ترقوه‌اش را شکافتند ورشته‌ای در آن دوآیندند و از باروی شهر آویختند و خداوند ایشان را به صیحه و زلزله از میان برد.

## یادکرد اختلاف ایشان درین داستان

از بعضی مفسرین شنیدم که معتقد بود آنچه از بازار انطاکیه به هم پیوسته بود به اندازه فاصله میان بلخ تا ری بوده و این در حدود چهارصد فرسخ است، اگر راست گفته باشد. گویند جبرئیل آمد و برایشان صیحه‌ای زد همگی مردند و استخوان فرسوده شدند و هر کس به شهر انطاکیه درآید در میان بازار آنجا قبری می‌بیند که از قبله مسلمانان منحرف است، معتقدند که آن گور حبیب نجار است.

۱- قرآن کریم: ۲۹/۳۶ - ۲ - قبلا به صورت شمعون الصفا آمده

## داستان صاحبان ضروان

و ضروان باغی بوده در صنعاء یمن در روزگار فترت، خداوند عزوجل فرموده: «ما ایشان را به آزمونی افکندیم که خداوندان باغ را، آنگاه که سوگند یاد کردند که بامدادان میوه آن باغ را بچینند و انشاءالله نگفتند»<sup>۱</sup> تا آنجا که فرماید: «وعذاب بدینگونه است»<sup>۲</sup> گویند ایشان مردمی بودند پای بست به قوانین و شرایع انجیل و چون هنگام میوه چیدن و درودن فرا می رسید تهیدستان و بینوایان را فرامی خواندند تا آنچه پرندگان می ریزند یا از دم داس بازمی ماند از آن ایشان باشد و روزگاری بر این گذشت و پدران ایشان درگذشتند و پیامبران از میان ایشان رفتند و ایشان از آن کار بخل ورزیدند و آن عادت را رها کردند و خداوند، باغ ایشان را از میان برد و پشیمانی و حسرت در سرانجام برای ایشان باز آورد، چنانکه یاد شده است.

## داستان سبا

وهلاك ایشان در یمن به روزگار فترت بود خداوند فرموده: «مردم سبا را در مساکن ایشان عبرتی بود»<sup>۳</sup> تا پایان آیات ششگانه و سبأ نام قبیله ای است و سبا پدر ایشان بود و نام او عبد شمس بن یعرب بن یسحجب بن قحطان بوده و ازین روی او را سبا خواندند که وی نخستین کسی بود که در عرب به اسیری گرفتار شد (سبأ = اسیر شدن) و او را دوباغ بود، در دوسوی منازل ایشان، از چپ و راست. دوباغ آراسته به درختان انبوه و آنجا بهترین جای زمین و پاکترین بخش آن بود و آب ایشان از بالای دره از دهانه سوراخی بود در پائین کوه و کاهنان بدیشان آگاهی داده بودند که ویرانی و نابودی وادی ایشان از چشمه ایشان خواهد بود و ایشان در برابر آن بنائی استوار از سنگ و سرب

۲- قرآن کریم: ۳۳/۹۸

۱- قرآن کریم: ۱۷/۹۸ و ۱۸

۳-

قرآن کریم: ۱۴/۳۴

ساختند تا آب بیرون نیاید جز به همان اندازه که می خواهند. و کار بر این قرار بود تا هنگامی که ایشان به پروردگار خویش کافر شدند و کفران نعمت کردند و خداوند بر ایشان سیل عرم را فرو فرستاد و خانه ها و مزارع ایشان را نابود کرد. رئیس ایشان، عبدالله بن عامر ازدی، در خواب چنین دید که گوئی سدشکاف برداشته و سیل در وادی جریان یافته است و ایشان را از این داستان آگاه کرد سپس ضیاع و اموال خود را فروخت و به شهر عمان رفت. هنوز اندکی نگذشته بود که ایشان هلاک شدند و اعشی درباره ایشان گفته است:

و در این امر، برای پند پذیران عبرتی است

و مآرب که سیل بر ایشان جاری شد

سنگهایی که حمیر از برای ایشان بنا کرده بودند

که چون فرود آید آب محفوظ بماند

پس کشتزارها و تاکستانها را سیراب می کرد

و با افزونی آبها که تقسیم می شد

و بزودی چنان شدند که به اندازه خوردن طفل شیرخوار هم آب

نداشتند<sup>۱</sup>.

### یادکرد اختلافات ایشان درین داستان

گویند، انبوهی درختان ایشان چندان بود که خورشید برایشان نمی تافت و هر کنیزک که از خانه بیرون می رفت و سبد را بر روی سرش می نهاد به راه می افتاد و به دست میوه نمی چید و از زمین نیز بر نمی داشت و براه خود می رفت و آن سبد پر می شد و وهب معتقد است که خداوند دوازده پیامبر بر ایشان مبعوث کرد و ایشان همه را تکذیب کردند و رد کردند و خداوند موشهایی را

۱- با اختلافاتی چند در دیوان اعشی، آمده است، (ص ۴۳) و ترجمه ما در چند

مورد از روایتی است که در دیوان اعشی است.

بانیش و جنگال آهنین بر ایشان فرو فرستاد و چون عبدالله بن عامر چنین دید گریه‌ای آورد و رها کرد و گریه‌گريزان شد و عبدالله دانست که این کار کار خداست و موشها شکاف ایجاد کردند تا ایشان هلاک شدند.

### داستان حنظله راستگو

دسته‌ای گویند وی در روزگار فترت بوده است و او از مردم بهراء یمن بوده است که خداوند او را بر شهری به نام حاخور مبعوث گردانید و او را کشتند و خداوند پادشاهی از پادشاهان بابل را برایشان چیره کرد چنانکه خداوند عزوجل فرموده است: «و چون صلابت ما را احساس کردند از آن گریزان شدند، مگر یزید! به سوی لذتها و مساکن خویش باز گردید»<sup>۱</sup> تا پایان آیه. و هب معتقد است که ایشان چون از شمشیر گریزان شدند فرشتگان با شمشیرهای آخته برایشان نمودار شدند و گفتند: «مگر یزید!» تا پایان آیه. و بعضی پنداشته‌اند که حنظله بر قبایلی از فرزندان قحطان، پس از عاد و ثمود، که بر کناره چاهی به نام الرس بودند مبعوث گردید و ایشان او را کشتند و در چاه افکندند و خداوند دشمن را برایشان چیره کرد تا نابودشان گردانید. و خدای داناتر است.

### داستان جرجیس

درباره او سخنان شگفت‌آوری می‌گویند. هب گوید: وی مردی از مردم فلسطین بود که بعضی از حواریان عیسی را دریافت و خداوند او را بر سر زمین موصل پیامبر گردانید. او را کشتند سپس خداوند او را زنده کرد، باز او را قطعه‌قطعه کردند، دیگر بار خداوند او را زنده گردانید، پس ایشان او را پختند باز هم خداوند او را زنده کرد و او انواع عذاب را چشید و خدای داناتر است.



## داستان خالد بن سنان عبسی

گویند اندکی پیش از زادن پیامبر، در میان مکه و مدینه آتشی نمودار شد که روزها نهنان می شد و شبها آشکار بود، چندانکه مردمان هر اسان شدند. شبانان چوب-دستهای خود را رها کردند و طوایفی از عرب به پرستش آن پرداختند و نام آن را بداء نهادند. خالد بن سنان آمد و با عصای خویش بر آن نواخت و می گفت: «ابد بدا ابد بدا» تا آنکه آن آتش بخاموشی گرائید، پس آنگاه، خالد بن سنان، صبحه ای زد و به برادر و کسان خود گفت: من تا نه روز دیگر خواهم مرد، چون مرا به خاک سپردید، سه روز پنهان دارید چرا که بزودی گله ای گورخر خواهد آمد که بزی سپید متمایل به سبزی در پیشاپیش آن است و برگرد گورمن طواف خواهد کرد و چون شما آنرا دیدید، گور را بشکافید مرا زنده خواهید یافت و من آنگاه شمارا از همه حوادثی که تا روز رستاخیز روی خواهد داد آگاه خواهم کرد و چنین شد اما برادرانش حاضر نشدند که گور وی را بشکافند و گفتند مایه بدنامی و رسوائی است و عرب تا روز رستاخیز ما را بدین کار سرزنش خواهند کرد.

ضحاک گوید از ابن عباس شنیدم که پیامبر فرمود: اگر گور او را شکافته بودند همانا از من و از وضع این امت ایشان را خبر می داد. و چون پیامبر مهاجرت کرد، دختر خالد بن سنان نزد حضرت آمد و شنید که پیامبر می خواند: «قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد» دختر خالد گفت: پدرم این را می خواند، پس آنگاه پیامبر را از کار پدرش آگاه کرد. پیامبر فرمود: او پیامبری بوده است که قومش او را ضایع گردانیده اند. نام دختر خالد محبا بود.

## داستان جریر عابد

او به روزگار فترت بود. گویند وی زاهدی ترسا بود و مادری داشت

که در بسامانی و ترسایی کم از او نبود يك بسار که او به نماز ایستاده بود مادرش نزد وی آمد و او را آواز داد و او دیر پاسخ داد مادرش گفت: «خداوند ترا به جای زنان روسپی گرفتار کند!» و رفت. گویند زنی روسپی در شبی سرد و زمستانی و بارانی از او یاری خواست و به دیر او پناه برد و خود را اندک اندک بر او عرضه داشت و به خویشتن فرا خواند تا آنگاه که شهوت نفس بر او چیره شد و انگشتش را بر سر آتش گرفت تا او را از آنچه دلش بدان می خواند بازدارد و چون بامداد شد آن زن از وی در آویخت و دعوی کرد که او را آبتن کرده است، و مردم در آمدند و ریسمانی در گردن او کردند و به سوی سلطان کشاندند و او فرمان داد تا او را به دار آویزند و مردم او را لعنت کردند و کافر و فاسق شمردند. مادرش آمد و گفت: به خدا سوگند که این از نفرین من است آنگاه آن زن را فرا خواند و دست خود را بر شکم او نهاد و گفت: پدرت کیست؟ آن طفل از شکم مادرش گفت: فلان شبان. آنگاه جریح را از دار فرود آوردند و او را تبرئه کردند و بزرگداشت و اعزاز کردند و از پاکی دامن او آگاه شدند و او پس از آن جز به دستوری مادرش نماز نمی گزارد و هرگاه که در حال نماز مادرش او را آواز می داد نمازش را قطع می کرد.

#### وصف شل زمین گیر و مجذوم و کور

و هب گوید خداوند بر این سه تن فرشته ای فرستاد که ایشان را شفا بخشید و آرزوهایشان را از مال و چارپایان بر آورد چندان که اموال ایشان بسیار شد و افزونی یافت سپس خداوند آن فرشته را در صورت بی نوایی به سوی ایشان فرستاد تا از ایشان چیزی بخواهد و روزگار گذشته را فرا یادشان آورد. دو تن از ایشان تهیدستی و بیماری خویش را منکر شدند و سومی اقرار کرد و گفت: آری من شل و زمینگیر بودم و خداوند مرا شفا بخشید

و تهیدست بودم توانگرم کرد و اینک به عنوان سپاس خداوند مقداری از مال من ، از آن تو .

گویند خداوند آن مال و روزی را براو فرخنده گردانید و اموال آن کور و مجذوم را به زمین فروبرد و آن دو را به حالت نخستین شان بر گرداند . گویند آیه : « بعضی از ایشان با خداوند پیمان کرد که اگر خداوند از کرم خویش به ما عطا فرماید ، زکات دهیم و از بسامانان باشیم »<sup>۱</sup> درباره ایشان فرود آمده است .

#### داستان شمسون

بعضی پنداشته اند که وی پیامبر بوده است و معجزه او در موی وی بوده است . از بسیاری نیرو و سختی و توانایی که داشت هیچ کس هم او را نبود و چون ، قومی که برایشان مبعوث شده بود ، از وی درمانده شدند زنش را وادار کردند که موی او را برید و او همچون مرغان پرکنده شد . او را گرفتند و دست‌ها و پاهایش را بریدند . گویند که ایشان عیدی بزرگ داشتند در برابر بتی که در بنائی بلند و مشرف بود . شمسون گفت : آرزو دارم که مرا نزد آن بت ببرید تا آن را لمس کنم و دست بر آن مالم ، پس او را بدانجا بردند و در برابر بت نهادند و او با همان بریدگی دست ، چنان بر بت زد که بنا بر سر مردم فرو ریخت و اندکی از ایشان توانستند از زیر آن آوار برهند و خداوند دستها و پاهایش را به او باز گردانید . گویند : آیه « کسانی که پیش از ایشان بودند ، نیرنگ ساز کردند و خداوند بنیانشان را از پایه سست گردانید و سقف از فرازشان افتاد » درباره او فرود آمده است .

این است مجموع آنچه ما یافتمیم و روایت شدیم از کتاب خدا و

کتابهای خداوندان اخبار، درباره پیامبران و یادکرد رسولان از آغاز جهان تا بعثت پیامبر ما محمد و ما اینها را به ایجاز و اختصار آوردیم و از خداوند می‌خواهیم که توفیق و استواری به ما ببخشد که او بر آنچه خواهد تواناست .

## فصل یازدهم

در یاد کرد شاهان عرب و عجم و کارها و پیکارهای مشهور ایشان  
تا بعثت پیغمبر ما صلعم  
ایرانیان در کتابهای خود چنین عقیده دارند، و خدا از حق و باطل آن،  
آگاه تر است، که نخستین کس که از فرزندان آدم به پادشاهی رسید کیومرث  
بود و او برهنه در زمین گردش می کرد و سی سال فرمانروائی کرد. و مسعودی  
در قصیدهٔ محبرهٔ خویش به پارسی می گوید:

نخستین کیومرث آمد به شاهی      گرفتش به گیتی درون بیش گاهی  
چو سی سالی به گیتی بازشابوذ      کی فرمانش به هر جای زوا بود  
و من این ابیات را از این روی در اینجا آوردم که دیدم ایرانیان این ابیات  
و این قصیده را بزرگ می شمارند و مصور می کنند<sup>۱</sup> و تاریخ خویش می  
شمارند.

بعضی از ایشان معتقدند که کیومرث پیش از آدم می زیسته و می گویند:  
پس از او هوشنگ پیش داذ به پادشاهی رسید. و پیش داذ یعنی نخستین حاکمی  
که میان مردم به داوری پرداخته و نخستین کسی که مردمان را به پرستش  
خداوند فراخوانده و نخستین کسی که به عبری و پارسی و یونانی نوشته است.

---

۱- تصحیح شده در حاشیه: و آن را محفوظ می دارند (یصونوها)

بعضی معتقدند که وی به منزلهٔ ادریس پیغمبر صلی الله علیه است یا او خود ادریس است . و او هوشنگ بن فراوک بن سیامک بن میشی بن کیومرث است .

بعضی معتقدند که میشی همان آدم است که از خون کیومرث به مانند گیاهی روئیده است و در این باره اختلاف و آشفتگی آشکارا بسیار است و خدای داناتر است.

گویند روزگار فرمانروائی وی چهل سال بوده است و او نخستین کسی است که آبها را اندازه کرد . مردم را به کار کشاورزی تشویق نمود و آرد کردن آموخت و ایشان را از سودهای طعام و شراب آگاه کرد .

گویند پس از وی زمین سیصدسال بی پادشاه ماند تا آنگاه که طهمورث ابن بوسکهیار بن اسکمدبن نکمدبن هوشنگ به پادشاهی رسید و او نخستین کسی است که پرورش دامها و استفاده از یارک و پشم و موی آنها را به مردم آموخت .

و هم در روزگار او بود که مردی در هند به نام بوداسف ظهور کرد و مردم را به آیین صابئین خواند و مردم پراکنده شدند و ادیانشان مختلف شد . و میان وی و اهریمنان (شیاطین) جنگ شد و او آنها را راند و تبعید کرد . بعضی گویند که وی ابلیس را مرکب خویش ساخت و بر او لگام زد و زین بر او نهاد و بر آن سوار شد و به گردش در آفاق پرداخت و به هر کجا که خواست رفت .

بعضی از تأویل کنندگان چنین پنداشته اند که معنی سوار شدن بر ابلیس و لگام زدن بر او، عصیان در برابر ابلیس است از طریق فرمانروائی خداوند . روزگار شهر یاری او سی سال بود و بعضی گویند هزار و سی سال .

سپس جمشاذّا به شهر یاری رسید و معنی شید پرتو و فروغ است و او جمشاذبن خرمه بن ویونکه یار بن هوشنگ فیش داذ است و از این انسان معجزات و شگفتی‌هایی نقل می‌کنند از جمله اینکه به عقیده ایشان وی فرمان روای هفت اقلیم بوده و بر پریان و آدمیان ، پادشاهی داشته و او شیاطین را فرمان داد تا برای وی گردونه‌ای بسازند و بر آن نشست و هر سوی درهوا به گردش پرداخت و نخستین روزی که وی بر آن مرکب نشست روز اول فروردین ماه بود و از روشنی و بهاء این روز آگاه شد و آن روز را نوروز خواند .

و او کسی است که علم نجوم و پزشکی را ویژه خویش ساخت و شیشه و آجر و نوره و گرما به ساخت و وصفهای دیگری درباره وی می‌آورند به مانند وصف‌های سلیمان بن داود پیغمبر .

معتقدند که وی مستجاب‌الدعوه بود و از پروردگار خویش خواستار شد که مرگ و بیماری را از سرزمین او دور کند و خلق افزونی گرفتند تا آنگاه که زمین برایشان تنگ شد و او از پروردگار خویش خواستار شد که آن را برای ایشان فراخی بخشد و خداوند فرمان داد تا وی به کوه البرز برود و کوه البرز همان کوه قاف است که بر کوه زمین محیط است و کوه را فرمان دهد که سیصد هزار فرسخ از پیرامون زمین گسترش یابد . و او چنین کرد . گویند سپس که این کار خداوند را دید طغیان کرد و کافر شد و به زمین سقوط کرد و روشنی و پرتو او ناپدید شد و گریخت و صد سال در زمین گردش می‌کرد تا آنگاه که ضحاک بر وی چیره شد و باره او را برید .

بدان و آگاه باش که هر کس به معجزات انبیا ایمان داشته باشد باید به چنین چیزهایی ایمان بیاورد در صورتی که از نظر سند نقل درستی آن مسلم

باشد و اگر آنچه در این باره یاد کرده‌اند درست باشد، این مرد بی‌هیچ گمان پیغمبر بوده است و اگر چنین نبوده پس جعل و تزویر است و خدای آگاه‌تر است.

سپس بیورسب به شهر یاری رسید که همان ضحاک یعنی اژدها ق مار دوش (اژدها ق ذوالحیثین) سه‌دهان و شش‌چشم اعجوبه افسون‌نکار پلید سرکش است و معنی بیوراسب این است که وی دوازده هزار اسب داشته است و ایرانیان نژاد او را به چهار پشت به نوح می‌رسانند و گویند: بیورسب‌بن ارون‌دبن طوح‌بن دابه‌بن نوح پیغمبر و خدای داناتر است.

وصف‌هایی از کارهای وی می‌کنند که هیچ پیغمبری بدان وصف نشده است و هیچ بشری را آن مایه قدرت و توانائی نیست. از جمله اینکه گویند وی فرمانروای هفت اقلیم بود و در همان جائی که نشسته بود هفت «مشاره» ساخته بود برای هر اقلیمی اشاره‌ای و آن عبارت بود از دمی‌زرین که هرگاه می‌خواست افسون خویش را به اقلیمی بفرستد در آن «مشاره» می‌دمید و به اندازه دمیدن وی، آن اقلیم را آسیب او می‌رسید و هرگاه در اقلیمی زنی زیبا روی یا ستوری فربه می‌یافت در آن مشاره می‌دمید و با افسون خویش آنرا به سوی خود می‌کشانید.

گویند که ابلیس در صورت پسری نزد او رفت و بردوش او بوسه زد، و از آنجا دوما بر سرست که غذای آنها مغز سر آدمیان بود، آنگاه هر روز به کشتن دو جوان می‌پرداخت تا آنکه کار بر مردم سخت شد و از زندگی ملول شدند، و روزگار فرمانروائی وی هزار سال و یک روز و نیم کم بود. سپس در خواب دید که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و با گریز آهنین بر او زد تا از خواب پرید در حالی که هر اسناک و نفرین شده و بیمناک و مطعون بود و رؤیای خویش را بر اختر شناسان و هیربدان بازگو کرد. گفتند فرزندی زاده خواهد



شده که نابودی پادشاهی تو بردست اوست و او فرمان داد تا هر مولود مذکری را بکشند .

گویند آنگاه مادر افریدون را که به افریدون و دخترکی آبستن بود آوردند و به ماما (قابله) فرمان داد تا تیغ را در پیش وی فروبرد و کودک را در شکم وی قطعه قطعه سازد، گویند آن پسر به الهام خداوند دخترک را به دم تیغ افکند تا قطعه قطعه شد و بیرون افتاد و مادر افریدون آسوده خاطر گردید و افریدون را زاد و از مردمان پنهان کرد و افریدون بالید و رشد کرد تا جوانی زیبا روی گردید و این سخن مانند گفتار اهل کتاب است درباره یعقوب و عیصو و داستان آن مانند داستان زادن ابراهیم علیه السلام است تا آنجا که بعضی از مجوس معتقدند که افریدون همان ابراهیم است و خدای دانانتر است .

گویند وی در کار کشتن فرزندان مردم زیاده روی می کرد تا مردم روی به کاهش نهادند تا آنگاه که مردی در اصفهان به نام کاوی خروج کرد و در فسی برافراخت از پوست بزغاله ای و به روایتی از پوست شیری و مردم را به پیکار با ضحاک فراخواند، ضحاک از ایشان هراسناک شد و گریخت. مردم افریدون را به شهر یاری برگزیدند و او را بر تخت نشاندند و افریدون به جستجوی ضحاک شتافت و بر او چیره شد و او را بست و در کوه های دماوند به زنجیر کرد . و آن روز، روز مهرگان بود، و ایرانیان آن را بزرگ شمردند و جشن گرفتند. این بیورسب را آشپزی بود به نام ازمایل که هرگاه که دو جوان را برای کشتن بدو می سپردند وی یکی از آنها را نگاه می داشت و به صحراها می فرستاد . گویند کردها از این دسته اند . و ایرانیان آن درفش را فرخنده شمردند و با پرنیان وزر آراستند و همچنان نزد ایشان نگاهداشته می شد تا آنگاه که اسلام آمد. و بدان که بسیاری از این داستان مانند داستان پیغامبران

علیهم السلام است و بسیارست ترهات و وسوسه‌ها . اما آن دو ماری که بر دوش وی رسته بود دوغده بودند که بر آمده بودند و ممکن است دو چیز باشد که مغز سر مردمان را بر آنها می‌مالیده . اما فرمانروائی وی بر هفت اقلیم و افسون وی در آنجا ممکن است که دعوی وی و فریب مردمان باشد که وی هر چه را بخواهد به سوی خویش می‌خواند و هر چه را بخواهد بر هفت اقلیم روانه می‌کند و ایشان را بیم می‌دهد و فرمان و سلطه و قدرت خویش را بزرگ می‌نماید، همان گونه که فرعون می‌گفت: «منم پروردگار بزرگ شما». و خود می‌دانست که در این دعوی دروغ می‌گوید و ما ، در موارد بسیاری یاد آور شده ایم که چنین آیاتی از سه وجه بیرون نخواهد بود یا معجزه پیغمبری است و یا در روزگار پیامبری است همانگونه که می‌گویند تخت بلقیس نزد سلیمان کشیده شد یا اینکه جعل و فریب و تصرف و تمثل است، اما در مورد شنیدنیها کار آسان است و در شناخت داستان‌های پیشینیان و اخبار کهن عبرت‌هاست . و در این شگفتی‌ها که یاد شد ، برای آن دسته از مجوس که منکر معجزات انبیا هستند ، و این گونه داستانها را شیوع می‌دهند ، نوعی تناقض گوئی است .

### [افریدون]

آنگاه افریدون به شهر یاری رسید و او نهمین فرزند حام بن نوح بود گویند او نیز فرمانروای هفت اقلیم بوده است و مردمان را که بیورسب گمراه کرده بود دیگر بار به پرستش خداوند خواند و اموال به زور گرفته را به صاحبانش باز گرداند و به حق و دادگستری گزاید ، و به روزگار او فلاسفه سخن گفتند و کتابها نوشتند . در بعضی از کتاب‌های «سیر عجم» خواندم که ابراهیم علیه السلام درسی امین سال شهر یاری افریدون زاده شد با اینکه بعضی او را خود ابراهیم می‌دانند.

بعضی دیگر گویند که روزگار ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و کالیب و حزقیل در زمان فرمانروائی ضحاک سپری شد و ضحاک باقی ماند تا زمانی که خداوند فرعون را غرق کرد و فرعون خودکار گزار (عامل) او بود در مصر و همچنین تا زمانی که فرع بنهب پادشاهی از پادشاهان عمالقه در ناحیه یمن شورش کرد آنگاه کلوی بر وی خروج کرد و خدای داناتر است

گویند افریدون سه پسر داشت: سلم، طوج و ایرج و زمین را میان ایشان تقسیم کرد به سه بخش، سرزمین ترك و چین از آن طوج شد و روم و مغرب از آن سلم، و عراق و فارس از آن ایرج. آنگاه از سه خواهر که در زیبایی و دلربائی هماهنگ باشند خواستگاری کرد تا به ازدواج سه پسر خویش در آورد و چنین دخترانی را نزد فرع بنهب یافت و آنها را به ازدواج پسران خویش در آورد.

گویند سلم و طوج برای ج رشك بردند و او برادر کوچکتر بود. او را کشتند. فریدون از خداوند خویش درخواست کرد که زنده بماند تا روزی که فرزندی از تخمه ایرج ببیند که به خونخواهی او برخیزد.

گویند پسری از نژاد ایرج در خراسان بود که در آنجا زاد و ولد کرده و پادشاه بود و فرزندان بسیار و انبوه شدند آنگاه از نژاد وی مردی به نام منوچهر آمد که به خونخواهی پدرش برخاست و در بابل با سلم و طوج به نبرد برخاست و آن دو را کشت، افریدون او را خواست و تاج پادشاهی بر سرش نهاد و ازین که خداوند دعای او را اجابت کرده به سجده رفت و در دم جان سپرد. گویند روزگار شهر یاری افریدون پانصد سال بوده است و یکی از شاعران [ایرانی] درین باره گفته است:

کشور خویش را، به مانند گوشتی بر روی خوان گوشت، بخش کردیم

شام و روم تا مغرب خورشید را به سلم دادیم  
 و سرزمین ترک را به طوج دادیم همچین سرزمین چین را  
 و فارس را به ایرج دادیم، و نعمت‌ها را دریافتیم<sup>۱</sup>

[منوچهر]

آنگاه منوچهر بن منشخور دهمین فرزند ایرج که همروزگار موسی  
 علیه السلام بود به شهریاری رسید، بعضی پنداشته‌اند که موسی در زمان وی  
 بر مصر مبعوث شده. ایرانیان می‌گویند که دوران پادشاهی وی صد و بیست سال  
 بوده است، و افراسیاب ترکی که از نژاد طوج بود به خونخواهی پدرش  
 برخاست و سالها او را در محاصره گرفت آنگاه توافق کردند که افراسیاب به  
 اندازه يك تیر پرتاب از مملکتش بدو بدهد پس مردی را به نام آرش گفتند  
 تا تیری بیفکند و او مردی نیرومند و چالاک بود. آرش بر کمان خویشان  
 تکیه زد و خود در آن غرقه شد و تیری از طبرستان پرتاب کرد که در بالای  
 طخارستان فرود آمد و آرش بر جای خویشان مرد.

و در این باره اختلاف دارند، گمان کرده‌اند که خدای تعالی بادی فرستاد که  
 تیر را بود و به جایی که افتاد، افکند. و بعضی چنین پنداشته‌اند که خدای تعالی  
 فرشته‌ای را فرستاد تا تیر را برگرفت و در آنجا که فرود آمد، نهاد. خدای  
 بهتر داناست که اگر نبوت و پیامبری در میان نباشد معنی این داستان این  
 خواهد بود که آن دو به تیراندازی پرداختند و اهمیت برای کسی بود که بر  
 طبرستان تا طخارستان چیره شود. البته در صورتی که داستان صحت داشته  
 باشد و خدای داناتر است و فرمانروا تر.

[افراسیاب]

آنگاه افراسیاب ترکی پادشاه شد و به تباهی و ویرانی شهرها و پر کردن

۱- باختلافاتی رجوع شود به آثار الباقیه ابوریحان بیرونی، چاپ اروپا ص ۱۰۲

رودخانه‌ها پرداخت، بعضی گفته‌اند که گروهی به فرمانروائی رسیدند که می‌کوشیدند همهٔ مردم نابود شوند تا خلق تازه‌ای به وجود آید و درنگ ایشان به درازا کشید. گویند دیگر بر مردمان و حیوانات باران نبارید. آنگاه مردی که از خاندان سلطنت نبود به پادشاهی رسید و نام وی زر بن طهماسب بود و او افراسیاب را بیرون کرد و به سرزمین خویش راند، آنگاه کیتباد از فرزندان افریدون به پادشاهی رسید و صد سال پادشاه بود، سپس کیکاوس بن کایون بن کیتباد پادشاه شد و هم اوست کسی که برای جنگ به حمیر رفت و او را اسیر کردند و در چاهی به زندان افکندند و سنگی بر آن نهادند که سوراخی داشت و هر روز اندکی غذا برای وی افکنده می‌شد و سعدی دختر پادشاه حمیر را با او محبتی و لطفی بود و غذا برای او می‌برد تا آنگاه که رستم از سیستان خروج کرد و به یاری او آمد. و چیزهای شگفتی از صفات او نقل می‌کنند.

داستان رستم که چگونه کیکاوس را از بند حمیر رهائی بخشید

گویند کیکاوس پیرومند و نیک روز بود و بر اثر پیروزی و نیک روزی که خداوند نصیب او کرده بود، خواست که از آسمان آگاه شود و قصری را که در بابل است بنا کرد و بر آن صعود کرد خداوند بر او خشمگین شد و او را ترک کرد تا آن رفعت و بلندی مقامش فرود آمد و ناتوان شد و خداوند فرشته‌ای را فرستاد تا قصر او را با تازیانه‌ای آتش زد و آنرا قطعه قطعه کرد و ویران کرد و پادشاهان بر او عصیان کردند و او به جنگ پادشاه یمن رفت و با او پیکار کرد و او را محاصره کردند و اسیر گرفتند و در بند نهادند. چنانکه یاد کردیم و این داستان چنانکه روایت شده مانند داستان نمرود است.

گویند رستم با گروه انبوهی از سیستان بیرون شد و از سیمرغ خواست تا با او همراه شود و سیمرغ پر خویش را بدو داد و گفت هر گاه نیاز مند شدی آنرا در آتش افکن من در دم حاضر می‌شوم، رستم روانه شد تا به یمن رسید

و با ایشان پیکاری سخت کرد گویند پادشاه حمیر جادوگر بود و به افسون، شهر خویش را برداشت و میان آسمان و زمین معلق ساخت. رستم پر سیمرغ را در آتش افکند و در دم سیمرغ حاضر شد و رستم را بر پشت خویش سوار کرد و اسبش را با چنگهایش گرفت و در آسمان پرواز کرد تا برابر شهر رسید و در حالی که مثل رعد صدا می کرد بال گشود و بر شهر فرود آمد و رستم با ایشان پیکاری عظیم کرد و کیکاوس را از چاه بیرون آورد و سعدی را نیز به همراه او بیرون آورد و هر دو را به بابل فرستاد.

گویند میان سعدی و سیاوش بن کیکاوس داستانی روی داد به مانند داستان یوسف و زلیخا که او را به خویشتن خواند به زشتی، و گویند سعدی دلباخته او شده بود و برای دلربائی از سیاوش نیرنگها ساز کرد. اگرچه سیاوش هرگز اجابت نکرد. سعدی نزد پدرش از وی شکایت کرد تا سیاوش را به زندان افکندند و کمر به قتل وی بست و خبر به رستم رسید دانست که از نیرنگ سعدی است، آمد و او را از خانه بیرون برد و سرش را برید، و سیاوش در سرزمین ترك كشته شد و شهر یاری کیکاوس صد و پنجاه سال بود و آنچه ما در این داستان یاد کردیم امکان پذیر است مگر داستان سیمرغ.

گویند در ناحیه جنوب پرند ای هست که حیوانی مانند فیل یا بزرگتر از آن را با خویش می برد و در باب سرنوشت داستانی آورده اند که به روزگار سلیمان علیه السلام سیمرغ\* دختری را با خویش برد و خدای داناتر است<sup>۱</sup>.

### [کیخسرو]

پس از کیکاوس، کیخسرو فرزند سیاوش بن کیکاوس به شهر یاری رسید

\* در متون عربی همه جا سیمرغ به عنقا ترجمه شده است.

۱- رجوع شود به حیاة الحیوان الکبری ج ۲/۱۶۲ چاپ قاهره ۱۹۵۴ و نیز

رک : عجایب المخلوقات زکریا قزوینی در حاشیه همان کتاب ج ۲/۲۷۹

آنگاه کی لهراسب جبار صد و بیست سال پادشاهی کرد و هموست کسی که بیت المقدس را ویران کرد و یهودیان را که در آنجا بودند آواره کرد و هموست است که شهر زیبای بلخ را بنیاد نهاد .

[گشتاسب]

آنگاه پسرش گشتاسب بن کی لهراسب شهریار شد و در روزگار او بود که زردشت، پیغامبر مجوس، ظهور کرد و مردم را به مجوسیت خواند و مردم بدو گرویدند و بدو روی آوردند . و او آتشکده بنیاد نهاد و هیربذان را بر آن گماشت و مخالفان خویش را کشت و هم اوست که بهران نیای بهرام چوین را در ری به مقام بلندی تعیین کرد .

[بهمن]

سپس بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب صد و دوازده سال پادشاهی کرد آنگاه همای دختر بهمن پادشاه شد و سپس دارا بن بهمن که دارای کبیر است به پادشاهی رسید .

داستان همای و دارا

گویند هنگامی که بهمن درگذشت، همای دختر او از پدرش آبتن بود و هنگامی که بار نهاد کودک را در گاهواره ای نهاد و مال بسیاری به گروهی داد تا او را پرورش دهند و آنها را از پایتخت خویش بیرون فرستاد و آن دسته فرزند او را بردند و در کشتی نشستند تا اینکه به مذار رسیدند. طوفانی شد که کشتی را غرق کرد و همه آنها که در کشتی بودند غرق شدند و گاهواره بر روی آب ماند تا اینکه در ساحل دجله به دست گازی که جامه می شست رسید و دید که کودک کی در آن قرار دارد و در کنار او سبدی از گوهرهای گرانبها و یاقوت سرخ هست که نمی توان آنها را قیمت کرد.

آن مرد کودک را به منزل خویش برد و همسر او به شیر دادن کودک

پرداخت. تا اینکه کودک رشد کرد و بالید و با کودکان آنها پرورش یافت آنگاه او را به آموزگاری سپردند تا ادب بیاموزد و بسیار هوشیار و پاکیزه بود و میل درونی او را به سوارکاری و اسب سواری می کشانید و بدان کارگرایشی داشت و هنگامی که مرد گازر این وضع را دید او را به سوارکاران سپرد و روزگاری در این کار گذرانید تا مهارت یافت و بر استادان خویش سرآمد شد و هنگامی که بالغ شد در خویشتن و فرزندان مرد گازر تأمل کرد و در میان آنها يك تن را که با او شباهت داشته باشد نیافت و از این کار سخت دل‌تنگ شد و در دل از ایشان نفرت کرد و به مرد گازر گفت: نه من به شما ماندم و نه شما مانند من هستید، سخن راستین را درباره من و خودت بگو. و او منسوب به وی بود. مرد گازر اصل داستان را همانگونه که بود بازگو کرد، جوان آماده گشت و نبرد افزار خویش را گرفت و بر اسب نشست و آهنگ درگاه شهبانو همای کرد و همای در ماسبدان در ییلاق بود و میدانی برای سواران آماده کرده بود که در آن چوگان بازی می کردند و تیر می انداختند و همای از بالا در زیر چتری بدیشان می نگریست هر کدام نیک از عهده برمی آمد و بر هدف می زد همای جاه و مقام او را فراتر می برد و به گرامی داشت او می پرداخت.

این جوان به میدان در آمد. بدو گفتند: کیستی؟ گفت و وظیفه شما نیست که از نژاد من جو یا شوید تا اثر من بر شما آشکار شود، و راز این سخن این بود که وی شرم داشت از اینکه به مرد گازر خویش را نسبت دهد. گوی را از دست ایشان ربود و دویدن آغاز کرد و گوی را در دست گرفت آنگاه تیر و کمان را گرفت و بر ایشان غالب آمد، آنگاه نیزه را گرفت و غالب آمد و در دویدن نیز بر ایشان پیشی گرفت و همای همچنان از منظره به پائین برایشان می نگریست و از او در شگفت شده بود که چه مایه زیبا روی و جوان و شبیه اوست. گفت اگر شهبانو این خوی مرا بر من ببخشاید رواست چرا که من و



همه مردم بندگان اویم. آنگاه خون مادری همای به جوش آمد و دلش جنبید و از جای خویش برخاست و به پرده‌دار گفت: او را بار ده. وی داخل شد همای بدو گفت حقیقت خویش را با من بگو که من ترا شناختم. وی ماجرائی را که مرد گازر گفته بود بازگو کرد. همای خود را به جانب او افکند و او را در آغوش گرفت و گفت: به خدا فرزند منی! آنگاه مردم را فراخواند و داستان را بدیشان گفت و تاج را بر سر او نهاد و گفت این است پادشاه شما و روزگار پادشاهی همای سی سال بود و دارا مردی دلیر و با اراده بود و به نگاهداشت کشور پرداخت و با رومیان نبرد کرد و با دلیرانشان جنگید و فرزندان ایشان را اسیر کرد و پادشاه آنجا را اسیر گرفت تا آنکه در زندان وی جان سپرد و پرداخت فدیة را بر ایشان مقرر کرد و روزگار شهریاری او دوازده سال بود آنگاه فرزندش دارا بن دارا (دارای صغیر) به پادشاهی رسید همان کسی که شهر دارا را در سرزمین نصیبین بنیاد نهاد و دارا بجزد را در سرزمین فارس بنیاد کرد و هموست که بردست اسکندر کشته شد.

#### و این است داستان دارا و اسکندر

گویند دارای کبیر پادشاه روم را کشت و از ایشان فدیة گرفت و آنگاه که خود در گذشت و کار بر فرزندش دارای صغیر قرار گرفت وی به فیلقوس پدر اسکندر که پادشاه سرزمین یونان بود نامه‌ای نوشت که جزیه نزد او فرستد و سرزمین روم در آن روزگار طایفه‌های پراکنده‌ای بودند که پادشاهی نداشتند تا ایشان را گرد کند. و چون فیلقوس در گذشت و کار به دست اسکندر افتاد مردم سرزمین روم را با خویش یکی کرد و خراجی را که برای دارا می فرستاد، نفرستاد. دارا نامه‌ای به وی نوشت و او را بر کار زشتش توبیخ کرد و او را بر جوانی و اندک سالی سرزنش کرد، و گوی و چوگان و پیمان‌های کنجد نزد وی فرستاد بدین معنی که تو هنوز طفلی و باید بازی کنی و دیگر اینکه لشکر من در فراوانی

به شماره کنگد است. اسکندر در آن نگرست و پوزش خواست و سوگند خورد که او چنین فرمانی نداده است و برای کشتن و نیامده است و فقط برای طلب فدیة<sup>۱</sup> آمده است همچنانکه پدران شان می پرداخته اند.

پس دارا دخترش روشنگ را به همسری اوداد و گفت که اوشهبانو است و تو پادشاهی و هردو سزاوار و شایسته هم، و از او خواست تا هر که را که به نبرد او آمد در بند کند و همچنین از او خواست آتشکده ها را ویران نکند و هیربذان را بر نینگیزد. پس اسکندر چهارده سال پادشاهی کرد و آتشکده ها را ویران کرد و هیربذان را کشت و کتاب دینی ایشان را سوخت، همان کتابی که زردشت آورده بود و می گویند آن کتاب بردوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود و آنچه بوده و آنچه تاروز رستاخیز خواهد بود همگی در آن کتاب یاد شده بود حتی فرمانروائی عرب و روزگار حکومت ایشان.

گویند اسکندر هنگامی که وضع و شماره پادشاهان مشرق را دید به کشتن ایشان کمر بست و نامه ای به ارسطاطالیس نوشت و ارسطاطالیس معلم او بود که اسکندر به واسطه پیری وی و شفقتی که نسبت به وی داشت، او را در پشت سر گذاشته بود تا آسیبی بدو نرسد، و در این نامه از وی درباره ایشان نظر خواست. ارسطاطالیس به او نوشت که: آزادگان و نژادگان در دوستی پادشاهان از فرومایگان و بندگان ایشان به عهد خویش وفادارترند. پیکار با سران از پیکار با مردمان پست و فرومایه آسان تر است اما تو ایشان را پراکنده ساز و میان ایشان تعصب بیفکن و ایشان را چندین طایفه کن.

گویند اسکندر فاصله میان فرغانه و کشمیر تا سرزمین شام را هفتاد پادشاه گردانید که هیچ يك از دیگری فرمانبردار نبود سپس به گرفتن شهرها

۱- در اصل بجای الفدیة : القدیمة است و تصحیح از هوارت است با این همه

جای تردید باقی است.

پرداخت و هند را فتح کرد و بر چین دست یافت. و بسیاری از مردم عقیده دارند که وی ذوالقرنین است و بدو گفته بودند که مرگ تو در سرزمین بابل در زمینی از آهن و آسمانی زرین خواهد بود. و آنگاه که کارها بر او یکرویه شد و زمام کارها به دست او افتاد خواست با عبور از راه خشکی به اسکندریه برود و از رفتن به بابل به خاطر همان فال بد، هراس داشت تا از سر نوشت بگریزد، چون به ناحیه سواد رسید، خواب او را در ربود و کنیزک در زیر او زرهی افکند و او بر روی آن زره به خواب رفت و با محفه ای زرین هم بر او سایبان ساخت و وقتی بیدار شد به حالت خویشتن نگریست و مرگ خود را مسلم دانست پس وصیت کرد که پیکرش را در تابوتی از بلور بگذارند و به اسکندریه ببرند و نامه ای به عنوان وصیت و تسلیت به مادر خویش نوشت و آن نامه را در میان نامه ای دیگر قرارداد. مضمون نامه ای که نامه اصلی در میان آن بود این بود: هرگاه این نامه من به تورسید غذائی تهیه کن و مردم را بدان فراخوان و کسی را که داغ مرگ پدر، یا مادر یا برادر یا خواهر یا پسر یا دختر و یا خویشاوندی و دوستی را ندیده باشد اجازه خوردن این غذا مده، آنگاه نامه مرا که در این نامه نهفته است بگشای و بر طبق آن رفتار کن و برای خدا پندگیر و السلام.

مادر اسکندر چنین کرد و هیچ کس دست به سوی غذای او نبرد آنگاه نامه را گشود و آن را خواند و به خاطر این پند بلیغ و وصیت نیکو، هیچ اشکی در چشمش نیامد و حالتش دگرگون نشد.

گویند هنگامی که اسکندر را در تابوت نهادند حکیمانی که در همراهی او بودند برخاستند و هر کدام سخنی بلیغ گفتند. ملوک الطوائف مدت دو بیست و شصت و شش سال، همانگونه که او ایشان را بر آن داشته بود، باقی ماند. و بعضی چهارصد سال گفته اند. و ایشان اشک فرزند دارا را بزرگ می داشتند و او را پادشاه می خواندند و از موصل تازی و اصفهان در قلمرو فرمانروائی

او بود .

در یاد کرد ملوک الطوائف که اشکانیان نام دارند

آنگاه اشک اشکانی ده سال پادشاه بود و سپس شاپور اشکانی شصت سال پادشاهی کرد و به روزگار او بود که عیسی علیه السلام در سرزمین فلسطین ظهور کرد و بعد از صعود عیسی ططوس بن اسفیانوس پادشاه رومیه با بیت المقدس جنگید و جنگ سختی کرد و فرزندان را اسیر کرد و بناها را ویران کرد به حدی که سنگی بر روی سنگی باقی نگذاشت و همچنان باقی بود تا زمانی که اسلام آمد و عمر بن خطاب بر آنجا چیره شد. خداوند می فرماید: «ستمگرتر از آنکس که نگذارد که در مسجدهای خدا نام او را یاد کنند و در خراب آن کوشد کیست؟»<sup>۱</sup>.

آنگاه جوذرزین ده سال پادشاه بود و سپس بیزن<sup>۲</sup> بیست و یک سال پادشاهی کرد و سپس جوذر نوزده سال پادشاهی کرد سپس نرسی اشکانی چهل سال و هر مزه هفده سال و اردوان دوازده سال پادشاهی کردند آنگاه کسری اشکانی مدت چهل و چهار سال پادشاه بود سپس بلاس مدت بیست و چهار سال پادشاه بود آنگاه اردوان اصغر سه سال پادشاهی کرد و حکومت ملوک الطوائف سر آمد و نخستین کس که از ساسانیان به پادشاهی رسید اردشیر بن بابک بن ساسان جامع بود که از نژاد دارا بود بنابراین روزگار پادشاهی ایشان دو بیست و هفتاد سال بوده است.

[اردشیر]

آنگاه اردشیر جامع که شاهنشاه خوانده می شود پادشاه شد. گویند اردشیر مردی بوده است با فضلی آشکار و دورانندیش و هوشیار و قاطع و سخت و هنگامی که کارها به دست او افتاد فرمان داد تا دانشمندان دین کتابهای دینی

را که سوخته بود، تاحد امکان، گرد آوری کنند و دیگر بار تألیف کنند و بنویسند چرا که دل‌های ناهمساز و خواستهای پراکنده و دور از هم را چیزی بجز دین‌گرد نخواهد آورد. ایشان هم آنچه را که به دست آوردند گرد کردند و همان است که امروز در دست ایشان است. گویند وی سپس به کتابهای نجوم پرداخت و آنها را تجدید و اعاده کرد و به پادشاهان دور و نزدیک نامه نوشت و ایشان را به اقامه دین و سنت و ادار کردن و از سر کشی و مخالفت بر حذر داشت و مدت چهارده سال و شش ماه به کام دل پادشاهی کرد.

[شاپور]

سپس شاپور بن اردشیر پادشاه شد و بارو میان جنگ کرد و گروه بسیاری از ایشان را اسیر گرفت و آنها را به شهر سابور در فارس و دوشهر جندیسابور و تستر در اهواز آورد و از اینجا بود که دانش پزشکی و پزشکیان در این شهرها افزونی گرفت و به روزگار شاپور خداوند سیل عرم را بر شهر سبا فرستاد و ایشان در شهرها پراکنده شدند به گفته خداوند عزوجل: «و تارو مارشان کردیم»<sup>۱</sup>. و به روزگار او بود که مانی زندیق ظهور کرد و این نخستین بار بود که زندقه در روی زمین ظاهر شد جز اینکه نامها مختلف است و در روزگار ما، امروز، علم باطن و باطنیه خوانده می‌شود.

به روزگار او بود که زبء جذیمة البرص را کشت و هم اوست که الضیمن پادشاه حضر را محاصره کرد و نصیره دختر ضیمن از بالای باره به او نگر بست و دل‌باخته وی شد. وی نامه‌ای باتیر به درون باره افکند و از محل آمد و شد و گذرگاه حصار پر رسید و دخترک از رهگذر آب آمد و نامه‌ای با تیر افکند، و او آب را برایشان بست، تا تشنگی ایشان را بی‌تاب کرد. آنگاه آنان را در فرمان خویش آورد و نصیره را به خاطر خیانتی که به پدرش کرده

بود کشت و این شهریار به سابور الجنود شهرت دارد به علت بسیاری سپاهان و دوام مسیر و حرکتش . بعضی گفته اند که وی فرمان داد تا گیسوی آن دختر را به دم کره اسبی رام نشده بستند و بر صورتش زد . عدی بن زید درین باره گوید:

وحضر که بلائی سخت و سهمگین برایشان فرود آمد

دختر کی که پدرش را نگه نداشت

از سر عشق و دوستداریش او را از میان برد

و بهره عروس این بود که چون صبح بردمید

خون بر گیسوانش جریان داشت<sup>۱</sup>

و روزگار پادشاهی وی سی سال بوده است .

[هرمز]

آنگاه پس از وی هرمز بطل که به نام هرمز جری (= سرکش) خوانده می شود پادشاه شد، مانی نزد وی آمد و او را به زندقه دعوت کرد و او پرسید که تو مرا به چه فرا می خوانی؟ گفت: به ویرانی جهان و ترک عمارت آزه ای آخرت. هرمز گفت: همانا که تنت را ویران خواهم کرد و فرمان داد تا او را کشتند و پوستش را پراز گاه کردند و بر دروازه جندی شاپور آویختند و آنجا را تا به امروز دروازه مانی می خوانند و بعضی گویند که وی را بر دروازه نیشابور در خراسان آویختند .

روزگار شهریاری وی يك سال و ده ماه بود و بعضی گفته اند که بهرام

ابن هرمز، فرزند او، مانی را کشته است و دوره پادشاهیش سه سال و سه ماه و سه روز بود.

[بهرام]

سپس فرزندش بهرام بن هرمز به پادشاهی رسید و هم اوست که به نام

۱- با اختلافاتی رجوع شود به شعراء النصرانیه، ۴۵۸

بهرام خودستای خوانده می‌شود و او مردی درشت خوی و سخت‌بود و مردم را اهمیتی نمی‌داد و ایشان را خوار می‌نمود، سرانجام مردم به‌موید موبدان متوسل شدند، وی گفت بامداد فردا هیچ‌کس از شما از خانه و سرای خویش بیرون نیاید و هیچ‌کس نزد وی نرود اگرچه او را بر در ایستاده ببیند.

غلامان و اطرافیان را نیز فرمان داد که هیچ‌کس بر سر او نرود و اگر کسی را خواند هیچ‌کس پاسخ او را ندهد و اگر فرمانی داد اطاعت نشود و ایشان نیز چنین کردند. بهرام با همان خوی روزهای پیشین شب را به روز آورد و بر تخت نشست و هیچ‌کس از غلامان و مرزبانان (= بزرگان دربار) خویش را ندید و به مجلس وزیران و نویسندگان نگریست در آنجا نیز هیچ‌کس را ندید، پرده‌دار را خواند، سخنی نشنید، غلامان را آواز داد، ایشان نیز پاسخ ندادند، هر اسناک و بیم زده شد و ندانست که سبب این کار چیست. در این اندیشه بود که ناگاه موبدان موبد ازر در آمد وی از دیدار او خشنود شد و از این حال جو باشد. موبدان موبد گفت: می‌دانی که تو پادشاهی هستی که از تو فرمانبرداری نکرده‌اند و مردم ترا اطاعت نخواهند کرد مگر با مدارا و دوستی. بهرام آگاه شد و به خویش آمد و درشت‌خوئی را رها کرد و خوشخوی و مهربان شد.

[بهرام بن بهرام]

سپس بهرام بن بهرام مدت چهار ماه پادشاهی کرد و بعد نرسی بن بهرام نه‌سال پادشاه بود آنگاه هر مز بن نرسی هفت سال و پنج ماه پادشاهی کرد و سپس فرزندش شاپور ذوالاکتاف به پادشاهی رسید.

[شاپور ذوالاکتاف]

و این است داستان شاپور ذوالاکتاف. گویند هر مز در گذشت و هیچ فرزندی نداشت اما یکی از زنان او آبستن می‌نمود از وی پرسیدند گفت:

من از شادابی رنگ و جنبش جنین در پهلوی راستم به آنچه اخترشناسان گفته‌اند امیدواری دارم و ایشان تاجرا بر روی شکم او نهادند و هنگامی که بار نهاد کودک را به نام شاه شاپور خواندند و وزیران به تدبیر کارهای او پرداختند و دشمنان از هرسوی در حمله و پیکار بودند .

گویند همین که این طفل اندکی رشد کرد و بالید يك روز غلغله و فریاد و شیون بسیاری شنید پرسید که از چیست؟ گفتند: در عبور از پل ازدحام کرده‌اند. گفت: چرا دوپل نساختید تا روندگان از یکی و آیندگان از دیگری بگذرند تا هیچکس مزاحم دیگری نشود؟ آنها که این سخن او را شنیدند از این گفتار و هوشیاری او در کودکی و اندک سالی در شگفت شدند. گویند هنوز خورشید غروب نکرده بود که پلی دیگر ساخته شد. هنگامی که به پانزده سالگی رسید و توانائی اسب سواری و حمل سلاح داشت به پیکار تازیان برخاست، تازیانی که از کاظمه بحرین حمله آورده بودند و آن اطراف را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند و تباهی می کردند ایشان را می کشت و شانه‌های ایشان را می کند و در شهر و بادیه ایشان را دنبال می کرد تا اینکه همه ایاد را به ویژه نابود کرد مگر آنانکه در روم بودند .

گویند هنگامی که معاویه به قبیله تمیم نامه نوشت و ایشان را در برابر علی علیه السلام اغراء کرد و ایشان را به جنگ با وی فراخواند علی خطبه‌ای خواند و سپس گفت :

قبیله‌ای که نیکی را زشتی و تباهی بداند

و گمراهی را از سر بدبختی، هدایت

به زودی نابود خواهد شد

همانگونه که شاپور ، در سواد ، ایاد را هلاک کرد .

گویند شاپور همچنان از کشتن ایشان باز نایستاد تا اینکه پیر زنی بر



سرمه او نشست و بر او فریاد زد و آئین پادشاهان این بود که هرگاه کسی از ایشان فریاد خواهی می کرد می ایستادند. این پیرزن گفت: اگر به خونخواهی آمده‌ای که به خواست خویش رسیدی و اگر بیهوده به کشتن مردم کمر بسته‌ای این کار قصاص خواهد داشت. آنگاه وی از کشتن دست بازداشت و من از کسان بسیاری شنیدم که گفتند قصد آن پیرزن در گفته خویش رفتار پیغامبر (صلعم) بود که از ایرانیان انتقام خون عرب را گرفت.

گویند آنگاه شاپور به روم رفت تا از وضع ایشان تحقیق کند و به راه رخنه کردن و فتح بلاد ایشان آگاه شود. گذارش به مهمانی قیصر افتاد همچون سائلی بدانجا رفت تا احوال و اخلاق ایشان را مشاهده کند، در همان لحظه که او در میان ایشان ایستاده بود ناگاه ظرفی آوردند که بر آن ظرف، تصویر شاپور، نقش بود، یکی از فرزندان ایشان گفت: این تصویر مانند چهره این سائل است. او را گرفتند و اضرار کردند و تهدید به قتل کردند تا آنکه اقرار کرد، آنگاه او را در پوست گاوی نهادند و به بزرگان ایران نامه نوشتند که شهریار شمارا گرفتار کردیم یافدیه بدهید یا اینکه او را خواهیم کشت، ایرانیان اموال و خزائن بسیار و آنچه داشتند روانه کردند. ایشان اموال را گرفتند و او را رها نکردند.

آنگاه قیصر به سرزمین ایشان رفت و با ایشان نبردی سخت کرد و شهرها را ویران کرد و نخل‌ها را برید و شاپور را به همراه خود در تابوتی نهاده بود و گردش می کرد تا اینکه به جندی سابور رسیدند به ساحت ایشان فرود آمد و مردم در شهر بند رفته بودند وی چند ماه ایشان را محاصره کرد.

گویند، شب عید ایشان فرا رسیده بود و ایشان از شاپور غفلت کرده بودند و نگهبانان به خواب رفته بودند. آنگاه شاپور به جمعی از اسیران و خیکهای روغنی که در آنجا بود نگاه کرد، و به یکی از ایشان گفت: از این

روغن بروی من بریز و ایشان نیز چنان کردند و آن پوست نرم شد و وی از آنجا بیرون آمد. برخاست و با چهار دست و پا حرکت کرد تا اینکه بر باره شهر روی آورد و فریاد بر آورد که منم شاپور شاه و ایشان برگرد وی جمع شدند و شادمانی کردند. همان شب بیرون آمد و رومیان سرگرم عید خود بودند از ایشان کشتاری عظیم کرد و اموالشان را به غارت برد و قیصر پادشاه ایشان را اسیر گرفت و گفت: من با تو همانگونه رفتار خواهم کرد که تو رفتار کردی و او را مجبور کرد تا اموالی را که گرفته بود باز پس دهد. و آنچه را که از میانه سرزمین او ویران کرده آبادان کند و به جای هر نخلی که بریده درخت زیتونی غرس کند و آن روز در عراق درخت زیتون نبود و ایشان با کشتی و گردونه از سرزمین روم گل آوردند و به دست خویش آنچه را ویران کرده بودند آبادان ساختند آنگاه او را رها کرد و پاشنه اش را برید و هم درین باره شاعر گفته :

هم ایشان [ایرانیان] بودند که بر همگان پادشاهی کردند

و هم ایشان بودند که در سواد ، هر قل را در بند کردند

و هم ایشان بودند که ابوقابوس را از سرخشم کشتند

و هم ایشان بودند که ایاد را از روی زمین نابود کردند

وی هفتاد و دو سال پادشاهی کرد و در روزگار او امرؤ القیس اول

فرمانروای حیره بود. سپس اردشیر بن هرمز برادر شاپور ذوالاکتاف یازده سال سلطنت کرد.

[یزدگرد بزه کار]

و این است داستان یزدگرد بزه کار . آنگاه یزدگرد بزه کار به پادشاهی

رسید او را به نام درشت (= خشن) نیز می خواندند و او یزدگرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف است که مردی درشت خو و سهمناک و خونریز بود و در

ارتکاب گناهان، سخت بی‌باک.

مردم ازدست او به خداوندگار شکایت کردند. اسبی زیبا و باندام که مانندش دیده نشده بود آمد و بر در سرای او ایستاد. همین که وی خواست بیرون آید اسب لگدی برسینه او زد که در دم جان سپرد، و اسب در حال گریخت و ناپدید شد. ایرانیان گفتند: این فرشته‌ای بود که خداوند فرستاد و ما را آسوده کرد. او را فرزندی بود به نام بهرام که در سرزمین تازیان و در میان خاندان مندر پرورش یافته بود.

[بهرام‌گور]

و این است داستان بهرام‌گور. آنگاه بهرام‌گور به پادشاهی رسید و نیک رفتاری کرد و مردم را احیا کرد. گویند خاقان خزر از ناحیه دربند (= باب‌الابواب) با صد هزار تن قصد جنگ با او کرد بهرام در قیافه صبادان، با بستگان خویش، بیرون آمد. و به خاقان خبر دادند که بهرام گریخته است و از بیم افزونی لشکر تو کشور خویش را تهی‌گذارده است. وی غفلت ورزید و حزم و دوراندیشی را رها کرد. بهرام از کوه‌های آذربایجان ناگهان برایشان حمله آورد و کشتاری سخت از ایشان کرد و سر خاقان را آورد و همین است که شاعر بدان اشارت کرده و می‌گوید:

آنگاه که سپاهیان او را شکست دادم، بدو می‌گویم:

تو گوئی هرگز حمله‌های بهرام را نشنیده‌ای

چرا که من حمایت‌گر همه سرزمین فارس هستم

و سرزمینی که حمایتگری ندارد از نیکی چه بهره‌ای دارد؟

گویند وی فرمان داد تا میزان غنیمتی که به دست آمده حساب شود و برابر بود با سه سال خراج کشور و او فرمان داد تا به همین اندازه خراج از مردم گرفته شود و همراه با آسودگی و شادخواری و تنعم فراخواند.

گویند يك روز بهرام گور به قصد شكار بیرون رفت و کینیز کی زیبا روی را نیز در پشت سر خویش سوار اسب کرد، دسته‌ای از آهوان را دیدند. به کینیزك گفت: دلت می‌خواهد که تیر را به کجای آهو بزنی. گفت: دلم می‌خواهد ماده آن آهو بماند نر شود و نرش مانده. بهرام بایك تیر، دوشاخ آهوی نری را چنان زد که هر دو شاخش را قطع کرد و آهوی ماده‌ای را با تیر چنان زد که در جای شاخ او دو تیر نشانید. آنگاه کینیزك گفت: دلم می‌خواهد که سم آهوئی را به گوشش بدوزی. بهرام با کمان گروهه (جلاهی) چنان تیری زد که آهو خواست با پایش گوشش را بخاراند آنگاه سمش را به گوشش پیوند داد. آنگاه کینیزك را به زمین افکند و بدو گفت: تو بر من سخت گرفتی و خواستی ناتوانی مرا آشکار کنی و کینیزك را کشت.

به خدا این داستان امکان پذیر نیست مگر اینکه اتفاقی باشد و گویند که بهرام همه زبانها را می‌دانست و هر گاه خشمگین می‌شد به عربی سخن می‌گفت و در جنگها به ترکی و با مردم عامی به زبان دری و با زنان به زبان هروی و نقش خاتم وی چنین بود: «به کارهاست که قدرها بزرگ می‌شود». و او اهل موسیقی و لهو و شکار بود و تنها با کسانی که به جنگ وی می‌آمدند پیکار می‌کرد و کسی را که متعرض وی نمی‌شد هرگز متعرض نمی‌گردید.

نعمان بن منذر خورنق و سدیر را برای او ساخت و هم در روزگار او بود که نعمان بن منذر پادشاه حیره گوشه‌گیر و زاهد شد و بهرام پادشاهی حیره را به منذر بن نعمان سپرد. و هم در روزگار او بود که به خواست خداوند تعالی کار قریش جنبشی کرد و کلاب بن مره با فاطمه دختر سعد ازدی ازدواج کرد و قصی بن کلاب و زهره بن کلاب زاده شدند و روزگار شهر یاری وی بیست و سه سال بود.

آنگاه خداوند یزدگرد بن بهرام را هژده سال و چهار ماه و هژده روز

پادشاهی داد و پس از مرگ وی میان دو فرزندش فیروز بن یزدگرد و هرمز بن یزدگردین بهرام گور اختلاف افتاد.

گویند در روزگار وی بود که هفت سال بر مردم گذشت و بسیاری دامها و جانوران از میان رفتند آنگاه خداوند بارانی فرستاد و زمین را پاکیزه کرد و کشتها بالیدن گرفت و هر دانه‌ای ششصد دانه داد. و از بعضی مفسران شنیدم که می‌گفت: «چون دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه است»<sup>۱</sup> این جز در روزگار فیروز نبوده است و خدای داناتر است. گویند فیروز در آن قحط‌سال به تمام کارگزاران و الیان و وکیلان و بنداران نامه نوشت و فرمان داد تا آنچه در خزائن هست میان مردم تقسیم کنند و در معاش مردم حسن تدبیر به کار برند و در آن سالها هیچکس هلاک نشد مگر مردی در اردشیر خره.

آنگاه فیروز قصد پیکار با هیاطله کرد و ایشان قومی بودند در ناحیه بلخ و طخارستان و پادشاه ایشان اشنوار نام داشت و هنگامی که شنیدند فیروز آهنگ ایشان دارد هر اس ایشان افزونی گرفت و نیرنگی ساز کردند. بدین گونه که مردی از میان ایشان خویشتن را به پادشاه فروخت به شرط اینکه هزینه زندگی اهل و عیالش را پس از وی تضمین کنند و آن مرد، سخت سالفرسود و پیر بود به حدی که از زندگی لذتی نمی‌برد. دستها و پاهای او را بریدند و او را بر سر راه فیروز گذاشتند هنگامی که لشکر بدانجا رسید از وی جویا شدند گمان بردند که اشنوار به خاطر محبتی که او نسبت به فیروز داشت بر وی خشم گرفته و او چنین رفتاری کرده است. وی گفت: آیا موافق هستید که من شما را به راهی رهنمون شوم که بر اشنوار دست یابید و بر لشکرش شبیخون زنید؟ گفتند: آری! او را با خود بردند و او ایشان را از راهی که سخت بی‌آب و هلاک

کننده بود برد و آنها رفتند تا هنگامی که آب آشامیدنی ایشان تمام شد و در مسیر خویش حیران و گمراه بودند. آنگاه آن مرد حقیقت حال خویش را بدیشان بازگو کرد و نیرنگ خود را گفت: هر دسته‌ای راهی برای نجات خویش در پیش گرفتند فیروز و گروه اندکی که جانی از چنگال مرگ به در برده بودند اسیر اشنوار شدند و اشنوار از سپاه ایشان کشتاری بزرگ کرد و سپس از فیروز پیمان گرفتند که دیگر بدیشان حمله نکند و او را رها کردند.

روزگار فرمانروائی وی بیست و نه سال بود و پس از وی فرزنداناش قباد و بلاش برسر پادشاهی با یکدیگر به نزاع پرداختند و قباد به بلاد ترك گریخت و از ایشان کمک خواست و بلاش چهار سال پادشاهی کرد و زندگی را بدرود گفت سپس باردیگر قباد باز آمد و به پادشاهی رسید. و در روزگار او بود که مزدك ظهور کرد.

#### [قباد و مزدك]

و این است داستان قباد و مزدك: گویند قباد بن فیروز مردی اهل مدارا و خویشتن‌دار بود و از خونریزی و عقوبت کردن پرهیز داشت. در روزگار او شاخه‌های عقاید دینی فزونی گرفت و هر دسته‌ای به آئینی روی آوردند و مزدك قیام کرد و او مردی از اهل فساد بود و می‌گفت: خداوند ارزاق را در زمین برای آن نهاده است که بندگان آنرا میان خویش به تساوی تقسیم کنند تا هیچکس را بردیگری برتری نباشد، اما مردم بر یکدیگر به ستم غلبه کرده‌اند و هر کس خویشتن را در آنچه دوست داشته بردیگران مقدم داشته. و باید افزونی آنچه در دست اغنیاست گرفته شود و به تهیدستان داده شود تا در درجه مساوی بشوند و انبوه مردم (= غوغاء) بر او گرد آمدند و سخن او را فریضه شمردند و به خانه هر کسی می‌رفتند و بر اهل و مال وزن و بنده مردم دستبرد می‌زدند و کار ایشان بالا گرفت و مصیبت ایشان بزرگ شد و پادشاه

از مقاومت با ایشان درماند و ایشان منکران خویش را می کشتند سپس بر قباد شوریدند و او را از پادشاهی خلع کردند و به زندان افکندند و برادرش جاماسب را به پادشاهی برگزیدند و وضع زندگی مردم فاسد شد و نژادها بهم آمیخت. هیچ فرزندی پدرش را نمی شناخت و نیرومند از ناتوان امتناعی نداشت و نیرومندان از کشتن ضعیفان باکی نداشتند آنگاه ز [ر] مهر بن سوخرا با گروه یارانش که از سرکشان و مطوعه بودند قیام کردند و گروه بسیاری از مزدکیان را کشتند و پادشاهی را به قباد بازگرداندند و قباد از مزدکیان تبرتی جست و می گویند که وی با ایشان بیعت کرده بود.

در روزگار او بود که عبدالمطلب زاده شد و به مکه بردندش و حارث ابن عمرو و المعصوب بن حجر معروف به آکل المرار به نزد مزدک آمد و به آئین مزدک گروید مزدک او را بر سراسر ملک عرب پادشاه کرد و هنگامی که انوشروان فرمانروا شد پادشاهی را به منذر بن امری القیس بازگرداند. روزگار شهر یاری قباد چهل و دو سال بود و به روزگار او بود که رومیان و حبشه بر یمن چیره شدند.

سپس کسری انوشروان بن قباد پادشاه شد و روزگار شهر یاری وی چهل و هفت سال بود و او هشتاد هزار از مزدکیان را در یک روز کشت و همه مردم را در آئین جمع کرد و در دربند (= باب الابواب) دیوار شهر را تمام کرد و با رومیان جنگید و انطاکیه را گشود و در مدائن شهری بگونه انطاکیه ساخت و آن را رومیه نام نهاد و دختر خاقان پادشاه ترك را به زنی گرفت تا در نبرد با هیاطله او را یاری کند و از ایشان انتقام فیروز را گرفت و کشور خویش را گسترش داد تا کشمیر و سرندیب. وهم اوست که و هرز را به یمن فرستاد تا حبشیان را از آنجا راند و بگفته بعضی در چهلمین سال پادشاهی وی بود که پیامبر (صلعم) زاده شد و او پادشاهی نیک سیرت بود و حکومتی

فرخنده داشت نسبت به رعایا مهربان بود و اخلاقی برجسته داشت.

سپس فرزندش هرمز بن کسری به پادشاهی رسید و او به ستمکاری پرداخت تا اینکه سپاهیان از چهارسوی روم و ترك و خزر و یمن بر او شوریدند و او بهرام چوبینه اصفهبدی را برای مقابله با ایشان فرستاد بهرام از ایشان کشتاری کرد و اسیر گرفت سپس بهرام سر از طاعت وی پیچید و بر خراسان و آنسوی خراسان چیره شد و به سرداران و مرزبانان نامه‌ها نوشت و ایشان را در برابر وی برانگیخت و آنها بر او شوریدند و چشمش را کور کردند و به زندان افکندند و فرزندش ابرویز بن هرمز را به پادشاهی برگزیدند.

و هرمز یازده سال و هفت ماه پادشاهی کرد سپس ابرویز پادشاه شد و بهرام چوبینه به نبرد او آمد و بر رودخانه نهران جنگی میان آن دو در گرفت و بهرام او را شکست داد و بگریز واداشت ابرویز آن روز بر شبدیز نشسته بود و شبدیز از رفتار بازماند . ابرویز به نعمان بن منذر که به همراهش بود گفت: یحوموم را به من بده و یحوموم اسب معروف و مشهور او بود که اعشی درباره وی گفته است:

وهرشب از برای یحوموم فرمان می‌داد

چندان علوفه بریزند که سیروتخمه شود!

و او از دادن یحوموم به وی سرباز زد . حسان بن حنظله طائی از اسب خویش که ضبیب نام داشت فرود آمد و گفت پادشاهها بر این اسب نشین چرا که زندگانی تو برای مردم گرامی‌تر از زندگی من است و ابرویز بر آن اسب نشست و نزد موریقیس پادشاه روم رفت و از او یاری خواست و دخترش مریم را به زنی گرفت و او ابرویز را بامال و مردان بسیار یاری کرد تا با بهرام جنگید و او را به سرزمین ترك گریزاند و بر کشور چیره شد و همچنان علیه



بهرام به دسیسه می پرداخت تا اینکه در سرزمین غربت جان سپرد.  
روزگار پادشاهی ابرویز سی و هشت سال بود و در روزگار شهریاری  
وی بود که خداوند پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم را  
به پیامبری مبعوث کرد.

پیغمبر صلی الله علیه، عبدالله بن حذافه سهمی را نزد وی فرستاد و او را  
به اسلام فراخواند اما او نامه پیغمبر را پاره کرد و آن را خوار مایه گرفت و  
به بادان پادشاه یمن نوشت که یکی از بندگان من نامه ای نوشته و مرا به دین  
خویش فراخوانده است، دوتن مرد چالاک را نزد وی فرست تا او را بسته  
بیاورند و اگر از فرمان ایشان سر باز زدگرددنش را بزنند و این داستان جای  
دیگری دارد.

هنگامی که پیغمبر شنید که وی نامه اش را پاره کرده است فرمود: نامه مرا  
پاره کرد خداوند کشورش را پاره پاره کند و خداوند فرمود: «الف، لام، میم  
رومیان در نزدیک این سرزمین شکست خوردند و ایشان از پس این شکست،  
بزودی، در طی چند سال، پیروز خواهند شد»<sup>۱</sup>.

گویند یکی از کارگزاران ابرویز، به نام شهرابراز فارسی، بر رومیان  
چیره شد و ایشان را اسیر کرد. بدینگونه که رومیان بر پادشاه خویش موریقیس  
شوریده بودند و او را کشته بودند و ابرویز شهرابراز را فرستاد و او قبل از  
هجرت شکستی سخت بر ایشان وارد کرد سپس رومیان از ابرویز روی  
گرداندند و پسرش اوراکشت و خالد الفیاض درباره ابرویز گوید:

و شاهنشاه خسرو که تیری از بال مرگ بر او آمد و شکارش کرد  
لذت او در مرگش شبدیز بود و کرشمه شیرین و دیبا و بوی خوش  
و او به آتش سوگندان سخت یاد کرده بود که هر کس خبر مرگ

شبدیز را بیاورد بدار آویخته خواهد شد تا آنگاه که شبدیز، آن اسبی که در میان مردمان همانندی نداشت، مرد و پهلبد از تارهای چنگ، چهار سرود در سوک او سرودن گرفت به زبان پارسی، سوک سرودی خوشاهنگ و تارهای چنگ را بنوا در آورد و از افسون سز انگشتان او شراره‌ها برخاست.

پس خسرو، بدو گفت: «آیا مرد؟» گفتند: «این توئی که می‌گوئی» و آن سوگند و پیمان به خودش بازگشت در حالی که پشتش خمیده بود. اگر پهلبد نبود و آن تارهای چنگ که سوک سر کند هیچ يك از سران و سرکردگان توانائی نداشت که خسرو را از مرگ شبدیز آگاه کند. روزگار، همه‌شان را نابود کرد و از میان برد و از ایشان جز بازیچه‌ای برجای نماند<sup>۱</sup>

و ابرویز کسی است که فرمان داد تا تصویر او و اسبش شبدیز و معشوقه‌اش شیرین را در کرمانشاه نقش کنند تا یادگاری از وی بماند. سپس فرزندش شیرویه بن ابرویز به پادشاهی رسید و مادرش مریم دختر موریقیس پادشاه روم بود. طاعون در میان مردم آمد و نه دهم مردم از میان رفتند و شیرویه نیز در این طاعون هلاک شد و روزگار شهریاری وی هشت ماه بود و هم اوست که برای گرفتن کشور کوشید تا پدرش را بکشد و دربارهٔ اوست که [عدی بن زید] \* شاعر می‌گوید:

۱- با اندکی اختلاف در ضبط بعضی کلمات رجوع شود به آثار البلاذ و اخبار- المباد قزوینی، بیروت ۱۹۶۰ صفحه ۵-۳۴۴ و چاپ گوتینگن ۱۸۴۸ صفحه ۲۳۱ \* هوارت نام عدی بن زید را در [ ] افزوده ولی در سیره ابن هشام (ج اول ۷۱) به نام خالد بن حق شیبانی آمده است.

و کسری آنگاه که فرزندانش با شمشیر او را بماندگوشت پاره پاره کردند.

روز مرگش فرارسید و سرانجام هر آبتنی زادن است.

بازان دو کس را بدانگونه که ابرویز فرمان داده بود به مدینه فرستاد تا پیغمبر را نزد او ببرند در همان لحظه که آنها نزد پیغمبر بودند پیغمبر بدیشان فرمود پسروردگار من مرا آگاهی داد که امشب در فلان ساعت کسری را فرزندش کشته است و آن دومی رفتند و دیدند که همچنان بوده است که پیغمبر (صلعم) فرموده است.

سپس شهر ابراز فارسی - که در ناحیه روم بود - شورش کرد و مدت بیست روز پادشاهی کرد سپس نا آگاه به دست پوران دخت دختر ابرویز کشته شد. پوران دخت یک سال و نیم پادشاهی کرد و او با رعیت رفتاری نیک و دادگرانه داشت و بگردآوری خراج نپرداخت و اموال را نزد اساوره و سرداران پراکنده کرد و درباره اوست که شاعری گوید:

بانویی از دهگانان که همه شهریاران بر آستانش سر می نهند

و از هر سوی در میان انبانها، باژ و خراج برایش فرستاده می شود.

هنگامی که خبر وی را به پیغمبر دادند، فرمود قومی که زن برایشان فرمانروائی کند روی پیروزی نخواهند دید و جنگ ذی قار در روزگار وی بود و پیغمبر فرمود: امروز عرب از عجم انتقام گرفت و این پیروزی به یاری من بود.

سپس آرزو میدخت دختر ابرویز مدت چهار ماه پادشاه شد و کشته شد سپس یزدجرد بن شهریار بن ابرویز را خواستند و او جوانی بود؛ او را به پادشاهی برگزیدند و او بیست سال در میان ایشان بود و کشور پراکنده و کارها آشفته تا اینکه ماهویه، دهقان مرو، او را در دهکده زرق به سال بیست و یکم پس از

مرگ پیغمبر در خلافت عثمان بن عفان (رض) کشت و عبدالله بن عامر بن کریزدر طبسین بود و بدینگونه کارشهریاران ایران پایان گرفت و خداوند دین خویش را ظاهر کرد و وعده خویش را به جای آورد و در این باره است که ابن جهم می گوید:

و ایرانیان و رومیان را ایامی است که

اسلام از<sup>۱</sup> بزرگداشت آن منع کرده است<sup>۲</sup>.

و مسعودی در پایان قصیده پارسی خویش گوید :

سپری شد نشان خسروانا

جو کام خویش راندند در جهاننا

سرگذشت پادشاهان عرب

و ایشان سه سرزمین داشته اند: عراق و شام و یمن. گویند بعد از فرود آمدن قحطان بن عابر بن شالسخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح، یعرب بن قحطان پادشاه یمن شد و او نخستین کسی است که به زبان تازی سخن گفت و نخستین کسی است که فرزندش او را به «ابیت اللعن» و «انعم صباحاً» سلام داد و تعظیم کرد و دانسته نیست که پس از وی چه کسی بوده است تا اینکه پادشاهی به حمیر بن سبأ بن یسجب بن یعرب رسید و پادشاهی همچنان در دست فرزندان او بود تا قرنهای و روزگارانی گذشت و پس از پنج نسل به حارث الرایش رسید.

۱ - در متن تهجیم آمده، ولی هورات تفخیم خوانده و بزرگداشت و ستایش

ترجمه کرده و همین مناسب تراست.

۲- این بیت از مزدوجه معروف علی بن جهم است که البته در دیوان او نیامده و

ابیات آن در کتابهای تاریخ پراکنده است، مقداری از آن را خلیل مردم بك در دیوان علی بن جهم نقل کرده اما این بیت را نیاورده است. رك: دیوان علی بن جهم، چاپ دمشق

از جمله پادشاهان یمن تیسرهٔ ینهب بن ایمن بن ذی ترجم بن وائل بن الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن همیسع بن حمیر است و او کسی است که بهروزگار ضحاک عمالقه را از یمن بیرون راند، چنانکه پیش ازین یاد کردیم و با افریدون مصاهرت کرد و شاعر دربارهٔ ایشان گفته است :

من همهٔ پادشاهان جهان را دیدم، درهر شهری،  
ولی در میان ایشان کسی بماند حمیر نیافتم.

و از آنجمله است شمر ذوالجناح که موسی در شام بهروزگار او ظاهر شد. و این درروزگار منوچهر بود در بابل. و از آنجمله است غمدان نان و او کسی است که غمدان را بنا کرده است.

و از آنجمله است شمر ینهعیص<sup>۱</sup> و ذویقرع و ذومرایح.

اما پادشاهان یمن، آنکه باید یاد کرده شود حارث رایش است. گویند او نخستین پادشاه یمن است که جنگ کرده و غنیمت به چنگ آورده است و ازین روی او را رایش خواندند که مردم را غذا و پوشاک داد و بهروزگار او بود که لقمان (صاحب النور)<sup>۲</sup> مرد و از وی شعری نقل کرده اند که در آن شعر محمد (ص) و پادشاهانی را که پیش از وی خواهند بود یاد کرده و می گوید: و پس از ایشان فرمانروا خواهد شد، مردی بزرگ و پیامبری که از حرام منع می کند.

نام او احمد است و ای کاش که من یک سال پس از بعثت وی زنده بمانم.

۱- شاید: یرعش، رک: المعارف ابن قتیبه ۶۲۹ کلمه در نسخهٔ اصلی روشن نیست.

۲- رجوع شود به کتاب التیجان فی ملوک حمیر، از وهب بن منبه، روایت عبدالملک بن هشام، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۴۷ صفحه ۷۰ و اخبار عبید بن شریه جرهمی، ضمیمهٔ همان کتاب صفحه ۳۵۶

گویند روزگار پادشاهی وی صد و بیست و پنج سال بوده پس از وی ابرهه ذوالمنار به پادشاهی رسید و علت نامیدن وی بدین نام این است که وی به جنگ نسناسها رفت و ایشان را آورد در حالی که چهره هاشان در سینه هاشان بود. و مردم هراسان شدند. روزگار پادشاهی وی بیست و پنج سال بود.

سپس هداد بن شراحیل بن عمرو بن حارث رایش که پدر بلقیس بود به پادشاهی رسید و جزاند کی درنگ نکرد و هلاک شد.

سپس بلقیس پادشاه شد و داستان او با سلیمان در قرآن یاد شده است. سپس ناشر النعم پادشاه شد که به علت انعام بسیاری که به مردم می داد بدین نام خوانده شد و گویند که وی در جنگهای خویش به وادی الرمل - الحماره رسید و فرمان داد تا بتی از مس ساختند و بر آن نوشت پس از من هیچ رهگذاری نیست. و روزگار پادشاهی وی هشتاد و پنج سال بود. سپس شمر بن افریقیس بن ذی المنار [بن] الرایش به پادشاهی رسید و هموست که به نام شمر بن ریش خوانده می شود به علت لرزش و رعشه ای که داشته است.

و هم اوست که با چین جنگ کرده و سراسر فارس و سجستان و خراسان را فتح کرده و سمرقند را ویران کرده و به نام شمر کند خوانده است و روزگار پادشاهی وی صد و سی و هفت سال بود و ابن جهم درباره او می گوید:

و درین تبعها ظهور کردند

شمر یرعش و پادشاهانی که بر کنار شدند<sup>۱</sup>

سپس فرزندش اقرن بن شمر پادشاه شد و پیش از ظهور عیسی با رومیان جنگید و مردم روم در آن روزگار بت پرست بودند و در یکی از همان نواحی که به نام وادی الیاقوت خوانده می شود مرد و روزگار پادشاهی وی پنجاه و سه سال بود.

۱ - این بیت نیز در دیوان شاعر نیامده.

سپس تبع بن الاقرن به پادشاهی رسید و او تبع کبیر است و سالها بود که جنگ نمی کرد و مردم حمیر او را موئبان نام نهاده بودند و موئبان به زبان حمیری یعنی نشسته (= قاعد) و او در خشم شد و شروع به جنگ کرد و تا چین پیش روی کرد و مرزبانانی در تبت به جانشینی خویش نهاد و نژاد ایشان هم اکنون در آنجایند و هم اوست که به روایتی گفته است :

گردش خورشید، ماندگاری را در نوشت

و طلوع خورشید را در آنجائی که شب نیست.

طلوعی سپید دارد

و غروبی زرد، به مانند برگ ورس

بر کبد آسمان روان است

آنسان که کبوتر مرگ در روح

امروز می نگریم بدانچه آورده است

و به اینکه دآوری دیروزیش نیک بوده است<sup>۱</sup>

روزرگار پادشاهی او صد و شصت و سه سال بود و پس از وی ملکیکرب بن تبع به پادشاهی رسید و سی و پنج سال پادشاهی کرد سپس پسرش اسعد ابو کرب ، تبع میانین ، به پادشاهی رسید و او از روی اختر شناسی و نجوم به جنگ می رفت و رفت تا اینکه به هند رسید و منظور طائی در این شعر هم اوست آنجا که گوید :

۱- این ابیات بخصوص بیت نخستین آن، در متن ما بسیار مغلوط بود و هوارت هم ترجمه ای درست نکرده بود، از روی المعارف ابن قتیبه تصحیح و ترجمه شد. صفحه ۶۳۰ و رجوع شود به کتاب التیجان و هب بن منبه صفحه ۹۱ و کتاب اخبار عبید صفحه ۴۳۶ همان چاپ.

آن بانوی زیبای روی گشوده و پاکدامنی که کسری<sup>۱</sup> و ابو کرب را از رام کردن و دست یافتنش ناتون کرده است. گویند روزگاروی سخت بدر از ا کشید، و شکوه وی بسیار شد و حمیریان از بسیاری لشکر کشیها و جنگهای او ملول شدند و هم اوست که به روایتی گفته است :

گواهی می‌دهم که احمد پیامبر خداست خدائی که آفریدگار جهانیان است

اگر چندان زنده بمانم که او را در بام هر آینه وزیر و پسر عموی او خواهم بود<sup>۲</sup>

و اوست که یهودیان یثرب را کشت و قصد داشت که آنجا را ویران کند و بدو خبر داده شد که اینجا هجرت گاه پیغمبری خواهد بود و او به عقیده ایشان ایمان آورد و این کار را رها کرد.

روزگار پادشاهی وی سیصد و بیست سال بود آنگاه فرزندش حسان پس از اینکه حمیریان بر پدرش شورش کردند و او را کشتند به نام ذوالجیشان ملقب شد و او است که جدیس را شکست داد و داستان ایشان پیش ازین یاد شد ، و حسان برای کشتن ایشان آغاز بهانه گیری کرد ، و به کشتن يك يك ایشان پرداخت تا آنکه بسا برادرش عمرو بن تبع بیعت کردند بشرط اینکه برادرش حسان را بکشد و او نیز چنین کرد. اما همینکه برادر خویش را کشت

۱ - در متن کبری و مغلوط است و ترجمه فرانسه نیز به همین مناسبت نامفهوم و پیچیده است ، صورت صحیح همین است که از شرح دیوان ابوتمام ( شرح خطیب تبریزی ، تحقیق محمد عبده عزام ، دارالمعارف مصر ۱۹۵۱ ، ج اول ص ۵۳ ) نقل کردیم و این بیت از قصیده معروف اوست به مطلع :

السيف اصدق انباء من الكتب      في حده الحد بين الجد واللعب

که در فتح عموریه سروده است      ۲- رجوع شود به : المعارف ابن قتیبه ۶۳۱



خواب بروی حرام گشت از خدمتگزاران خویش پرسید آنها گفتند چون تو برادر خویش را بهستم کشته‌ای روی خواب را نخواهی دید مگر اینکه کسانی را، که ترا به قتل وی داشته بوده‌اند، بکشی و او همهٔ ایشان را کشت مگر ذورعین را که وی او را از این کار منع کرده بود و او به هنگام بیدار خوابی خویش گفته بود :

کیست که بیدار خوابی را به خواب بفروشد

چه خوش بخت است آنکه باچشمان آسوده به خواب می‌رود

اگر حمیر خیانت کردند و دروغ گفتند

خداوند بر ذورعین ببخشد<sup>۱</sup>

ما از پادشاهی و ملکی بالانشدیم ، همان جایی که بودیم

پادشاهی و ملکی که سران و بزرگان بادو دست بدان چسبیده بودند

پس از تبعان ما پادشاهی کردیم

و شهریاران شرق و غرب<sup>۲</sup> ما را پرستش کردند

نوشته‌هایی از پیروزی و ظفر نگاشتیم

تا همهٔ مردمان جهان ، خاور و باختر ، آن را بخوانند

و ما ئیم که با آسودگی و آرامش ایستاده‌ایم

در آن هنگام که بزرگان می‌گویند : کجائید ، کجائید ؟

ومی‌گویند که این داستان در روزگار ملوک الطوائف و پس از اسکندر

بوده است و به روزگار پادشاهی وی بود که عمرو بن حجر کندی، نیای امریء

القیس شاعر ، با دختر حسان بن تبع برادر عمرو بن تبع ازدواج کرد و حارث

بن عمرو زاده شد .

۱- دویست اول درالمعارف ۶۳۳ آمده است .

۲- «مشرقین» راهوارت

دو مشرق ترجمه کرده است .

وهم در روزگار او بود که عمرو بن عامر سیل عرم را احساس کرد و با همراهان خویش از سبا بیرون آمد و او پدر پادشاهان حیره و شام و عمان است و روزگار پادشاهی وی شصت و سه سال بوده است .

پس از وی عبد کلال بن مثوب مدت هفتاد و چهار سال پادشاهی کرد و به عیسی - علیه السلام - ایمان آورد .

پس از وی تبع اصغر به پادشاهی رسید و این تبع ، تبع بن حسان بود که هفتاد و هشت سال پادشاهی کرد و هم او است که بر طبق درست ترین روایات ، یهودیان یثرب را کشته است و داستان وی چنانکه محمد بن اسحاق گفته است چنین است که اوس و خزرج در دست یهودیان زبون و خوار بودند و پادشاه ایشان قیطون بود و هیچ عروسى به خانه شوهر نمى رفت مگر اینکه او با آن عروس هم خوابه مى شد و هنگامى که خواهر مالك بن عجلان خزرجى ازدواج کرد او را نزد قیطون بردند مالك بن عجلان به گونه زنان در آمد و جامه ایشان را پوشید و با آنها داخل شد در گوشه ای از سرای وی پنهان شد هنگامى که قیطون آهنگ خواهر او کرد ، مالك بن عجلان به طرف او رفت و او را کشت سپس بیرون آمد و نزد تبع رفت و دادخواهی کرد و تبع به یاری او آمد و از سران و رؤسای یهود سیصد و پنجاه مرد را در ذی حرض - که جائى است در مدینه - به فریب کشت و زنی از یهودیان در سوك ایشان گفته است :

در ذی حرض آنجا که باها کف می زنند

مصیبتى به خانواده من روی داد که هیچ سودى نداشت

جوانانى از قریظه که شمشیرها و نیزه های خزرجیان

آنان را نابود کرد

اگر در کارشان هوشیاری می داشتند

زنان زیبای خوش اندام ، در برابر ایشان جای می گرفتند .

و بعضی گویند که این شخص حارث اعرج پادشاه شام بوده است و خدای داناتر است.

تبع به ویران کردن مدینه کمر بست یهودیان گفتند این کار ناشدنی است و تو نمی توانی این کار را بکنی. گفت: چرا؟ گفتند زیرا که آنجا هجرت گاه پیامبری خواهد بود که از مکه بیرون می آید و تبع آئین یهود را پذیرفت و بدان گزائیید و دو حبر از اجبار ایشان را باخویش به یمن برد و از خانه خدا (= بیت) عبور کرد و با برد آنجا را پوشانید و او نخستین کسی است که بیت را جامه پوشانیده و یمانون درباره او گفته است:

و خانه ای را که خداوند گرامی داشته

ما به جامه های راه راه و بردها پوشانیدیم<sup>۱</sup>

و هنگامی که به یمن رسیدند باوی اختلاف پیدا کردند چرا که او پیرو آئین یهود بود و ایشان را آتشی بود که از کوه بیرون می آمد و به هنگام داوری بدانجا می رفتند و می پنداشتند این آتش به ستمکار آسیب می رساند و ستم دیده را زبانی نمی بخشد و خدای داناتر است.

احتمال می رود که ایشان این سخن را برای ترساندن می گفته اند. به هر حال به سوی آتش به داوری رفتند. آتش بیرون زد و تمام بت پرستان را سوخت و آن دو حبر و همراهان ایشان را باقی گذاشت ازین روی خلق بسیاری از اهل یمن به آئین یهود گزائییدند.

و بر سر همین یهود دیگری بود که مردم سوخته شدند چنانکه خدای تعالی می فرماید: «واهل گودال (= اصحاب اخدود) و اهل آتش هیزمدار هلاک شدند در آن هنگام که بر کناره گودال نشسته بودند»<sup>۲</sup>

سپس مرثد بن عبد کللال مدت چهل و یکسال پادشاهی کرد و پادشاهی حمیر را کنده شد و دیگر پادشاهی به ایشان باز نگشت و این در روزگار اردشیر

جامع بود .

سپس ذوفایش و ذومجن و ذونواس و ذوالکلاع و ذورعین و ذوعکیلان پادشاهی کردند سپس ولیعه بن مرثد مدت سی و هفت سال پادشاهی کرد و به روزگار او بود که خداوند سیل عرم را بر سر زمین سبا فرستاد تا هلاک شدند. سپس ابرهه بن صباح مدت هفتاد و سه سال پادشاهی کرد و سپس حیان بن عمرو مدت پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و سپس ذوشناتر پادشاه شد و او از خاندان پادشاهان نبود بلکه از فرزندان مقاول\* (= فرمانروایان) بود و هر وقت می شنید که یکی از فرزندان مقاول به مرحله رشد رسیده او را احضار می کرد و به افساد وی می پرداخت تا اینکه ذونواس او را کشت .

و داستان آن چنین بود که وی شنید ذونواس ظریف و نمکین است و کس نزد او فرستاد و احضارش کرد و ذونواس دو گیسو داشت که بر شانه های وی افشان بودند و ذونواس بر آئین یهود بود و او همان صاحب اخدود است. وی در نهران دشنه ای کوچک در زیر جامه خویش داشت و هنگامی که خلوت کرد و قصد سوء و آلودن دامن وی را داشت ذونواس بر او حمله کرد و شکمش را درید و او را کشت ، حمیریان این روش او را ستودند و وی را به پادشاهی خویش برگزیدند .

#### داستان اصحاب اخدود

محمد بن اسحاق از وهب نقل کرده که مردی از بقایای آئین مسیح به نام فیمون با کاروانی از عرب از شام حرکت کرد و او را گرفتند و به اهل نجران فروختند و اهل نجران نخلی را می پرستیدند فیمون بدیشان گفت که این نخل هیچ سود و زیبایی به کسی ندارد چرا آن را می پرستید؟

\*- به معنی کسی است که از پادشاه مقامی کمتر دارد، و بعضی به معنی پادشاهان یمن و حمیر دانسته اند تاج العروس دیده شود .

من اگر از پروردگاری که می پرستم، بخواهم او را نابود خواهد کرد. گفتند چنین کن! فیمون از پروردگار خویش چنین خواست، بادی بر آمد و آن نخل را از ریشه کند آنگاه همه اهل نجران پیرو او شدند و به عیسی ایمان آوردند و این خبر به ذونواس رسید و بالشکر خویش آمد و ایشان را يك چند در محاصره گرفت سپس ایشان را امان داد و بایشان پیمان کرد که اگر فرود آیند بایشان نیرنگ نسازد، اما همینکه از حصار فرود آمدند، گودالی حفر کرد و آتشی در آن بر افروخت و دسته دسته آنها را می آورد و میان یهود دیگری و آتش مخیر می گذاشت. هر کس از آئین یهود سرباز می زد وی را در آتش می افکند تا اینکه، گویند: زنی را با کودکی شیرخوار آوردند و هنگامی که زن در آتش نگرست هر اسان شد و نزدیک بود که از آئین خویش کناره گیری کند، آن کودک گفت: نه، مادر! بر آئین خویش بمان چرا که پس از این دیگر آتشی نخواهد بود. آنگاه آن زن و کودک را در آتش افکندند. بعضی گویند که خداوند این آتش را برایشان «بر دو سلام» کرد و ذونواس ازین کار دست کشید.

و مردی از اهل یمن به نام ذو ثعلبان نزد پادشاه حبشه رفت و صفحات سوخته ای از انجیل را با خویش داشت و فریاد خواهی می کرد و اولشکری به یمن فرستاد و ذونواس از برابر ایشان گریخت و با اسب خویش به دریا زد و عمر و بن معدیکرب درباره اوست که می گوید:

آیا تو پنداری که ذورعین یا ذونواس هستی که مرا  
و عده زندگانی بهتر می دهی؟

و پیش از توجه مایه نعمتها و پادشاهیهای ثابت؛  
در میان مردم بود،

باستانی و کهن بود از روزگاران عاد

سخت استوار و بزرگ و پر جبروت

که خداوندانش همه رفتند،

و آن نعمتها و پادشاهیها دست به دست در میان مردم به گردش است<sup>۱</sup>  
روزگار یمنیان پایان گرفت و حبشه برایشان چیره شدند و فاصله میان  
پادشاهی حارث الرایش تا هلاک ذونواس هزار و ششصد و شصت سال بود  
درباره داستان اصحاب اخدود سخنانی دیگر نیز گفته شده که ما در کتاب معانی  
آنها را یاد کرده ایم.

سپس حبشیان فرمانروا شدند و این به روزگار قباد و انوشروان بود گویند  
هنگامی که ذونواس اهل نجران را سوزانید و کشت و فریاد خواهی ایشان  
به نجاشی پادشاه حبشه رسید، گفت: من مردانی دارم اما کشتی ندارم و  
نامه‌ای به قیصر پادشاه روم نوشت و اوراق سوخته انجیل را نزد وی فرستاد  
و او را بدین کار واداشت و خشمگین ساخت و از وخواست تا وسیله عبوری  
در اختیار وی قرار دهد تا انتقام دین خود را بگیرد او کشتی‌های بسیاری نزد  
وی فرستاد. نجاشی در این کشتیها لشکر انبوهی را نشانده و به یمن فرستاد.  
هنگامی که این خبر به ذونواس رسید کلیدهای بسیاری ساخت و آنها را در  
اختیار ایشان گذاشت و گفت اینها کلید در گنجینه‌های یمن است بگیرید و از  
کشتن مردان و زنان و کودکان دست باز دارید و ایشان هم پذیرفتند آنگاه ایشان  
را در شهرها و دهکده‌ها پراکند و آن کلیدها را بدیشان داد و به هر مقولی\*  
در هر شهری نامه نوشت که چون روز فلان فرا رسید هر گاو سیاهی را که نزدت  
بود بکش. و آنها دریافتند و آن حبشیان را به یک روز کشتند و جز چند آواره  
هیچکس از ایشان نجات نیافت. این خبر به نجاشی رسید وی هفتاد هزار مرد

۱- برای سبب سرودن این شعر و داستان آن رجوع شود به سیره ابن هشام، ج اول،

جنگجوی فرستاد و فرمان داد که هر مردی را که دیدند بکشند و هر بنائی را که دیدند ویران کنند. ذونواس دریافت که در برابر ایشان توانائی مقاومت ندارد به طرف دریا رفت و خود را به خیزاب دریا سپرد و این آخر روزگار او بود .

حبشیان آمدند و بر یمن مسلط شدند و ابرهه اشرم رئیس ایشان بود شهرها را ویران کردند و مردان را کشتند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و چیزی از آن را نزد نجاشی نفرستادند. نجاشی ارباط را با لشکری انبوه به مقابله با ابرهه فرستاد و آن دو، روزی را برای نبرد تعیین کردند اما ابرهه به ارباط نیرنگی زد و او را کشت . خیر به نجاشی رسید سخت بر آشفت و به مسیح سوگند یاد کرد که تا خون ابرهه را نریزد و موسی پیشانی او را در چنگ نگیرد و خاک او را به زیر پای لگد مال نکند از پای ننشیند و ابرهه از این کار سخت هراسان شد . هدیه‌ها و اموال بسیاری نزد وی فرستاد و نامه‌ای نوشت و از او یاری خواست و تقاضای مهربانی و بخشایش کرد و از آنچه با ارباط کرده بود ، پوزش طلبید . شیشه‌ای از خون خویش را به همراه انبانی از خاک سرزمینش و قسمتی از موسی سرش را نزد او فرستاد و گفت : پادشاه این خاک را در زیر پای آورد و این خون را بریزد و این موسی را ببرد تا سوگندش را بجای آورده باشد. آنگاه نجاشی از وی خوشنود شد و بر او بخشائید و پادشاهی یمن برای ابرهه باقی ماند .

ابرهه در آنجا کنیسه‌ای بنیاد نهاد که درزیبائی و شرف و نقشهای زرین و سیمین و شیشه‌ها و کاشیکاری و رنگها و رنگ آمیزی‌ها و انواع گوهرها هیچکس مانند آن راندریده بود و آن کنیسه را قلیس نام نهاد و فرمان داد تا مردم

بدانجا حج بگزارند و حج مکه را رها کنند.

مردی از اهل «نساء» \* آمد و کنیسهٔ او را آلوده کرد. ابرهه از این کار درخشم شد و به جنگ قریش کمر بست. .... آتشی برافروخت و هنگامی که کوچ کردند باد وزیدن گرفت و آتش شعله‌ور شد و قلیس را بسوخت. آنگاه بود که اشرم بافیل به قصد مکه و ویرانی خانه آمد.

### داستان اصحاب فیل

ابرهه با سپاهیان سواره و پیادهٔ خویش، که پیشاپیش آنها فیل در حرکت بود، به راه افتاد. به هر شهری که می‌رسید قتل عام می‌کرد و اموال را به غارت می‌برد. نفیل بن حبیب خثعمی به مقابله با او آمد ولی ابرهه او را شکست داد و اسیر کرد و می‌خواست بکشد، اما نفیل به او گفت: مرا نگاهدار و مکش که به سود تو خواهد بود چرا که من در این دشتها، برای رهنمونی تو آگاهی‌هایی دارم. ابرهه او را نکشت و او به رهنمونی وی پرداخت و رفتند و خبر به قریش رسید. ایشان در میان دره‌ها و قله‌های کوه پنهان شدند و در مکه جز عبدالمطلب جد پسری پیغمبر (ص) و عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم جد مادری

\* نساء به معنی کسانی که ماههای حرام را داخل ماههای حلال می‌کردند و ماههای حلال را داخل ماههای حرام و نسیء در قرآن آمده است. رك: ابن هشام ج اول ص ۴۵ به بعد.

۱- عبارت بطور قطع چیزی افتاده دارد احتمالاً باید چنین باشد که از تفسیر ابوالفتوح نقل می‌شود: «مقاتل سلیمان گفت: سبب حدیث اصحاب الفیل آن بود که جماعتی از قریش به بازرگانی به زمین نجاشی رفتند چون به ساحل رسیدند فرود آمدند؛ کلیسایی بود از آن دریا بان که قریش آن را هیکل خواندند و به زبان ترسایان آن را ماسرخان گفتند. در آن خانه آتش برافروختند و چیزی پختند و آتش رها کردند و برفتند. باد برآمد و آتش به آنجا برد و آتش در افتاد و آن صومعه بسوخت فریاد برآمد...» رك: تفسیر ابوالفتوح جلد ۵ صفحه ۵۸۵



حضرت ، هیچکس نماند . ابرهه آمد و به عرفات رسید و کس فرستاد تا اموال قریش را آوردند و با خویش آورد در این میان دویست شتر از آن عبدالمطلب بود . عبدالمطلب به طلب شتران خویش آمد و از وی دستوری خواست . ابرهه او را بار داد و خوش آمدگفت و بزرگداشت کرد و پرسید که چه حاجتی داری؟ گفت: شترانم ! ابرهه بدو گفت: من سخت به تو علاقمند شدم و اکنون از تو برگشتم . شتران را از من می خواهی اما خانه ای را که دین تست ، فراموش می کنی؟ عبدالمطلب بدو گفت : من خداوند شترانم و خانه را خداوندی است که اگر بخواهد به پاسداری آن می پردازد . صبح که شد ایشان سپاه را آماده کردند و قبل را به سوی کعبه برانگیختند. هنگامی که قبل به نزدیکی حرم کعبه رسید، زانوزد و برگشت به طرف یمن «و خداوند پرندگان را گروه گروه بر ایشان فرستاد که سنگ گل بر ایشان انداختند» چنان که خداوند در قرآن کریم یاد کرده است ایشان را هلاک کرد و خوره به جان ابرهه افتاد . او را به یمن بردند و در آنجا هلاک شد .

در این داستان اختلاف بسیاری است در چگونگی آمدن پرندگان و شماره فیله و وجود معجزه در غیر زمان پیغمبر مبعوث . ما در کتاب المعانی آنها را یاد کرده ایم . و هیچ جای انکار باقی نیست که به گفته بعضی احتمال رود این قوم را میوه های یمن آزار داده باشد و آب و هوای آنجا ایشان را مبتلا به وبا ساخته باشد که آبله و سرخک گرفته باشند و هلاک شده باشند . و این امر ، در میان ایشان رایج و آشکارتر از آن است که کتمان شود و ایشان در این باره شعرهایی دارند که جای هیچگونه شکی باقی نمی گذارد از آن جمله است سخن عبدالله بن زبیری :

از میانۀ مکه گرفتار بلا شدند

که ابن‌خانه از دیرباز حریمش محترم بود و کس آهنگ آن نمی‌کرد  
 از سر کرده سپاه پارس که چه‌دید  
 و بزودی بی‌خبران را دانای آن آگاه خواهد کرد  
 شصت هزار تن بودند که دیگر به سرزمین خویش بازنگشتند  
 و بیمارانی که به سرزمین خود رسیدند، دیگر زنده نماندند.  
 و دیگری گفته است:

اشرم که با فیل آمده بود، آهنگ خرابی داشت  
 اما روی گردان شد و سپاهش شکست خوردند  
 پرندگان برایشان فروریختند سنگ  
 چنانکه گوئی ایشان سنگسار شدند

و در عام الفیل پیغامبر (ص) زاده شد و انوشروان پادشاه بود و برحیره  
 نعمان بن منذر پادشاه بود. چون ابرهه هلاک شد فرزندش یکسوم بن ابرهه به  
 پادشاهی رسید و او ریحانه دختر ذی‌جدن همسر ذی‌بزن را که ملقب به ابول-  
 مرة الفیاض بود غصب کرد و به زنی گرفت و آن زن از ذی‌بزن، سیف بن ذی  
 بزن را زاده بود سپس از ابرهه نیز فرزندی آورد.

ذی‌بزن نزد خسرو انوشروان رفته بود و در برابر سیاهان از او یاری  
 خواسته بود و به زبان حمیری او را ستوده بود و آن چکامه را برای خسرو  
 ترجمه کردند و خسرو آن را خوش یافت و او را صلّه بخشید و بدو گفت  
 درباره کار تو رسیدگی خواهم کرد. و او همچنان مانند بردگان مقیم درگاه وی  
 بود تا زندگی را بدرود گفت؛ و فرزند ذی‌بزن رشد کرد و جوانی شد و می  
 پنداشت که فرزند ابرهه است. يك بار مسروق به او گفت نفرین خدا بر تو و

۱- گوینده این شعر عبدالله بن قیس الرقیات است. برای تمام قطعه رك: ج اول

پدرت باد، سیف نزد مادر خویش رفت و گفت پدر من کیست؟ گفت: ابرهه! گفت: نه به خدا اگر ابرهه پدر من بود مسروق مرا و او را دشنام نمی داد. آنگاه مادرش حقیقت را به او گفت که پدرش نزد کسری رفته است. پس آن گاه آن جوان آماده شد و نزد قیصر رفت و شکایت کرد اما قیصر پاسخی به شکایت وی نداد تا اینکه او نزد نعمان بن منذر پادشاه حیره آمد و با او درباره رفتن به نزد کسری مشورت کرد. نعمان به او گفت من هر سال يك بار به مهمانی نزد او می روم تو درنگ کن تا هنگام آن فرارسد. او نیز چنین کرد. سپس به همراه او نزد کسری رفت. و هنگامی که خسرو در حال حرکت بود سیف بن ذی یزن خود را به او رسانید و به او گفت: پادشاهها، مرا نزد تو میراثی است و سپس گفت من فرزند آن پیرمردی هستم که نزد تو آمد و از تو یاری خواست و تو به او وعده دادی ...

آنگاه خسرو او را شناخت و به راه خود ادامه داد تا به قصر خویش رسید و در ایوان به زیر تاج نشست و تاج او همچون «عقنقل»<sup>۱</sup> بزرگ بود و از رشته هائی زرین آویخته بود هر کس او را می دید از هیبت وی به زانو در می آمد و نعمان بن منذر برای سیف بن ذی یزن از خسرو بار خواست، او نیز بار داد. و چون خسرو را دید از هیبت وی به سجده افتاد. و بدو گفت: بیگانگان بر سرزمین ما چیره شده اند و من آمده ام که تو یاریم کنی و پادشاه سرزمین من باشی. خسرو گفت سرزمین تو دور است و کم سود است و نمی توانم لشکری از ایران را در آنجا به خطر بیندازم. سپس داستان پدرش را - که تا هنگام مرگ بر درگاه خسرو اقامت داشته است - باز گو کرد. خسرو را دل

۱ - عقنقل: ریگهای انبوه بهم پیوسته. ولی در التیجان صفحه ۳۰۴ گوید: وکان تاجه مثل الهیکل. و برای تفصیل و جزئیات دیگر این داستان رجوع شود به همان کتاب ص ۳۰۳ به بعد.

بر او سوخت و فرمان داد تا ده هزار درهم و خلعت‌های فاخر و ستورانی به وی داده شود و بدو گفت : حال به سرزمین خویش رو که اکنون تو از تمام مردم سرزمین خویش مال بیشتری داری.

سیف از نزد او بیرون آمد و به نثار کردن و پراکندن آن درهمها بر مردم پرداخت . خسرو او را فرا خواند و گفت : بخششها و عطایای مرا اینگونه پراکنده می کنی ؟ او گفت : پادشاهان من برای مال نزد تو نیامده بودم و از تو کمک خواستم و خاک سرزمین من جز از اینها نیست . و بدینگونه او را به سرزمین خویش ترغیب می کرد . کسری پذیرفت و مرزبانان و موبدان را گرد کرد و درکار او با ایشان رای زد ، ایشان گفتند : پادشاهان درزندانهای تو مردانی هستند که برای کشته شدن زندانی شده اند و همه نیرومند و سختکوش و تیز رفتارند ما چنین می بینیم که آنها را با او روانه کنی اگر پیروز شدند به سود تست و اگر هلاک شدند باز هم چیزی هست که تو خواسته ای .

خسرو فرمان داد تا همه کسانی را که در زندان بودند حاضر کردند هشت صد مرد بودند و در میان ایشان اسواری بود به نام وهرز که در جنگ جوئی و دلیری برابر ده هزار اسوار بود و او را برایشان گماشت و آنها را سوار کشتیها کرد تا اینکه به ساحل حضر موت رسیدند . سیف بن ذی یزن بیرون آمد و راه خشکی را در پیش گرفت و گروهی از قوم خویش را گرد کرد و به اطاعت وهرز واداشت و یکسوم هلاک شد و برادرش مسروق بن ابرهه به پادشاهی رسید و با صد هزار تن از حبشه و حمیر و اعراب به جنگ ایشان آمد و کس نزد وهرز فرستاد که تو با این قصدی که در مورد سرزمین ما داری ، با این سپاه اندک به خویش کینه و غدر می ورزی اگر بخواهی من ترا اجازه می دهم که به سرزمین خویش بازگردی و اگر بخواهی ترا فرصت می دهم تا در کار خویش بیندیشی . وهرز گفت : فرصتی تعیین می کنیم که هیچ کدام متعرض دیگری

نشویم تا زمان بگذرد. و چنین کردند .

گویند يك بار پسری از آن وهرز سوار بر اسب، در پیرامون لشکر گردش می کرد ناگهان اسبش او را به زمین افکند . و حبشیان ریختند و او را کشتند . وهرز کس نزد ایشان فرستاد که شما پیمان را شکستید و فرمان داد تا فرزندش را بر زمین بلندی گذاشتند بدانسان که او و یارانش آنرا ببینند و این تدبیری بود برای ایشان و او خود هیچ بی تابى نکرد و تأسف نخورد هنگامی که زمان فرا رسید وهرز به طرف کشتیهائی که با آنها آمده بودند ، رفت و آنها را آتش زد و سپس همه دسته هارا گرد کرد و ایشان را به پیرامون خود خواند و گفت: بخورید و سپس آنچه را که بازمانده بود فرمان داد تا به دریا ریختند و تمام فرشها و بار و بنه را آتش زد، آنگاه بیای خاست و خطبه ای خواند. و گفت من این کشتیها را تنها برای آن سوختم که بدانید راهی به سرزمینهای خود ندارید و هر کدام از شما که می تواند از دریا بی کشتی عبور کند، عبور کند و اما آنچه را که از زیادی زاد و توشه شما به دریا ریختم برای این بود که خوش نداشتم کسی از شما به تصور اینکه زاد و توشه زندگی دارد و يك روز را با آن می تواند بگذراند و به طمع زندگی، فرار اختیار کند. اما آنچه از جامه و فرش و بار و بنه شما آتش زدم برای این بود که من سخت خشمگین می شدم اگر حبشیان پیروز می شدند و آنها را پس از شما می پوشیدند و فرش خود می ساختند . اکنون اگر پیروز شدید از امثال آن بی بهره نخواهید بود و اگر هلاک شدید که مردگان را به اموال و گسترده و فرش نیازی نیست .

سپس گفت : ای مردم، راستش را به من بگوئید اگر در اندیشه فرار هستید مرا آگاه کنید تا به شمشیر خویش تکیه کنم و ننگ روزگار را تحمل نکنم. همگان گفتند : ما فرمانبردار و پیرو تو هستیم و جان ما همگی فدای تست. سپس لشکر خویش را آماده و مسلح کرد و گفت کمانها را به زه کنید

و پیش از این روز ، دریمن تیر دیده نشده بود و مسروق بر فیلی نشسته بود پیش آمد و تاجی بر سر داشت و میان دو چشم او یاقوتی سرخ بود . و هرز مردی پیر و سالخورده بود و از پیری بینائی او ضعیف شده بود و ابروانش بر روی چشمانش افتاده بود با اینهمه نیروئی داشت که جز خودش کسی نمی توانست کمان او را بکشد. و با سربندی ابروانش را بست و کمانش را بهزه کرد و پرسید که پادشاه ایشان کجاست . گفتند: بر فیل نشسته است. گفت بر مرکب شهر یاری است. گفتند: از فیل فرود آمد و بر اسب نشست. گفت از مقداری از سلطنت فرود آمد. گفتند : از اسب فرود آمد و بر استر نشست ، و هرز به زبان پارسی گفت: « این کوذک خرسست \* » ( یعنی ابن الحمار ) پادشاهیش از میان رفت . سپس به غلامش گفت : تیری از ترکش بیرون کن . و رسم ایشان این بود که بر تیری نام صاحبش را می نوشتند و برد دیگری نام پدرش را و بر سوم نام پادشاه را و بر چهارمی نام زن را و بدین کار به نیک و بد فال می زدند. آن غلام تیری بیرون کشید . پرسید : چه نوشته است . گفت : نام زن تو! پس گفت آن را بگذار و دیگری بیرون آور! باز پرسید : چه بر آن نوشته است . گفت نام زن تو! و هرز گفت: زن توئی که فال بد می زنی، از سر زمین خویش بیرون آمده ای و همت خویش را جز به زنان نگماشته ای آن را به جای خویش بگذار و دیگری بیرون کن . غلام آن تیر را به جای خویش گذاشت و تیری دیگر بیرون کشید و باز تیر زن بیرون آمد . و هرز این بار فال نیک زد - و چه بسا که بیشتر فال بد می زدند - و گفت : زنان زنان ( = نضرب نضرب ) آنگاه و هرز گفت هنگامی که تیر پرتاب کردم اگر به پادشاه ایشان زد ، شما آن وقت به فتر جان تیر اندازی کنید . و فتر جان اینست که

\* - عین عبارت فارسی است و از قدیمترین نمونه های موجود زبان دری

مرد پنج تیر بیفکند<sup>۱</sup>. و اگر تیر من به خطا رفت هیچکدام از شما تیر اندازی نکنید تا من فرمان بدهم. آنگاه کمانش را تاجائی که ممکن بود کشید سپس آنرا رها کرد. تیر آمد آنگونه که گوئی ریسمانی است و با یاقوتی که میان دو چشم مسروق بود برخورد کرد و آنرا پرتاب کرد و پیشانی را شکافت و در سرش فرورفت به حدی که از آن سوی بیرون آمد. حبشیان نرم شدند و صفوفشان درهم شکست، آنگاه ایرانیان به فترجان برایشان، تیر اندازی کردند و ایشانرا شکست دادند و کشتند به حدی که يك اسوار صد و یادیوست و یا سیصد تن اسیر باخویش می برد. گویند مردی بر شتری گریخت و سه روز راه رفت بعد که به باردان خویش نگرست تیری در آنجا دید و گفت: «وای بر تو آیا بعد از سه روز هم...» و می پنداشت که این تیر از فاصله سه روز راه به او رسیده است.

و یمن مدت شش سال بی هیچ منازع در تصرف و هرز بود و فتح یمن در سال چهل و يك پادشاهی انوشروان بود و پیغمبر (ص) در آن هنگام يك ساله یا دو ساله یا بیشتر بود و بعضی هم گفته اند که این کار به روزگار هر مزبن انوشروان اتفاق افتاده است و خدای داناتر است. و امیه بن ابی الصلت<sup>۲</sup> در این باره گفته است:

باید همانند فرزند ذی بزن به کین خواهی پرداخت

آنگاه که يك چند برای دفع دشمنان به نبرد رفت و باز گردید

پس آهنگ قیصر کرد، آنگاه که هنگام کوچ او فرارسیده بود

۱ - طبری در حوادث سال ۶۱ گوید: «فقال لهم ماه آفریدون بالفارسیة: صکوهم بالفنجنان، ای یخمس نشابات فی رمیة بالفارسیة.» (ج ۴/۴۰۰ چاپ قاهره).  
 ۲ - رجوع شود به مروج الذهب ج ۲/۸۴ و شعراء النرانیه، ۲۳۰ و ابن هشام ج ۶۲/۱.

اما آنچه را که خواستارش بود، در نزد او نیافت  
تا آنگاه که نزد فرزندان آزادگان آمد و ایشان را واداشت  
و گفت: به جان خودم سوگند که در جنبش و حرکت تندروان اید  
خداوند این گروه آزادگان را نیکی بسیار بخشد  
که در میان مردمان، همانند ندارند:  
سپیدان، مرزبانان، سختکوشان، اسواران  
شیرانی که در غارت پرورش یافته‌اند  
آنان که از میانه کمانهای بزرگی که گوئی چوبه هودج است  
تیر می‌افکنند، تیری که زخمی را باشتاب به مرگ می‌کشاند  
شیرانی را برسگان سیاه (= حبشیان) فرستادی  
که همگان را آواره و پریشان کردند  
شادمان و شادخوار باش که همه از میان رفتند  
و برد خویش را به آسودگی و غرور بردوش خویش افکن  
این صفات شریف مانند دو کاسه شیر نیست که به آب  
آمیخته باشند و چون آدمی نوشید به گونه ادرار در آید.\*  
گویند سیف بن ذی یزن از جانب کسری به پادشاهی آنجا تعیین شد. و هرز  
یار و مددکار او بود تا اینکه کشته شد و سبب کشته شدن وی این بود که وی از  
حبشیان تنی چند به خدمتکاری خویش برگزیده بود. یک روز در خلوت  
شکارگاه بر او حمله کردند و او را کشتند.

\* - بیت آخر این شعر گویا از نابغه جمعی است و در نقل مصارع و ابیات این  
قطعه در کتب، اختلاف بسیار است. با اینکه بعضی از موارد، نقل دیگران (ابن هشام،  
ج اول ۶۹ و شعراء النصرانیة صفحه ۲۳۰ و بلعمی ص ۱۰۳۴) بر ضبط متن ترجیح  
داشت، امانت رعایت شد و از حدود ترجمه متن تجاوز نکردیم.



چون وهرز درگذشت فرزندش البنجان بن وهرز به پادشاهی رسید سپس او نیز مرد و کسری، باذان را فرستاد و او در این مقام ماند تا اینکه خداوند پیغمبر ما را مبعوث فرمود و او ایمان آورد و از پیغمبر پیروی کرد.

[پادشاهان حیره و شام]

اما ملوک حیره و شام از سباً بودند چنانکه خدای تعالی فرموده است : «وایشان را تار و مار و پراکنده کردیم» گویند وقتی عمرو بن عامر سیل عرم را دانست گفت : من می دانستم که شما پراکنده خواهید شد پس هر کس از شما که همتی بلند و شتری توانا و مشک آبی تازه دارد به کاش یا کروذ برود. و اذعه بن عمرو این کار را کرد. و هر کس که...\* به سرزمین شیت برود. و عوف بن عمرو چنین کرد.

و هر کس از شما که خواستار زندگانی خوش و پناهگاهی امن است به ازد یعنی مکه برود و خزاعه چنین کردند و هر کس از شما که می خواهد در لجن لنگر اندازد و به طعام محل بسازد<sup>۱</sup> به یثرب پراز نخلستان برود و اوس و خزرج چنین کردند و هر کس از شما که جویای شراب و نان و زر و پرنیان و ملک و امارت است به کوفه و بصری برود و غسان بنو جفنه، پادشاهان عراق و شام ، این چنین کردند.

نخستین کسی که بر حیره پادشاهی کرد مالک بن فهم بن غنم بن دوس ازدی بود و از کسانی بود که با مزقییا عمرو بن عامر در روزگار اردشیر جامع یا اندکی پس از او، از سباً بیرون آمدند و در کتابهای اسلامی چنین آمده که این واقعه در دوران فترت اتفاق افتاد و خدای داناتر است . و روزگار پادشاهی وی بیست سال بود و پس از او فرزندش جذیمة بن مالک ابرش که

\* - متن افتادگی دارد . (مترجم) . ۱ - رجوع شود به کتاب التیجان

به علت بیماری برص وی را وضاع هم می خوانند به پادشاهی رسید وارد شیر  
 اورا فرمانروائی بخشید و روزگار پادشاهیش شصت سال بود.

و این است داستان جذیمة الابرش

گویند وی در انبار و حیره منزل داشته است و با هیچ کس همدم نمی  
 شده است چرا که باور کرده بود که هیچکس نمی تواند نظیر او باشد و دو  
 ستاره فرقدان را ندیمان خویش می گرفت و هرگاه شراب می خورد جامی  
 برای این يك و جامی برای آن دیگری می ریخت و خواری داشت به نام  
 رقاش ام عمرو که نزد وی بود، خصوصی ترین و نزدیکترین خدمتگزار او از  
 لخمیان شخصی بود به نام عدی بن نصر بن الساطرون فرمانروای حضر در  
 سرزمین جزیره و پادشاه سریانیان .

رقاش ، خواهر جذیمة ، عاشق او شد و از وی آبستن گردید و از بیم  
 رسوائی به عدی گفت تا درمستی از برادرش اورا خواستگاری کند و او نیز  
 چنین کرد و اورا به ازدواج وی در آورد. اما هنگامی که جذیمة هشیار شد  
 پشیمان گردید و فرمان داد تا گردن عدی را زدند و آبستنی رقاش آشکارا شد.  
 جذیمة بدو گفت : راستش را به من بگو و دروغ مگو آیا از آزاده آبستنی  
 یا از برده فرومایه یا از شخصی حقیر ، چرا که تو سزاوار مردمان حقیری .  
 رقاش گفت : از همان کسی که مرا به همسری او در آوردی. چیزی نگذشت  
 که عمرو بن عدی زاده شد و جذیمة با او محبت و مهربانی کرد. هنگامی که  
 رشد کرد و بالید، پریان عاشق او شدند، او در زمین سرگشته و گم شد. جذیمة  
 برای کسی که اورا پیدا کند پاداشی تعیین کرد که هر چه بخواهد بدو بدهد .  
 دو مرد که یکی مالک و دیگری عقیل نام داشت به جستجوی او بیرون آمدند  
 و پیوسته در جستجوی او بودند تا اینکه اورا آوردند. جذیمة گفت : اکنون  
 هر چه می خواهید بگویید ، گفتند : می خواهیم که تا تو زنده هستی هم نشین

تو باشیم و آن دو مدت چهل سال همنشین او بودند و متمم بن نویره دربارهٔ ایشان گفته است :

ما به روزگاری، چونان دو ندیم جدیمه بودیم  
چندان که می گفتند: این دو را جدائی از یکدیگر نیست  
[و چون از یکدیگر جدا شدیم، چنان است که  
گوئی من و مالک از بسیاری گذشت زمان، حتی يك شب با یکدیگر  
نخفته ایم]<sup>۱</sup>.

و دیگری<sup>۲</sup> گفته است :

آیا نمی دانی که پیش از من و تو  
آن دو دوست باصفا و مهر، یعنی مالک و عقیل،  
از یکدیگر جدا شده اند ؟

و عمرو، طوق زرینی داشت که در کودکی برای وی ساخته بودند  
هنگامی که او را باز آوردند مادرش خواست آن طوق را دوباره در گردنش  
اندازد: جدیمه بدو گفت: دیگر عمرو اکنون جوانی است که نیازمند طوق  
نیست (شب عمرو عن الطوق)<sup>۳</sup> و این ضرب المثل شد.

درسرزمین جزیره، از جانب پادشاه روم، شهبانوئی بود به نام زیاء،  
جدیمه از وی خواستگاری کرد؛ غلامی از آن جدیمه به نام قصیر وی را از  
این کار منع کرد اما او نشنید و او را به همسری برگزید و گفت: شاه جز با  
شاه بانو همسر نمی شود (لاینکح الملك الا الملكة) و این سخن ضرب المثل شد.

۱ - آنچه در [ ] آمده از آغانی (ج ۱۵ چاپ دارالکتب ص ۳۸) نقل  
شد و برای اتمام معنی بیت است. ۲ - این بیت از ابوخرّاش هذلی است (رک:  
آغانی همان چاپ و همان ج صفحه ۳۱۵). ۳ - رجوع شود به التنبیه والاشراف  
مسعودی، صفحه ۱۵۸.

هنگامی که جذیمه با شهبانو همبستر شد وی به جذیمه نیرنگی زد و او را کشت و آن غلام گفت: فرمان قصیر اطاعت نمی‌شود (لایطاع لقبصر امر) و این سخن ضرب‌المثل گردید.

آنگاه پس از وی عمرو بن عدی، فرزند خواهر جذیمه، پادشاه شد و قصیر نیرنگی ساز کرد تا انتقام جذیمه را از زباء بگیرد و عمرو دستور داد تا گوش و بینی او را ببرند و او گریزان بیرون رفت و نزد زباء شد و از عمرو شکایت کرد که وی را در قتل دائی خویش متهم کرده است. زباء وی را پذیرفت و کارهای خویش را بدو سپرد. سپس از زباء خواهش کرد که او را به هجر بفرستد تا از کالای آنجا برای وی بیاورد. زباء پس از اینکه به وی اطمینان کرد و از سوی او خاطر آسوده شد او را با اموالی روانه کرد. قصیر شترانی آورد و نیرنگی زد و مردانی مسلح را در میان صندوقها بر پشت شتران قرارداد و خود با کاروان شترها به راه افتاد. زباء از بالای قصر خویش به پائین می‌نگریست و گویند که وی کاهن بوده است، و گفته است:

از چیست که رفتار شتران آرام و نرم است

آیا سنگریزه بار دارند یا آهن؟

یا سر بهای سخت و سرد<sup>۱</sup>

یا مردانی ستم و نشسته؟

هنگامی که شتران داخل قصر شدند مردان تیغ آخته بیرون جستند و زباء گریزان شد و به سوی نقبی که در زیرزمین از دیرباز برای حوادث آماده کرده بود گریخت، دید که عمرو بن عدی در آنجا بر لب آن راه نهانی کمین

۱ - در باره ضبطهای این شعر و داستانش رجوع شود به مجمع‌الامثال میدانی

(ج اول ص ۲۳۶) و شرح مقصوده ابن‌درید از خطیب تبریزی، ص ۷۵ و ۳۸ و نیز

آغانی ج ۱۵ ص ۳۲۰.

کرده است و مرگ خویش را فراروی دید و نگین خویش را که آلوده به زهر بود مکید و گفت : مرگم به دست خویش (میتی بیدی) و این ضرب المثل شد. و دریدی در این باره گفته است :

پس به زور زبانه را فرود آورد

و او از عقاب آسمان بلند پرواز تر بود!

و همچنان پادشاهی در خاندان عمرو بن عدی بود تا روزگار قباد بن فیروز بن یزدجرد بزهکار که حارث بن عمرو بن حجر الکندی آکل المرار آمد و به آئین مزدک گرائید و قباد ولایت حیره را بدو داد و او آمد و منذر بن ماء اسماء را کشت و فرزندش حجر بن حارث پدر امرء القیس شاعر را بر بنی اسد فرستاد اما هنگامی که انوشروان پادشاه شد، پادشاهی عرب را دیگر بار به امرء القیس بن عمرو بن عدی باز پس داد .

سپس امرء القیس بن عمرو بن عدی به پادشاهی رسید و پس از او فرزندش نعمان بن امرء القیس پادشاه شد و این همان نعمان بزرگ است که در روزگار بهرام گور خورنق و سدیر را ساخته و از ویژگان او بوده است و سرانجام زاهد و گوشه گیر شده است.

گویند وی يك بار هنگام بهار از بالای قصر خورنق به پائین می نگریست به سوی خاور نگریست و نگاهش رفت تا دورتر نقطه ای که اسبها و نعمتهای او بود. پس گفت : اینها از آن کیست؟ گفتند : از آن توست، دور از نفرین بادی! (و این دعائی بود که در جاهلیت خطاب به شاه می گفته اند) آن گاه به سوی باختر نگریست و سپیدی رودخانه های جاری و باغهای شسته را دید. پرسید از آن کیست؟ گفتند از آن تو است، دور از نفرین بادی! آنگاه پرسید

۱- این شعر ، بیت چهلم از مقصوده ابن درید است ، رك : شرح مقصوده این درید از خطیب تبریزی ، ص ۷۳ چاپ دمشق ۱۹۶۱ .

که آیا اینها برای کسی دیگر هم میسر هست؟ مردی از رابضه برخاست - و رابضه مانده‌ای از اهل دانش اند که زمین هرگز از وجود ایشان تهی نیست - و گفت: دور از نفرین بادی! آیا از این فسانی ناپایدار که باقی نمی‌ماند و جاودانه نیست - در شکفت شدی؟ پرسید راه فرار کجاست. گفت: عمل به طاعت خداوند و گوشه‌گیری از جهان. گفت: وقتی چنان کردم چه خواهد شد؟ گفت: ملکی جاودانه که هرگز زوال ندارد و نشستنگهی که هرگز از آنجا بیرون نخواهند بردو زندگانی بی‌مرگ. گفت هنگام سحر به در اطاق من بیا و بکوب آن مرد در آن هنگام آمد و دید که وی خویش را شستشو داده و آماده سفر است<sup>۱</sup> و به همراه او به گردش پرداخت تا آنگاه که زندگی هر دو به سر رسید و عدی بن زید در قصیده‌ای طولانی از او یاد کرده و می‌گوید:

ای که روزگار را سرزنش می‌کنی و دشنام می‌دهی آیا خود تمام و  
میرا هستی؟<sup>۲</sup>

یا اینکه از روزگارت پیمانی استوار به دست است، یا خود نادانی  
مغروری؟

که را دیدی که مرگ او را جاودانگی بخشیده باشد و کیست که از ستم  
مرگ پناهگاهی داشته؟

کجاست خسرو، خسرو انوشروان و پیش از او، شاپور، کجاست؟

۱- عبارت متن چنین است: «فاذا هو قد صب علی نفسه استیاحاً...» ۲ - در ترتیب ابیات این قصیده اغانی ابوالفرج ( ج ۲ چاپ دارالکتب ص ۹-۱۳۸ ) و کتاب الشعراء ابن قتیبه ( چاپ احمد محمد شاکر ، قاهره ۱۳۶۴ ص ۱۷۶ ) نظم و پیوستگی بیشتری داشت ، ازین روی در ترجمه آن ترتیب رعایت شد .  
شماره ابیات در «الشعراء والشعراء» دوازده بیت و در متن ما و کتاب اغانی سیزده بیت بود .

و کجایند بنوا صفر پادشاهان نژادهٔ روم که یادی از ایشان باقی نمانده؟  
و کجاست خداوند حضر<sup>۱</sup> آنگاه که حضر را می ساخت، آنگاه که دجله  
و خابور<sup>۱</sup> بدو باز می گزاردند.

آنجا را از مرمر بر آورده بود و به ساروج اندوده بود که مرغان بر  
فرازش آشیانه ها داشتند

و خداوند خورنق که يك روز، چون از فراز قصرش می نگرست به  
اندیشه فرورفت

ورستگاری را اندیشه ای باید.

از حالت خویش شادمانی بدودست داد، از مال فراوان و دربای گسترده  
وسدیر<sup>۲</sup>

پس دلش هشیار شد و بسا خویش گفت: رشک بردن بر زنده ای که  
روی درمرگ دارد، چه خواهد بودن؟

آنگاه، این همگان را، از پس رستگاری و فرمانروائی و ناز و نعمت  
گورها درخود نهان کرد

و زان پس آنچنان گشتند که گوئی بر گهائی خشک و پژمرده اند که باد  
صبا و دبور ایشان را بدین سوی و آن سوی می برد.

سپس منذر بن نعمان پادشاه شد و مادرش را از نظر زیبایی و جمالی که  
داشت باران (= آب آسمان : ماء السماء) می خواندند همچنین مزیقیا را نیز  
باران (= ماء السماء) می خواندند چرا که هر گاه قحط سالی به میان می آمد،  
او اموال خود را به جای قطره های باران می داد و گویند که این شخص

۱ - شهری در نزدیکی تکریت که از سنگ ساخته شده بوده است و خابور  
رودخانه ای است میان رأس عین و فرات . ۲ - سدیر رودخانه یا قصری است .  
(رك : حواشی احمد شاکر بر الشعر و الشعراء ص ۱۷۷) .

ابوعامر بوده است که انوشروان او را ولایت داد و پیش از او قباد پدرش حارث ابن عمرو بن حجر معصوب را ولایت داده بود.

و این است داستان پادشاه معصوب در روزگار قباد

گویند: وقتی قباد سراسر ولایت عرب را بدو بخشید فرزندش حجر بن حارث پدر امرء القیس شاعر را بر بنی اسد کارگزار کرد و او از هر کدام ایشان هر ساله پشم يك گوسفند و انبانی كَشَك و يك خيَك روغن می گرفت. هنگامی که قباد ضعیف شد و مزد کیان او را خلع کردند ایشان از پرداخت این باژ سرباز زدند و او هم چهل تن از سران ایشان را بسا ضربه چوبدست کشت و ایشان را عبیدالعصا (بردگان چوبدست) نام نهادند، سپس بر او شوریدند و او را کشتند و او فرزندش امرء القیس را به خاطر شعر گفتنش رانده بود. امرء القیس هنگامی که پدرش کشته شد نزد قیصر رفت و از او در برابر بنی اسد یاری خواست و دختر قیصر عاشق او شد و او مردی بلند بالا و زیبا روی بود. گویند وی نهانی نزد آن دختر می رفت و قیصر او را روانه کرد و بدو وعده داد که سپاهبانی در پس او بفرستد. چون امرء القیس به انقره - که منزلی است در شام - رسید قیصر جامه هائی زهر آلود برای وی فرستاد که چون پوشید گوشت بدنش فروریخت و مرگ خویش را فراروی دید و گفت: «چه مایه چکامه های روان و خطبه های تندگذر که فردا روز، در انقره خواهد ماند»!

و سپس گفت:

۱ - در باره این سخن امرء القیس و تمام آن رجوع شود به شرح مقصوده این دریدص ۱۴ و معاهد التنصیص عباسی ج اول ص ۱۳ و حله امرء القیس، مشهور و ضرب المثل بوده است (رك: ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب از ثعالبی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار نهضة مصر ۱۹۶۵ ص ۲۱۴).



ای همسایه ! حوادث روزگار پی‌درپی است  
 و من در اینجا، خواهم ماند ، چندان که کوهها بمانند  
 ای همسایه ! من و تو اینجا دو غریب‌ایم  
 و غریبان را بایکدیگر نزدیکی و نسبتی است<sup>۱</sup>  
 و قصیدهٔ سینیۀ خویش را که در آن می‌گوید:  
 کاشکی روانی بودی که به یک بار فرومی‌مرد

اما این روان، روانی است که بطور پراکنده از من جدا می‌شود<sup>۲</sup>  
 خواننده و جان سپرد . گویند امرء القیس به هنگام رفتن نزد قیصر اسلحه  
 و لباس جنگی صدمرد را نزد سموأل بن عادیای یهودی به امانت سپرد و چون  
 درگذشت حارث بن جبلة غسانی پادشاه شام به طلب آنها آمد و سموأل از  
 پرداخت آنها ، بدون اجازهٔ خداوندش ، سر باز زد و در حصار شد و ایشان  
 یکی از فرزندان او را گرفتند و کشتند و او همچنان از بالای قصر می‌نگریست  
 و در مال امرء القیس خیانت نکرد و اعشی در قصیده‌اش از او یاد کرده و می  
 گوید :

چونان سموأل باش ، آنگاه که آن بزرگ با سپاهی گران ، گسترده  
 چون سیاهی شب روی بدو آورد  
 و او گفت: یا خیانت یاسوك، یکی را بگزین و درین میان اختیار با تست  
 اندکی تردید کرد و سپس گفت : اسیر خویش را بکش چرا که من بر

۱ - برای تمامی این شعر رك : دیوان امرء القیس ص ۷۹ بیروت ۱۹۵۸ و  
 شرح مقصوده ابن‌درید ص ۵۷ که داستان او را با قیصر نقل کرده است . در ترجمه‌ما  
 دیوان و شرح مقصوده مورد نظر بود و در متن ابیات پس‌وپیش‌شده و در ضبط اندك اختلافی  
 وجود داشت . ۲ - برای تمامی شعر دیوان امرء القیس . همان چاپ، ص ۱۱۷  
 دیده شود .

آنم تا از همسایه خویش دفاع کنم<sup>۱</sup>

سپس عمرو بن مندر پادشاه شد و مادرش هند دختر حارث بن عمرو و کندی بود وی را عمرو بن هند مضرط الحجارة نیز می نامند به علت شکوه و سخت گیری بسیاری که داشت او را محرق (= سوزاننده) نیز خوانده اند چرا که وی گروهی را سوخت .

و این است داستان عمرو بن هند

گویند فرزندی از آن وی به خطا بردست گروهی از بنی دارم<sup>۲</sup> صدمه دید و او سوگند یاد کرد که صد تن از ایشان را بسوزاند . نود و هشت تن را بسوزانید و غیر از ایشان دیگری را نیافت و با سوختن زنی نهشلی و مردی از براجم آن را تکمیل کرد از این روی در مثل گفته شده است که «بدبخت میهمان براجم است» (ان الشقی و ابدالبراجم)<sup>۳</sup> و دریدی در قصیده خویش او را یاد کرده است آنجا که پادشاهان را وصف کرده سپس می گوید:

آنگاه فرزند هند که در روز «اواره» آتش او،

تمیم را سوخت<sup>۴</sup>

- ۱ - با اندکی اختلاف در دیوان اعی (ص ۸۱ - ۱۸۰) آمده است .
- ۲ - در متن بنی دلم و هوارت نیز در ترجمه بنی دلم ضبط کرده ولی صحیح بنی دارم است . رجوع شود به ثمارالقلوب ثعالبی ص ۱۰۷ . اصولا در میان قبایل عرب قدیم قبیله ای به نام بنی دلم وجود نداشته فقط در میان قبایل جدید دلیم هست که هیچ نسبتی با این داستان ندارد . رجوع شود به معجم قبایل العرب ، عمر رضا کحاله ج اول ص ۳۸۶ و ۳۷۰ چاپ دمشق ۱۹۴۹ . ۳ - ضرب المثلی است در مورد کسی که خود را به طمی در هلاکت می افکند . رجوع شود به ثمارالقلوب ثعالبی . ۴ - از مقصوده ابن درید است و در نسخه اصلی «اورات» بوده و هوارت نمی دانم چرا به «اواره» تصحیح کرده در صورتی که در متن قصیده و شرح خطیب نیز «اورات» است . رجوع شود به صفحه ۸۱ شرح مقصوده ، چاپ دمشق ۱۹۶۱ .

و همین عمرو است که طرفه را کشت و المتملس نجات یافت و گفت:

از این دو آنکس که صحیفه را داشت ، مرد

ولی متملس زندگی خود را نجات بخشید

آنگاه پس از وی ابوقابوس نعمان بن منذر بن امرء القیس که صاحب نابغه

است پادشاه شد و هم اوست که عبید بن ابرص شاعر و عدی بن زید عبادی را

کشت و خسرو پرویز او را کشت .

و این است داستان ابوقابوس نعمان بن منذر

گویند وی دو روز خاص داشته ، روز خشم که هر کس را در آن روز

می دید می کشت و روز خوش که هر کس را در آن روز می دید صله می داد.

در یکی از روزهای خشمش عبید بن ابرص بر وی وارد شد و او از این کار

آگاه نبود و او را در قصیده ای ستوده بود و هنگامی که آگاهی یافت که روز بدی

را انتخاب کرده زبانش در سخن گفتن به لرزه افتاد. سپس آنگاه که او را برای

کشتن می بردند گفتند قصیده ات را بخوان گفت : اینک اندوه ، راه شعر را

فرو بسته است (حال الجریض دون القریض) و این سخن او ضرب المثل شد.

آنگاه گردنش را زدند.

و اما عدی بن زید - که مترجم خسرو پرویز و نویسنده عربی او بود -

کسی است که در راه فرمانروائی نعمان کوششها کرد و نزد ابرویز از جلادت

و غنای او سخنها گفت تا وی را فرمانروای عرب گردانید و نعمان را سخت

آمد که کسی را بر وی منتی باشد یا حقی برگردن وی باشد. پس او را به زندان

افکند و او در زندان وی شعرها گفت و او را اندرز داد و مهربانی او را

برانگیخت و او خود در میان کتابخوانان، یکی از فرزندان بشار می رفت .

اما سود نکرد و سرانجام او را کشت . فرزندش زید بن عدی بن زید نیرنگی

ساز کرد و خود را به درگاه خسرو پرویز رسانید و همان پایگاه پدر خویش را

در ترجمه و نویسندگی به دست آورد. و ابرویز سخت دلباختهٔ زنان بود و در کتاب تاریخ یمن خواندم که به روزی که وی کشته شد دوازده هزار زن و کنیز نزد او بود. زید بن عدی بن زید از زیبایی و کمال زنان خاندان منذر سخن به میان آورد تا پرویز نامه‌ای نوشت به نعمان که از کنیزان عرب برای او بفرستد و بعضی گفته‌اند که وی بعضی از زنان او را خواستداری کرد. وقتی که نعمان نامه را خواند گفت «پادشاه را تازیان بادیه‌ها، بادیه‌های درشتناک، به چه کار آید؟ چرا که در عراق (= سواد) زنان فراخ چشم سیاه چشم (= مها) هستند که او بی نیاز است» و پاسخ نامه را نوشت و زید بن عدی بن زید سخن نعمان را از وجهی که عرب، زنان زیبا و گاو و آهو و میش را «مها» می‌خوانند، گردانید و گفت: نعمان می‌گوید: با بودن ماده گاوهای سواد (= مها السواد) پادشاه را بی نیازی است<sup>۱</sup>. ابرویز در خشم شد و در پی نعمان فرستاد و نعمان گریخت و نبردافزارها و عیالش را هانی بن مسعود سپرد و ابرویز لشکری فرستاد تا آن نبردافزارها را بیاورند اما هانی از دادن آنها سرباز زد و با ایشان پیکاری کرد و ایشان را شکست داد و این جنگ را جنگ ذی‌قار می‌نامند. سپس نعمان نزد ابرویز برگشت و زید بن عدی را دید و بدو گفت: «ای زیدک! آیا تو این کار را کردی؟ به خدا اگر بمانم همان ساغری که پدرت را نوشاندم به تو نیز خواهم نوشاند». زید گفت: «نعمانک! خود را نجات ده که من باریسمانی ترا بسته‌ام که هیچ اسب توسنی آنرا نتواند بگسلد.» سپس ابرویز فرمان داد تا نعمان را پس از آنکه چندی در زندان ماند به زیر پای پیل افکندند و شاعر در این باره گفته است:

در میان پیلان هندی

۱ - برای تفصیل بیشتر و ضبطهای دیگر این سخن نعمان رک: ترجمهٔ تاریخ

که او را به زیر پای می فشردند و خون آلود بود  
و اعشی درباره او گفته است :

اوست که نعمان را به خانه ای برد که آسمانه اش  
گردن پیلان بود ، از پس آنکه در خانه اش جای داشت با سرا پرده  
و خیمه<sup>۱</sup>

و این داستان در جای دیگر نیز یاد شده است. آنگاه پادشاهی از خاندان  
منذر بیرون شد و ابرویز ایاس بن قبیصة الطائی و شهرام فارسی را ولایت  
آنجا داد و ایاس در عین التمر در گذشت و زید الخیل درباره او گفته است :

اگر خداوندگار مردم، جای تهی کرده است

پس هر گونه نعمتی بی گمان از میان رونده و فانی است  
سپس منذر بن نعمان بن منذر ولایت یافت و علاء بن الحضرمی ایشان را  
در زمان پیغمبر (ص) از بحرین بیرون راند و ایشان همچنان از پذیرش اسلام  
سرباز زدند تا اینکه سواد را سعد بن ابی وقاص به روزگار عمر بن الخطاب  
(رضیهمما) فتح کرد<sup>۲</sup>.

۱ - این شعر که اصل آن چنین است :

هو المدخل النعمان بیتاً سماؤه      نحور فیول بعد بیت مسردق

در دیوان اعشی نیامده شاید از ابیات قصیده :

ارقت وما هذا السهاد المؤدق

و مایی من سقم و مایی معشق

باشد که در دیوان نیامده است (رك : دیوان اعشی ص ۲۱۷) اگرچه حرکت قافیه  
مختلف است ؛ و ابن قتیبه نیز در المعارف صفحه ۶۵۰ این شعر را به نام اعشی نقل کرده  
و گوید : اعشی دریاد کرد ابرویز گوید .

۲ - گویا از عبارت متن چیزی ساقط شده است و در نسخه عکسی در حاشیه

نوشته شده : کذا وجدت .

ابن جفنة، عمرو بن عامر مزقیاء بود و فرزندان جفنة آل عنقاند و آل محرق آل غسانند در عراق و شام که نخستین ایشان حارث بن عمرو غسانی است و او را حارث اکبر نیز خوانده‌اند. سپس حارث بن ابی شمر پادشاه شد و او حارث اعرج است که مادرش ماریه ذات قرطین (صاحب دو گوشواره) است. و منذر بن ماء السماء با هزارتن به جنگ ایشان آمد و او ولید بن ربیعہ شاعر را که جوانی بود به مقابله ایشان فرستاد و وی چنان نمود که گوئی برای آشتی آمده است و آنها را غفلت زده و فریب خورده احاطه کردند و ایشان را شکست دادند و گروه بسیاری را به اسارت گرفتند و آوردند. نابغه از وی خواستار شد که ایشان را آزاد کند او نیز چنین کرد و علقمة بن عبدة به پاس آزادی اسیران نزد او آمد و او را ستود:

اشتر خوبش را، روبه سوی حارث بخشنده راندم<sup>۱</sup>

در حالی که سینه و استخوانهای سینه‌اش از تیزروی و شتاب به لرزش بود

... در هر قبیله‌ای ترا بخششها و نعمتهاست

پس «شاس»<sup>۲</sup> را از عطای تو بخششی است

حارث بدو گفت «و بخششها است!» سپس حارث اصغر فرزند حارث

اعرج فرزند حارث اکبر پادشاه شد و نابغه ذبیانی درباره ایشان گفته است:

این پسر کی است خوب چهره و روی در نیکی که بزودی کمال خواهد

یافت

۱ - بیت اول ، دوازدهمین بیت و بیت دوم سی و ششمین بیت از قصیده علقمة بن

عبدة است. برای تمامی قصیده و جزئیات آن رجوع شود به (۷۶۵ ج اول مفضلیات از مفضل بن محمد الضبی با شرح ابن انباری تصحیح کارلوس یعقوب لایل بیروت ۱۹۲۰).

۲ - «شاس» نام برادر یا فرزند برادر او بوده که به اسارت حارث افتاده است (رك :

الشعر والشعراء ابن قتیبہ ص ۴-۱۷۳).

از آن حارث اکبر و حارث اعرج و اصغر که بهترین مردمان اند<sup>۱</sup>  
و آخرین پادشاه ایشان جبلة بن الایهم بود که در روزگار عمر بن الخطاب  
رض اسلام آورد و به روم رفت و پادشاهی ایشان منقرض شد .

نخستین کسانی که به شام رفتند سلیح بودند و ایشان از غسانیان بودند.  
و بعضی گفته اند از قضاة بودند و به آئین مسیح گرایش پیدا کردند و پادشاه روم  
شخصی را به نام نعمان بن عمرو بن مالک بر ایشان پادشاه کرد و پس از او  
فرزندش مالک بن نعمان پادشاه شد و پس از او فرزندش عمرو بن مالک .  
هنگامی که عمرو بن عامر مزیقیا از یمن بیرون شد فرزندان او در شهرها  
پراکنده شدند و به نزد خاندان جفنة ، پادشاهان شام ، آمدند.

این است آنچه از تاریخ پادشاهان این اقالیم باز مانده است و ناگزیر  
هند و روم را نیز تاریخی است و نظمی و همچنین چین را . اما ندیدیم که  
دانشمندان در این باب خود را به رنج افکنده باشند و یادر کتابهای خویش آنها  
را یاد کرده باشند چرا که تمام نبردهای يك پادشاه یا يك شهر یا يك شخص دشوار  
است و اختلافهای موجود در حفظ و نقل باعث عدم ضبط شدن می شود ،  
پس چگونه ممکن است که تمام ایام و جنگهای پادشاهان زمین ضبط شود  
و چه کسی غیر از خدا می تواند آنها را بشمارد . به جان خودم که در آنچه یاد  
کردیم پندها و عبرتها و آگاهیهای است .

گروهی از ستاره شناسان گویند که در چین پادشاهی در خاندان يك تن  
از هزار هزار سال پیش همچنان باقی است و چگونه پذیرفتن این ممکن است

۱ - این شعر را در دیوان نابغه (چاپ هارتویگ در نیوگک ، پاریس) نیافتم  
ولی به نام نابغه با چند بیت دیگر از همین قطعه در الشعر والشعراء ص ۱۰۹ نقل شده  
است . همچنین در المعارف ابن قتیبه / ۶۴۳ . ۲- رجوع شود به المعارف ابن  
قتیبه ۶۴۴ .

با اینکه سرعت نقل و انتقال سلطنت را در اقلیم خود می‌بینیم که چگونگی احوال خداوندانش دگرگون و مشوش است و خدای داناتر است و اندکی از تواریخ پادشاهان روم و یونان بدون اخبار و قصه‌ها نقل شده که من در آن سودی نمی‌بینم و این اخبار از روزگار دارای کبیر محفوظ مانده است. و او نخستین پادشاه ایرانی است که بر رومیان خراج بست و از فلیقوس<sup>۱</sup> پدر اسکندر - که بر یونانیان فرمانروائی داشت - باز و خراج گرفت .

اسکندر پس از پدرش به پادشاهی روم رسید و بیرون آمد و بر سراسر زمین فرمانروا شد و دارای اصغر را کشت و در مشرق دسته دسته پادشاهان مختلف بوجود آورد<sup>۲</sup>. آنگاه پس از وی جانشینش بطلموس ادیب پادشاه شد و بطلموس به زبان یونانی پادشاه است . و پس از او، بطلموس لغوس دوستدار برادر (محب‌الاخ) پادشاه شد و او کسی است که بابنی اسرائیل در سرزمین فلسطین جنگ کرد و ایشان را اسیر گرفت سپس ایشان را رها کرد و به بیت المقدس فرستاد.

آنگاه پس از وی بطلموس صانع پادشاه شد و پس از او بطلموس دوستدار پدر (محب‌الاب) سپس بطلموس ظاهر و او خداوند دانش ستاره شناسی بود و سپس بطلموس مخلص آنگاه و آنگاه و آنگاه ده تن دیگر که همه پادشاه بودند و همه بطلموس نام داشتند. نه مرد، که دهمین ایشان زنی بود و این کافران پادشاهان یونان بودند.

و اما پادشاهان روم

گویند عرب ایشان را قیصره می‌خوانند و هراقل، نخستین کسی که در

۱ - کذا . ۲ - در اصل غصب بینهم است و هوارت به « در میان ایشان ستمکار شده » ترجمه کرده ولی گویا صحیح عصب بینهم است که ایجاد پراکندگی است و عین همین تعبیر درص ۱۵۴ متن در مورد اسکندر آمده است .



زمان اشکانیان پس از اسکندر از میان ایشان جنبشی کرد قسطنطین مظفر\* (= بیروز) بود که مانند اسکندر به جنگ ایرانیان رفت و چهارصد و سی هزار تن از جنگیان ملوک طوایف گرد آمدند و با رومیان جنگیدند و پرداخت فدیة برایشان تعیین کردند و همین کار ایشان را وادار به ساختن شهر قسطنطنیه کرد و از این روی به نام قسطنطین خوانده می شود که وی آنجا را ساخته است و میان او و اسکندر عده ای از پادشاهان حکومت کردند که با ایرانیان جنگی نداشتند مگر اریانس همان کسی که بعد از ارمیای پیغمبر با بنی اسرائیل جنگید و ایشان را کشت و اسیر گرفت. و از آن جمله است افطنجس که ناپاکتر و شوم تر از او بود. و هم اوست که شهر انطاکیه را ساخته است. گویند نخستین کسی که پس از اسکندر بر روم پادشاه شده بلافس بود و پس از او سلیفیس و پس از او افطنجس، سپس عیسی (ع) در سرزمین شام ظهور کرد و هر ادس پادشاه بود و نمی دانم چه کسی در آن روز پادشاه روم بود. و پس از صعود عیسی طباریس پادشاه شد و بتها ساخت و مردم را به پرستش آنها دعوت کرد و او در رومیه نشیمن داشت و پس از او فیلوذیس پادشاه شد و او مسیحیان را کشت و شمعون الصفاى صخره الايمان را که مسیحیان پیغمبرش می دانستند کشت.

سپس ططوس بن اسفیانس پادشاه شد و بابنی اسرائیل جنگ کرد و ایشان را کشت و اسیر گرفت و بیت المقدس را ویران کرد بدانگونه که سنگی بر روی سنگی باقی نگذاشت و همچنان ویرانه بود تا اینکه اسلام آمد و این است یکی از دوباری که خداوند وعده ویرانی آنها را داده بود و فرموده بود: «دوبار در این سرزمین فساد و سرکشی می کنید، سرکشی بی بزرگ»<sup>۱</sup> و در

\* - در حاشیه نوشته شده است: مظفر از «یظفور» است نه از ظفر چرا که به

کافر نجس شایسته نیست مظفر گفته شود. ۱ - قرآن کریم: ۴/۱۷.

گفتار بعضی از دانشمندان می‌بینیم که علت آمدن قریظه و نضیر را به سرزمین حجاز و ولایت یثرب این امر دانسته‌اند آنگاه تمام رومیان مسیحی شدند و من تصور می‌کنم که این امر در روزگار ططوس یا پس از او بوده است . سپس مسیحیت در روزگار قسطنطین متروک شد و بت پرستی آغاز شد و دیگر بار به مسیحیت روی آورده شد و پس از عیسی علیه السلام اختلافات ایشان در دین بسیار شد تا اینکه اسلام آمد و پادشاه ایشان در روزگار پیغمبر (ص) هر قل بود و شهر ابراز کارگزار برویز او را پادشاه کرده بود و آنها که در دوره اسلام تا امروز پادشاه بوده‌اند نامها و کارهاشان در کتب اخبار و فتوحات محفوظ است و خداوند پادشاهی است جاودانه که سلطنت از وی سلب نخواهد شد .

## فهرست اعلام

ابرويز بن هرمز ، ۱۴۶  
 ابرهه ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵  
 ابرهه اشرم ، ۱۶۱  
 ابرهه بن صباح ، ۱۵۸  
 ابرهه ذوالمنار ، ۱۵۲  
 ابليس ، ۱۲۰  
 ابن ابی الساج ، ۸۰  
 ابن ابی العوجاء ، ۶  
 ابن اسحاق ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۴ ،  
 ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۶۵ ، ۸۲  
 ابن العجوز ، ۸۳  
 ابن انباری ، ۱۸۴  
 ابن الحمار ، ۱۶۸  
 ابن جریح ، ۵۵ ، ۱۱۰  
 ابن جفنة ، ۶۶ ، ۱۸۴  
 ابن جهم ، ۵۲ ، ۱۵۰  
 ابن حائط ، ۶ ، ۷

## ت

آحب ، ۸۲  
 آدم ، ۱ ، ۲ ، ۷ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۲۱ ،  
 ۸۴ ، ۱۱۹  
 آذر ، ۵۰  
 آرش ، ۱۲۶  
 آذر ، ۴۱  
 آزر و میدخت ، ۱۴۹  
 آسیه ، ۷۰

## الف

ابراهيم ، ۱ ، ۳ ، ۵ ، ۷ ، ۱۰ ، ۳۷ ، ۳۹ ،  
 ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۶ ،  
 ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ،  
 ۵۹ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۱۲۳ ،  
 ۱۲۴ ، ۱۲۵  
 ابرويز ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۸۱ ،  
 ۱۸۲

ادریس ، ۱ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۱	ابن دبیان ، ۶
اذبل ، ۵۰	ابن شاکر ، ۶
اران ، ۶	ابن عثر ، ۲۶
اردشیر ، ۱۳۴ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲	ابن عباس ، ۱۵ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۱۱۵
اردشیر بن بابک بن ساسان ، ۱۳۴	ابن قتیبه ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۷۶ ، ۱۸۳ ،
اردشیر جامع ، ۱۵۷	۱۸۴
اردشیر هرمز ، ۱۴۰	ابن مسعود ، ۱۸۲
اردوان اصغر ، ۱۳۴	ابن هلقانا ، ۳
ارسطاطالیس ، ۶ ، ۱۵ ، ۶۷ ، ۱۳۲	ابن یامین ، ۴ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۸۲
ارفشذ ، ۲۲	ابو اسحاق تعلبی ، ۶۶
ارم ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۹	ابو البشر = آدم التراب ، ۸
ارم بن سام بن نوح ، ۲۲	ابو الفتح رازی ، ۷۰
ارمیا ، ۶۴ ، ۹۷	ابو رباح ، ۲۹
ارمیای پیامبر ، ۹۶ ، ۹۷	ابو خراش ، ۱۷۳
اریاط ، ۱۶۱	ابو عامر ، ۱۷۸
اریانس ، ۱۸۷	ابو قابوس نعمان بن منذر بن امرء القیس ، ۱۸۱
اریسیمه ، ۲۱	ابو کرب ، ۱۵۴
ازبیل ، ۸۲	ابو محمد، حسن بن احمد بن یعقوب همدانی، ۲۱
ازمایل ، ۱۲۳	ابومرّة الفیاض ، ۱۶۴
ازدهاق ماردوش ، ۳۸	ابوموسی اشعری ، ۹۷
استرقفا ، ۴ ، ۵۴	ابی حذیفه ، ۵ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۶۴
اسحاق ، ۳ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۵۴ ، ۱۲۵	ابی سمعان ، ۸۴
اسعدا بویکر ، ۱۵۳	احمد ، ۱۵۱ ، ۱۵۴
اسفندیار ، ۱۲۹	احمدشاکر ، ۱۷۷
اسکندر ، ۳۸ ، ۶۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۵۵	احمده محمد شاکر ، ۱۷۶
۱۸۶ ، ۱۸۷	احیمر ، ۳۳
اسماعیل ، ۱ ، ۳ ، ۴۴ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱	اخنوخ بن یارد ، ۹
۱۲۵ ، ۵۴ ، ۵۲	ادریاسین ، ۵ ، ۱۲۰

- اسماویل ، ۳  
 اسود بن غفار ، ۲۲ ، ۲۳  
 اشباع ، ۹۸ ، ۹۹  
 اشرم ، ۱۶۴  
 اشعیا ، ۶۹  
 اشك ، ۱۳۳  
 اشنوار ، ۱۴۳  
 اشمویل ، ۸۱  
 اشور ، ۲۲  
 الضیزن ، ۱۳۵  
 اظیفر ، ۵۹  
 اظیفر بن رویجب ، ۵۶  
 اعشی ، ۲۳ ، ۲۸ ، ۱۱۳ ، ۱۴۶ ، ۱۷۹ ،  
 ۱۸۳  
 اعشی بن قیس ، ۲۴ ، ۹۰  
 اعمش ، ۱۳  
 اغابوس ، ۴ ، ۱۰۸  
 اغثاذیمون ، ۶  
 افراسیاب ، ۱۲۶ ، ۱۲۷  
 افرایم بن یوسف ، ۵۷  
 افریدون ، ۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ،  
 ۱۵۱  
 افطنجس ، ۱۸۷  
 افلاطن ، ۶ ، ۱۵  
 اقرون بن شمر ، ۱۵۲  
 البنجان بن وهرز ، ۱۷۱  
 الدرسیلابن محویل ، ۹  
 الیاس ، ۳ ، ۶۹ ، ۸۲ ، ۸۳
- الیاس بن العادر ، ۸۲  
 الیاس بن یسی (= ذوالکفل) ، ۸۲  
 الیسع ، ۳ ، ۶۴ ، ۶۹ ، ۸۳  
 الیسع بن اخطوب ، ۸۲ ، ۸۳  
 امرء القیس ، ۱۵۵ ، ۱۷۵ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹  
 امرء القیس بن عمرو بن عدی ، ۱۷۵  
 امیه ، ۵۳ ، ۶۸ ، ۱۰۴  
 امیه ابن ابی الصلت ، ۱۹ ، ۳۳ ، ۴۸ ، ۱۶۹  
 اندرانس ، ۱۰۸  
 انطیاخوس مجوسی ، ۹۹  
 انوشروان ، ۱۴۵ ، ۱۶۰ ، ۱۶۴ ، ۱۶۹ ،  
 ۱۷۵ ، ۱۷۸  
 انیله یا اییونا ، ۳۹  
 اوریاء ، ۸۴  
 اوزاعی ، ۸۴  
 ایاد ، ۱۳۸ ، ۱۴۰  
 ایاس بن قبیصه طائی ، ۱۸۳  
 ایرج ، ۱۲۵ ، ۱۲۶  
 ایوب ، ۳ ، ۶۰ ، ۶۱  
 ایوب بن موص بن العیص ، ۶۱
- ب**  
 بابك خرمی ، ۶  
 باذان ، ۱۷۱  
 بالوص ، ۱۰۸ ، ۱۱۱  
 بیرونس ، ۱۰۹  
 بشبع ، ۸۴  
 بحیرا ، ۱۱۰  
 بلقیس ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲

- بوساقانین ، ۸۱  
 بوشامین بن کالب ، ۴  
 براکیل بن محویل بن قین بن آدم ، ۱۳  
 برکیا ، ۹  
 برنبا ، ۴ ، ۱۸۰  
 برویز ، ۱۸۸  
 بحلب ، ۲۱  
 بخت نرسی ، ۹۷  
 بخت نصر ، ۳۸ ، ۶۳ ، ۷۸ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۹  
 بطلمیوس ادیب ، ۱۸۶  
 بطلمیوس دوستدار پدر ، ۱۸۶  
 بطلمیوس صانع ، ۱۸۶  
 بطلمیوس ظاهر ، ۱۸۶  
 بطلمیوس لغوس دوستدار برادر ، ۱۸۶  
 بطلمیوس مخلص ، ۱۸۶  
 بطور ، ۵۰  
 بطونسی ، ۱۰۹  
 بلاس ، ۱۳۴  
 بلافس ، ۱۸۷  
 بلطاشص ، ۹۷  
 بلعم ، ۴۲ ، ۶۲ ، ۷۲ ، ۷۳  
 بلعم بن باعورا ، ۷۴  
 بلعمی ، ۱۸۲  
 بلقیس ، ۱۲۴ ، ۱۵۲  
 بنواصغر ، ۱۷۷  
 بنوالجان ← یوسف ، ۵  
 بوداسف ، ۱۲۰  
 بوس ، ۱۰۹
- بوهر ، ۵۲  
 بها بود ، ۶  
 بهران ، ۱۲۹  
 بهرام ، ۱۴۷  
 بهرام چوبینه ، ۱۲۹ ، ۱۴۶  
 بهرام گور ، ۱۴۲  
 بهرام بن هرمز ، ۱۳۶  
 بهمن ، ۱۲۹ ، ۱۳۷  
 بهمن بن اسفندیار ، ۷۸ ، ۹۷  
 بیورسب ، ۱۲۲ ، ۱۲۳  
 بیورسب بن اروند بن طوج ، ۲۲  
 بیدوسیسی ، ۱۰۹
- پ
- پیغمبر (ص) ، ۱۰ ، ۱۲۲ ، ۱۱۹ ، ۱۴۹ ،  
 ۱۵۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸  
 پوران دخت ، ۱۴۹
- ت
- تبع ، ۱۵۷  
 تبع اصغر ، ۱۵۶  
 تبع بن الاقرن ، ۱۵۳  
 تبع بن حسان ، ۱۵۶  
 تبع بن ملکیکرب ، ۳۸  
 تبع کبیر ، ۱۵۳  
 تبع میانین ، ۱۵۳  
 تراقوس ، ۱۰۹  
 ترس ، ۲۱  
 توبل ، ۲۱  
 توساقین ، ۷۸

جویر ، ۱۳ ، ۶۱ ، ۹۸	تومان ، ۴
جودرز بن اسکبان ، ۹۹	ث
جودرز بن ، ۱۳۴	ثابت ، ۵۰
جومر ، ۲۱	ثروت عکاشه ، ۱
جهنا ، ۵۰	ثعالبی ، ۱۷۸
ح	ثمود ، ۲۲ ، ۳۰
حارث ، ۱۸۴	ج
حارث اصغر ، ۱۸۵	جاد ، ۵۴
حارث اعرج ، ۱۵۷ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵	جالوت ، ۸۲
حارث اکبر ، ۱۸۴ ، ۱۸۵	جالینوس ، ۱۰۶
حارث بن عمرو والمعصوب ، ۱۴۵	جاماسب ، ۱۴۵
حارث بن ابی شمر ، ۱۸۴	جبرئیل ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۷۹
حارث بن جبلة غسانی ، ۱۷۹	۱۰۲ ، ۱۱۱
حارث بن عمرو ، ۱۵۵	جبلة بن الایهم ، ۱۸۵
حارث بن عمرو بن حجر ، ۱۷۸	جبیر ، ۵
حارث بن عمرو بن حجر الکندی آکل المرار ، ۱۷۵	جدیس ، ۲۳ ، ۱۵۴
حارث بن عمرو کندی ، ۱۸۰	جذیمة ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴
حارث دایش ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۶۰	جذیمة الایرش ، ۱۷۲
حام ، ۱۳ ، ۲۱	جذیمة الایبرص ، ۱۳۵
حام بن نوح ، ۱۲۴	جذیمة بن مالک ، ۱۷۱
حبقوق ، ۴	جر جیس ، ۴ ، ۱۰۸ ، ۱۱۴
حبیب نجار ، ۱۰۸ ، ۱۱۱	جریح عابد ، ۱۰۸ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶
حجر بن حارث ، ۱۷۵ ، ۱۷۸	جمشاد ، ۵ ، ۱۹ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۱۲۱
حز قیل ، ۶۹ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۲۵	جم شاذ ، ۸۹
حز قیل بن بوزی ، ۳ ، ۸۱	جم شاذ بن خرمة بن ویونکهیار بن هوشنگ فیش
حز قیل بن دحنه ، ۸۱	داد ، ۱۲۱
حسان ، ۱۵۴	جمشید ، ۱۲۱
	جندع بن عمرو ، ۳۱

خلیل ، ۱۵۰

د

دارا ، ۱۳۲ ، ۱۳۳

دارای اصغر ، ۱۸۶

دارای کبیر ، ۱۲۹

دانیال ، ۴

دانیال اصغر ، ۹۷

دانیال اکبر ، ۹۷

دانیال بزرگ ، ۹۶

داود ، ۲ ، ۳ ، ۶۹ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۸ ، ۱۲۹

داود بن ایشا ، ۸۴

داود بن بوزا ، ۱۰۶

درم طسمی ، ۳۰

دریدی ، ۱۷۵ ، ۱۸۰

دقیانوس ، ۱۰۹

دهنا ، ۲۵

دلس ، ۱۱۰

دینموس ، ۱۰۹

ذ

ذاب ، ۳۳

ذان ، ۴ ، ۵۴

ذبیح ، ۵۲

ذریه ، ۳۴

ذوالجیشان ، ۱۵۴

ذوالقرنین ، ۴ ، ۳۸ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰

ذوالکفل ، ۳

حسان بن تبع ، ۱۵۵

حسان بن حنظله طائی ، ۱۴۶

حسن ، ۵ ، ۱۲ ، ۴۷ ، ۶۶ ، ۸۰ ، ۹۴

حطی ، ۶۴

حمران ، ۱۱۰

حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب ، ۱۵۰

حناء ، ۴

حنظله بن افیون ، ۵ ، ۱۰۸

حنظله راستگو ، ۱۱۴

حنه ، ۱۰۰

حوار ، ۲۱

حویل ، ۲۲

حیان بن عمرو ، ۱۵۸

خ

خالد ، ۱۱۵

خالد بن سنان عبسی ، ۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۵

خالد الفیاض ، ۱۴۷

خالد بن حق شیبانی ، ۱۴۸

خالد بن معدان کلاعی ، ۶۵

خالفه ، ۶۴

حزبیل بن صبوا را ، ۷۰

خرسل بن لوخاسل ، ۷۰

خسرو ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۶۶ ، ۱۷۶

خسرو انوشیروان ، ۱۶۴ ، ۱۷۶

خسرو پرویز ، ۱۸۱

خضر ، ۵ ، ۵۷ ، ۶۴ ، ۶۷ ، ۸۰ ، ۸۳

خضر بن بلیا بن ملکان ، ۶۴

خطیب تبریزی ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۸۰



زربن طهماسب ، ۱۲۷  
 زردشت ، ۵ ، ۶ ، ۱۳۲  
 زکریا ، ۳ ، ۶۹ ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱  
 زکریا قزوینی ، ۱۲۸  
 زلیخا ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۱۲۸  
 زهره بن کلاب ، ۱۴۲  
 زهری ، ۱۰۲  
 زید الخیل ، ۱۸۳  
 زید بن ارقم ، ۱۰  
 زید بن عدی بن زید ، ۱۸۱ ، ۱۸۲

## س

سابورالجنود ، ۱۳۶  
 ساره ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۹  
 سام ، ۱۳ ، ۲۱  
 سام بن نوح ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۶۶  
 سام بن هدیمه ، ۳۰  
 سامری ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۷۶  
 سبا ، ۱۰۸ ، ۱۰۹  
 سبکته ، ۲۱  
 سدی ، ۸۱  
 سعدازدی ، ۱۴۲  
 سعدی ، ۱۲۶ ، ۱۲۸  
 سعد بن ابی وقاص ، ۱۸۳  
 سعید ، ۴۷  
 سعید بن جبیر ، ۶۲  
 سقراط ، ۶  
 سکن ، ۱۳  
 سلم ، ۱۲۵

ذوالکلاع ، ۱۵۸  
 ذوالنون ، ۹۵  
 ذوثعلبان ، ۱۵۹  
 ذورعین ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹  
 ذوعکیلان ، ۱۵۸  
 ذوغسان بن تبع حمیری ، ۲۳  
 ذومجن ، ۱۵۸  
 ذونواس ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱  
 ذی جدن ، ۱۶۴  
 ذی یزی ، ۱۶۴ ، ۱۶۹

## ر

راحیل ، ۵۴  
 راون ، ۶  
 ربیع بن انس ، ۱۲  
 رتبا ، ۴۸  
 رستم ، ۱۲۷ ، ۱۲۸  
 رعورا ، ۴۸  
 رققا ، ۴۳  
 رقاش ، ۱۷۲  
 رقاش ام عمرو ، ۱۷۲  
 رویل ، ۴ ، ۵۴ ، ۵۵  
 روح الله ، ۱۰۲  
 روشنک ، ۱۳۲  
 ریحانه ، ۱۶۴

## ز

زبالون ، ۴ ، ۵۴  
 زباء ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵  
 زخریا ، ۴

شمر بن افریقیس [بن] ذی المنار (بن) الرائش،

۱۵۲

شمر ذوالجناح ، ۱۵۱

شمسون ، ۴ ، ۱۱۷

شمعون ، ۴ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۹ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱

شمعون الصفا ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۸۷

شمویل ، ۶۹ ، ۸۲

شمویل بن هلقانا ، ۸۱

شهرابراز ، ۱۸۸

شهرام ، ۱۸۳

شیت ، ۱ ، ۸ ، ۹

شیت بن آدم ، ۲ ، ۲۱۰۴

شیرویه ، ۱۴۸

شیرویه بن ابرويز ، ۱۴۸

«ص»

صاحب النصور ، ۱۵۱

صاروف بن صاروف ، ۴۲

صالح ، ۱ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۶

۴۶

صالح بن عبید بن عامر بن سام بن نوح ، ۳۱

صالح بن موسی ، ۳۴

صخرة الايمان ، ۱۸۷

صدا ، ۲۵

صدوف ، ۳۱ ، ۳۲

صفراء دختر شعیب ، ۶۷

صفینا ، ۴

صفیه ، ۵۱

صمود ، ۲۵

صلیب ، ۲۲

سلیفیس ، ۱۸۷

سلیمان ، ۳ ، ۶۹ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ،

، ۹۱ ، ۹۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸ ، ۱۵۲ ،

۱۶۲

سلیمان بن داود ، ۸۶ ، ۱۲۱

سمیدع بن هویره ، ۸۰

سمیر ، ۶۳

سموأل ، ۱۷۹

سموأل بن عادیا یهودی ، ۱۷۹

سنان بن علوان ، ۴۲

سنجاریب ، ۹۶

سونی ، ۶

سیاوش بن کیکاوس ، ۱۲۸

سیف ، ۱۶۵ ، ۱۶۶

سیف بن ذی یزن ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۷۰

ش

شاپور ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۷۶

شاپور اشکانی ، ۱۳۴

شاپور ذوالاكتاف ، ۱۳۷ ، ۱۴۰

شاپور شاه ، ۱۴۰

شاش ، ۱۸۴

شب ، ۶

شعیبا ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶

شعیبا بن اموص ، ۴ ، ۹۵

شعیب ، ۱ ، ۳ ، ۴۲ ، ۵۴ ، ۶۲ ، ۶۳ ،

۷۱

شعیب جباءى ، ۱۱۰

شمر ، ۱۵۲

## ض

- عبد کلال بن مثنوب ، ۱۵۶  
 عبدالله بن زبیری ، ۱۶۳  
 عبدالله بن حذافه سهمی ، ۱۴۷  
 عبدالله بن عامر ، ۱۱۴  
 عبدالله بن عامر ازدی ، ۱۱۳  
 عبدالله بن عامر بن کرین ، ۱۵۰  
 عبدالله بن عباس ، ۹  
 عبدالله بن قیس الرقیات ، ۱۶۴  
 عبدالله بن مسعود ، ۵۲  
 عبیل ، ۲۲  
 عثمان بن عفان ، ۱۵۰  
 عدی بن زید ، ۵ ، ۱۳ ، ۱۴۸ ، ۱۸۱  
 عدی بن زید عبادی ، ۱۸۱  
 عدی بن نصر بن الساطرون ، ۱۷۲  
 عزیز ، ۳ ، ۹۷ ، ۹۸  
 عزیز بن سروحا ، ۹۷  
 عصفور ، ۱۰۹  
 عقیل ، ۱۷۲  
 عکرمه ، ۶۳  
 علاء بن الحضرمی ، ۱۸۳  
 علقة بن عبدة ، ۱۸۴  
 علی ، ۲۹ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۳۸  
 علیاء ، ۴  
 علی ابن ابیطالب ، ۵  
 علی بن جهم ، ۱۵۰  
 عمران ، ۶۳ ، ۶۷  
 عمران بن ماثان ، ۹۸ ، ۱۰۰  
 عمر ، ۱۴ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۳۴ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵

## ط

- ضبيب ، ۱۴۶  
 ضحاک ، ۴۲ ، ۶۱ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷  
 ۷۸ ، ۹۸ ، ۱۰۵ ، ۱۱۵ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲  
 ۱۲۵ ، ۱۵۱  
 ضیزن ، ۱۳۵  
 طافیون ، ۱۰۹  
 طالوت ، ۸۴ ، ۸۲ ، ۱  
 طباریس ، ۱۸۷  
 طبری ، ۲۶ ، ۱۶۹  
 طرفه ، ۱۸۱  
 ططوس ، ۱۸۸  
 ططوس بن اسفیناس ، ۱۸۷  
 طوج ، ۱۲۶  
 طهمورث ، ۱۹  
 طهمورث بن بوسکهیار ، ۱۲۰  
 طهمورث شهریار ، ۱۱  
 طیلولس ، ۱۰۹

## ع

- عامل ، ۷۵  
 عاموس ، ۴  
 عباس بن عبدالمطلب ، ۵۲  
 عبدالرحمان بن زید بن اسلم ، ۴۹  
 عبدالمطلب ، ۵۱ ، ۱۴۵ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳  
 عبدالملک بن هشام ، ۱۵۱  
 عبدشمس بن یعرب بن یشجب بن قحطان ، ۱۱۲

عیلوق ، ۴	عمرو بن تبع ، ۱۵۵
ع	عمرو بن حجر کندی ، ۱۵۵
غائر ، ۲۲	عمر بن خطاب ، ۲۱ ، ۶۶
غسان ، ۲۴	عمرو بن عامر ، ۱۵۶
غفیره ، ۲۲	عمرو ، ۱۷۴ ، ۱۸۱
غمدان بان ، ۱۵۱	عمرو بن عامر مزقیقا ، ۱۸۵
غنم ، ۳۱	عمرو بن عدی ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵
ف	عمرو بن عامر ، ۱۷۱
فاقوز ، ۱۰۰	عمرو بن عامر مزقیقا ، ۱۸۴
فانوثل ، ۴	عمرو بن عاذب بن عمران بن مخزوم ، ۱۶۲
فاطمه ، ۱۴۲	عمرو بن مالک ، ۱۸۵
فرزدق ، ۵۲	عمرو بن معدیکرب ، ۱۵۹
فرعون ، ۶۷ ، ۲۲ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۷۸ ،	عمرو بن منذر ، ۱۸۰
۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۸۰ ، ۷۹	عمرو بن هند ، ۱۸۰
فطرس ، ۱۰۸	عمرو بن هند مضراط الحجارة ، ۱۸۰
فطروس کافر ، ۱۱۰	عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح ، ۲۲
فلیس ، ۱۰۸	عملیق ، ۲۲
فوط ، ۲۲	عنیزه ، ۳۱ ، ۳۲
فیروز ، ۱۴۴ ، ۱۴۵	عودیا ، ۴
فیلقوس ، ۱۳۱ ، ۱۸۶	عوص ، ۲۲
فیلودیس ، ۱۸۷	عوف بن سعد جرهمی ، ۸۰
فیمون ، ۱۵۸ ، ۱۵۹	عویلیم ، ۲۲
ق	عیسی ، ۱ ، ۲ ، ۴ ، ۵ ، ۷ ، ۱۰ ، ۶۱ ،
قایل ، ۹	۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۹۸ ، ۶۹
قارون ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۸	، ۱۰۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۴
قالوس ، ۱۰۹	، ۱۵۶ ، ۱۵۲ ، ۱۳۴ ، ۱۱۴ ، ۱۰۹
قباد ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۶۰ ، ۱۷۸	۱۸۸ ، ۱۸۷ ، ۱۵۹
قباد بن فیروز بن یزدجرد بز هکار ، ۱۷۵	عیصو ، ۵۲ ، ۵۷ ، ۱۲۳

- قناده ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۹۹ ، ۱۱۱  
 قحطان بن عابر ، ۲۵ ، ۱۵۰  
 قدار ، ۲۹ ، ۳۳  
 قدار بن سالف ، ۳۲  
 قرح ، ۳۰  
 قسطنطین ، ۱۸۸  
 قسطنطین مظفر ، ۱۸۷  
 قصبی بن کلاب ، ۱۴۲  
 قصیر ، ۱۷۳ ، ۱۷۴  
 قطورا ، ۴۴  
 قیدار ، ۵۰  
 قیدما ، ۵۰  
 قیصر ، ۱۳۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۵ ، ۱۶۹ ، ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 قیطون ، ۱۵۶  
 قیل ، ۲۹  
 قینوش ، ۱۳
- ک
- کارلوس یعقوب لایل ، ۱۸۴  
 کالب بن یوفنا ، ۶۷  
 کالیب ، ۱۲۵  
 کاوی (= کاوه) ، ۱۲۳  
 کسری ، ۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 کسری اشکانی ، ۱۳۴  
 کسری انوشیروان بن قباد ، ۱۴۵  
 کسوفطوس ، ۱۰۹  
 کعب الاحبار ، ۲۱
- کالب بن یوفنا ، ۴ ، ۷۸ ، ۸۱  
 کلبی ، ۴۹  
 کلمن ، ۶۴  
 کوش ، ۲۲  
 کیقباد ، ۱۲۷  
 کیکاسوس ، ۱۲۷ ، ۱۲۸  
 کیکاسوس بن کایونه بن کیقباد ، ۱۲۷  
 کیلهراسب جبار ، ۷۸  
 کیومرث ، ۵ ، ۱۱ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
- گ
- گشتاسب ، ۱۲۹
- ل
- لاوذ ، ۲۲  
 لای ، ۴ ، ۵۴  
 لای بن یعقوب ، ۶۷  
 لقمان ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۸۶ ، ۱۹۱  
 لقمان جبار ، ۳۰  
 لقمان (لقمن) بن عاد ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۰  
 لوقیوس ، ۴ ، ۱۰۸  
 لوط ، ۲ ، ۳ ، ۴۲ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۶۰ ، ۶۲  
 لوط بن هاران بن آزر ، ۴۶  
 لوهر بن ناحور ، ۴۲  
 لهراسب ، ۱۲۹  
 لیا ، ۴۳ ، ۵۴ ، ۶۰
- م
- ماثان ، ۸۶  
 ماثانیل ، ۴  
 ماثیل ، ۱۰۸

مرثدین سعد ، ۲۶ ، ۲۷	مارح ، ۲۱
مرثدین عبد کلال ، ۱۵۷	ماروت ، ۱۱
مرحیلوس ، ۱۰۹	ماریه ذات قرطین ، ۱۸۴
مرزبان بن مدربه یونانی ، ۶۵	ماش ، ۵۰
مریم ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۴۸	مالک ، ۱۷۲ ، ۱۷۳
مریم بنت عمران ، ۸۱ ، ۹۸	مالک بن ذعر ، ۵۶
مریم بنت عمران بن یصهر ، ۶۷	مالک بن عجلان خزرجی ، ۱۵۶
مزاحم ، ۷۰	مالک بن فهم بن غنم بن دوس ازدی ، ۱۷۱
مزدک ، ۱۴۴ ، ۱۷۵	مالک بن نعمان ، ۱۸۵
مزقیقا ، ۱۷۷	مانی ، ۱۳۵ ، ۱۳۶
مزقیقا عمرو بن عامر ، ۱۷۱	ماهویه ، ۱۴۹
مسروق ، ۱۶۴ ، ۱۶۸	ماء ، ۵۰
مسروق بن ابرهه ، ۱۶۶	المتلمس ، ۱۸۱
مسمع ، ۵۰	متمم بن نویره ، ۱۷۳
مسعودی ، ۱۱۹	مثنوایل بن محویل ، ۲۲
مسیح ، ۴ ، ۹۸ ، ۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۵۸	محتلمینا ، ۱۰۹
۱۶۱	محسن بن جندل ، ۶۴
مشیا بیل ، ۴	محمد (ص) ، ۱ ، ۳ ، ۵ ، ۷۴ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ ،
مصدع ، ۳۳	۱۵۱ ، ۱۴۷ ، ۱۱۸
مصدع بن بهرج ، ۳۲	محمد بن اسحاق ، ۶۲ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸
مضاض بن عمرو ، ۵۰	محمد بن زکریا ، ۹۲
مطر سوس ، ۱۰۹	محمد بن کعب ، ۴۹ ، ۶۳ ، ۷۸
معاویه بن بکر ، ۲۶ ، ۲۷	محمد بن کعب قرظی ، ۵۸
مفضل بن محمد الضبی ، ۱۸۴	محمد بن عبد عزام ، ۱۵۴
مقعد ، ۱۰۸	محمد محی الدین عبد الحمید ، ۷۰
مکلمسینا ، ۱۰۹	محیا ، ۳۱ ، ۱۱۵
ملاخی ، ۴	مدیونس ، ۱۰۸
ملکی کرب بن تبع ، ۱۵۳	مراذیل بن الدرسمیل ، ۲۱

- مندز ، ۱۸۲  
 مندز بن امریء القیس ، ۱۴۵  
 مندز بن نعمان ، ۱۷۷  
 مندز بن نعمان بن مندز ، ۱۸۳  
 مندز بن ماء السماء ، ۱۷۵ ، ۱۸۴  
 منشا ، ۵۹  
 منشا بن یوسف ، ۵۷  
 منشی ، ۵۰  
 منوچهر ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۵۱  
 منوچهر بن منشحور ، ۱۲۶  
 موریقیس ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸  
 موسی بن عمران ، ۴ ، ۶۵  
 موسی ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۵ ، ۷ ، ۱۰ ، ۲۲  
 ، ۳۵ ، ۴۶ ، ۵۷ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۱  
 ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸  
 ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۹۵  
 موسی بن منشا بن یوسف بن یعقوب ، ۶۵  
 موسی بن میشی ، ۴  
 موسی بن یصهر ، ۶۷  
 موص بن رعویل ، ۶۰  
 مهادر ، ۶  
 مهر بن سوخرا ، ۱۴۵  
 میثا ، ۱۰۸  
 میخا ، ۴  
 میشی ، ۱۲۰  
 میکائیل ، ۶۲
- نابغه جمعی ، ۱۷۰  
 نابغه ذیانی ، ۱۸۴  
 ناحوم ، ۴  
 ناشر النعم ، ۱۵۲  
 ناشد ، ۶  
 ناشیه ملک ، ۶۴  
 نیش ، ۵۰  
 نرسی اشکانی ، ۱۳۴  
 تزار ، ۲۹  
 نضیره ، ۱۳۵  
 نعمان ، ۱۸۱ ، ۱۸۳  
 نعمان بن منذر ، ۳۶ ، ۱۴۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 نعمان بن عمرو بن مالک ، ۱۸۵  
 نفتالی ، ۴ ، ۵۴  
 نفیل بن حبیب خثعمی ، ۱۶۲  
 نمرود ، ۳۷ ، ۴۶ ، ۴۹ ، ۱۲۷  
 نمرود بن کنعان ، ۴۲  
 نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح ، ۳۸  
 نوح ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۵ ، ۷ ، ۱۰ ، ۱۳  
 ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱  
 ، ۳۷ ، ۹۵ ، ۱۲۲  
 نوح بن لامک ، ۱۳  
 نواف البکالی ، ۴۴  
 نومان ، ۱۰۸
- و  
 وادعة بن عمرو ، ۱۷۱  
 وایل ، ۲۱
- ن  
 نابغه ، ۱۸۱ ، ۱۸۴

هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور ، ۱۴۳	وبار ، ۲۴
هرمز جری (= سرکش) ، ۱۳۶	وبار بن اعیم ، ۲۴
هرمس ، ۶ ، ۹	ولید بن ربیعہ ، ۱۸۴
هرون بن عمران ، ۸۲	ولید بن مصعب ابومرّة ، ۶۷
هکای ، ۴	ولیعۃ بن مرثد ، ۱۵۸
همای ، ۱۳۰	وہب ، ۱ ، ۲ ، ۵ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۵ ، ۳۱
هوارت (کلمان) ، ۲۳ ، ۵۹ ، ۶۵ ، ۸۹ ،	۴۲ ، ۴۴ ، ۵۴ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۴ ، ۶۶
۱۰۷ ، ۱۳۲ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۸۰	۷۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۶
هوز ، ۶۴	۹۷ ، ۹۸ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶
هود بن عبدالله بن رباح ، ۲۶	۱۵۸ ، ۱۷۱
هوشل ، ۲۱	وہب بن منبہ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳
هوشنگ بن فراوک بن سیامک بن میشی بن	وہرز ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸
کیومرث ، ۱۲۰	۱۶۹ ، ۱۷۰
هوشنگ پیش‌داد ، ۱۱۹	ھ
هوشنگ شہریار ، ۱۰	ھاران ، ۴۲
ی	ھابیل ، ۹
یارب بن الدر مسیل ، ۲۱	ھاجر ، ۴۳ ، ۵۰ ، ۵۱
یافت ، ۱۳ ، ۲۱	ھارتویگ درنبورگ ، ۱۸۵
یام ، ۱۳ ، ۲۲	ھاروت ، ۱۱
یترون ، ۲۱	ھارون ، ۳ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۷
یزدجرد بن شہریار بن ابرویز ، ۱۴۹	ھامان ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۱۲۹
یزدگرد بزہ کار ، ۱۴۰	ھداد بن شراحیل ، ۱۹۱ ، ۱۵۲
یزدگرد بن بہرام ، ۱۴۲ ، ۱۴۳	ھرادس ، ۱۰۲ ، ۱۸۷
یحسن ، ۱۰۸	ھرقل ، ۱۴۰ ، ۱۸۸
یحیی ، ۳ ، ۶۹ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،	ھرمز ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷
۱۰۸	ھرمز بن انوشروان ، ۱۶۹
یحیی بن ابی کثیر ، ۸۴	ھرمز بن کسری ، ۱۴۶
یحیی بن زکریا ، ۹۸	ھرمز بن نرسی ، ۱۳۷



یوخا بد، ۶۹	يعرب بن قحطان، ۱۵۰
یوسف، ۳، ۴، ۲۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۸۵،	يعقوب، ۳، ۴۳، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷،
۱۲۵، ۱۰۲، ۸۱، ۶۹، ۶۲، ۵۹	۱۲۳، ۱۰۸، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸
۱۲۸	۱۲۵
یوسف نجار، ۱۰۱، ۱۰۲	يعقوبس، ۱۰۸
یوشع، ۶۹، ۷۸، ۱۲۵	يستاخز، ۴
یوشع (ذوالکفل) ۸۰	يساخز، ۵۴
یوشع بن نون، ۴، ۵۷، ۷۲، ۷۳، ۷۷،	يسع، ۴
۸۰، ۸۲	يكسوم، ۱۶۶
یونان بن یافث بن نوح، ۶۵	يكسوم بن ابرهه، ۱۶۴
یونس، ۳، ۶۹، ۹۳، ۹۴	يمانون، ۱۵۷
یونس بن متی، ۹۳، ۹۴	يمانه، ۲۳
یهودا، ۴، ۵۴، ۵۹	يمليخا، ۱۰۹
یهودا بن یعقوب، ۸۴	ينهب بن ايمن، ۱۵۱
	يوایل، ۴

## فهرست اماکن

### ب

بابل ، ۱۱ ، ۳۷ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۸۹ ، ۹۶ ،  
 ۱۲۵ ، ۱۳۳  
 بحرین ، ۱۳۸ ، ۱۸۳  
 بدر ، ۱  
 بصری ، ۱۷۱  
 بلخ ، ۶۷ ، ۷۸ ، ۱۱۱  
 بلقاء ، ۷۴ ، ۸۰  
 بهراءيمن ، ۱۱۴  
 بيت اللحم ، ۱۰۲  
 بيت المقدس ، ۵۳ ، ۶۴ ، ۷۸ ، ۸۸ ، ۹۶ ،  
 ۹۷ ، ۹۹  
 بيروت ، ۱۴۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴

### ت

تبت ، ۱۵۳  
 تيه ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۷۸  
 ترك (سرزمين) ، ۱۲۵ ، ۱۲۶

### آ

آذبايجان ، ۱۴۱

### الف

ابله ، ۸۰  
 احقاف ، ۲۲  
 اردشيرخره ، ۱۴۳  
 اسکندريه ، ۱۳۳  
 اصفهان ، ۱۲۳ ، ۱۳۳  
 افسوس ، ۱۱۰  
 البثنيه ، ۶۰  
 البرز ، ۱۲۱  
 انطاكيه ، ۴ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۴۵ ، ۱۸۷  
 انقره ، ۱۷۸  
 اورشليم ، ۷۸  
 اهواز ، ۱۳۵  
 ايران ، ۷۷

خ	تستر ، ۱۳۵
خابور ، ۱۷۷	تکریت ، ۱۷۷
خراسان ، ۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۳۶ ، ۱۵۲	ث
خوردنق ، ۱۷۵	ثیانین ، ۱۹
د	ج
دارابجرد ، ۱۳۱	چین ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۳
دارالکتب ، ۱۷۶	۱۸۵ ، ۱۵۳ ، ۱۵۲
دارالمعارف ، ۱۵۴	ج
دجله ، ۱۲۹ ، ۱۷۷	جزیره ، ۱۷۲ ، ۱۷۳
دربند ، ۱۴۱ ، ۱۴۵	جندیسابور ، ۱۳۵
دماوند ، ۱۲۳	ح
دمشق ، ۱۰۳ ، ۱۵۰ ، ۱۷۵ ، ۱۸۰	حاخور ، ۱۱۴
دیرساابرازاباد ، ۹۶	حبرون ، ۴۳ ، ۴۴
ذ	حبشه ، ۱۴۵ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۶
ذیحرص ، ۱۵۶	حجاز ، ۲۲ ، ۱۸۸
ذیقار ، ۱۴۹ ، ۱۸۲	حجر ، ۲۲ ، ۵۰
ر	حران ، ۴۲
رأس عین ، ۱۷۷	حرم ، ۲۲ ، ۲۶ ، ۴۹
رس (چاه) ، ۱۱۴	حزوم ، ۱۱۰
رمل ، ۲۴	حضر ، ۱۷۲ ، ۱۷۷
روم ، ۲۵ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۶	حضر موت ، ۲۵ ، ۲۸
، ۱۴۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۸ ، ۱۷۳ ، ۱۷۷	حمیر ، ۱۱۳ ، ۱۲۷ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸
۱۸۵ ، ۱۸۶	۱۶۴ ، ۱۶۶
رومیه ، ۱۴۵	حوران ، ۶۰
ری ، ۱۱۱ ، ۱۲۹ ، ۱۳۳ ، ۱۴۶	حیره ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۵۶ ، ۱۶۵ ، ۱۷۱
ز	۱۷۲ ، ۱۷۵
زرق ، ۱۴۹	حیدرآباددکن ، ۱۵۱
زرنج ، ۷۸	

طخارستان ، ۱۴۳	س	سابور ، ۱۳۵
طرسوس ، ۱۱۰		سبا ، ۵ ، ۱۱۲ ، ۱۳۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ،
طسم ، ۲۲ ، ۲۳		۱۷۱
ع		سجستان ، ۱۵۲
عراق ، ۱۲۵ ، ۱۴۰ ، ۱۵۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴		سدوم ، ۴۶ ، ۵۴
عرفات ، ۱۶۳		سدیر ، ۱۷۵
عکاظ ، ۲۴		سرخس ، ۶۷
عمان ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۱۱۳ ، ۱۵۶		سرفی ، ۹۰
عمورا ، ۴۶		سرندیب ، ۱۴۵
عموریه ، ۱۵۴		سمرقند ، ۱۵۲
عین التمر ، ۱۸۳		سند ، ۲۲
غ		سواد ، ۱۳۳ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰
غمدان ، ۸۹		سیستان ، ۱۲۷
ف	ش	
فارس ، ۲۲ ، ۴۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۵	شام ، ۲۲ ، ۳۱ ، ۴۲ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۴	
۱۳۱ ، ۱۵۲	۶۲ ، ۸۰ ، ۹۷ ، ۱۲۶ ، ۱۳۲ ، ۱۵۰	
فرات ، ۱۷۷	۱۵۱ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۸	
فرغانه ، ۱۳۲	۱۷۹ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵	
فلسطین ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۶ ، ۱۱۴ ، ۱۳۴	شیث ، ۱۷۱	
۱۸۶	ص	
ق	صباویم ، ۴۶	
قاف ، ۱۲۱	صنعاء ، ۱۱۲	
قاهره ، ۲۱ ، ۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۶	ض	
قریظه ، ۱۵۶	ضروان ، ۱۱۲	
قسطنطنیه ، ۱۸۷	ط	
ك	طیسین ، ۱۵۰	
کاش ، ۱۷۱	طبرستان ، ۲۲	
کاظمه ، ۱۳۸		

موصل ، ۱۱۴ ، ۱۳۳	کاروما ، ۴۶
ن	کرمانشاه ، ۱۴۸
ناجلوس ، ۱۱۰	کروذ ، ۱۷۱
نجاشی ، ۱۶۲	کشمیر ، ۱۳۲ ، ۱۴۵
نجد ، ۲۲	کعبه ، ۳۶ ، ۳۹ ، ۱۳۶
نجران ، ۱۵۸ ، ۱۵۹	کنعان ، ۱۳ ، ۲۲ ، ۵۴ ، ۵۶
نصیبین ، ۱۳۱	کوئاربا ، ۴۲
نهروان ، ۱۴۶	کوفه ، ۱۴ ، ۴۲ ، ۱۷۱
نیشاپور ، ۱۳۶	کف
نیل ، ۵۷	کوتینگن ، ۱۴۸
نینوی = موصل ، ۹۳	گرگان ، ۲۲
و	ل
وادی الرمل الحماری ، ۱۵۲	لبنان ، ۱۹
وادی القری ، ۳۰	لوط ، ۴۷
وادی الیاقوت ، ۱۵۲	م
وبار ، ۲۵	مأرب ، ۱۱۳
ه	ماسبذان ، ۱۳۰
هجر ، ۱۷۲	مداین ، ۱۴۵ ، ۱۵۷
هند ، ۱۴ ، ۲۲ ، ۱۲۰ ، ۱۳۳ ، ۱۵۳ ، ۱۸۰	مدین ، ۵۴ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۷۱
۱۸۵	مدینه ، ۳۱ ، ۱۱۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۶
ی	مذار ، ۱۲۹
یبرین ، ۲۲	مرو ، ۱۴۹
یشرب ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۷۱ ، ۱۸۸	مشرق ، ۱۳۲
یمامه ، ۲۲	مصر ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۲
یمن ، ۵ ، ۱۵ ، ۳۸ ، ۶۲ ، ۸۹ ، ۹۱	۹۰ ، ۱۰۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۷۸
۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰	مغرب ، ۱۲۵
۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹	مکه ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۳۴ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴
۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹	۵۰ ، ۵۲ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۲ ، ۱۱۵
یونان ، ۱۳۱ ، ۱۸۶	۱۴۵ ، ۱۵۷ ، ۱۶۲ ، ۱۷۱

## فهرست قبایل

ب

بدیل ، ۲۲  
 براجم ، ۱۸۰  
 بربرها ، ۲۲  
 بنوالازرق ، ۲۲  
 بنولقیم بن هزال ، ۲۶ ، ۲۷  
 بنومطر ، ۲۲  
 بنی اسد ، ۱۷۵ ، ۱۷۸  
 بنی اسرائیل ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ،  
 ۷۵ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۲ ،  
 ۸۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۵  
 ۱۸۶ ، ۱۸۷  
 بنی امیم بن لاوذ ، ۲۴  
 بنی دارم ، ۱۸۰  
 بنی دلم ، ۱۸۰  
 بنی عبید ، ۳۳

آ

آل عمران ، ۱۰۰  
 آل غسان ، ۱۸۴  
 آل فرعون ، ۷۰  
 آل محرق ، ۱۸۴

الف

اشکانیان ، ۱۳۴  
 اصحاب ایکه ، ۶۳  
 اصحاب اخدود ، ۱۵۸ ، ۱۶۰  
 اصحاب فیل ، ۱۶۲  
 اصحاب کهف ، ۱۰۸ ، ۱۰۹  
 اعراب ، ۱۶۶  
 اوس ، ۱۵۶ ، ۱۷۱  
 ایرانی ، ۱۸۶  
 ایرانیان ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ،  
 ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۵۰ ، ۱۶۹

خزر، ۱۴۶	بنی عدی، ۳۳
خزرچ، ۱۵۶، ۱۷۱	بنی قیس بن ثعلبه، ۲۸
خزرجیان، ۱۵۶	بنی لوزیه، ۲۷
ذ	بنی هذیمه بن لقیم، ۳۰
ذغاوه، ۲۲	بنی هیف، ۲۲
ذغل، ۲۲	بیت المقدس، ۱۲۹
ر	ت
راجل، ۲۲	تازیان، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۸۲
راونیه، ۶	ترك، ۱۴۶
رومیان، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰	ترکی، ۱۴۲
۱۵۲، ۱۸۸	تمیم، ۱۳۸، ۱۸۰
ز	ث
زنگیان، ۲۲	ثمود، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۱۱۴
س	ثنویه، ۱۰۳
ساسانیان، ۱۳۴	ج
سریانیان، ۱۷۲	جدیس، ۲۲، ۲۵، ۳۳
سلیح، ۱۸۵	جرهم، ۱۰۴، ۵۴
ص	جفنة، ۱۸۵
صائبین، ۱۲۰	جفنة آل عنقا، ۱۸۴
ط	جرهم، ۴۳
طائی، ۱۵۳	ح
طسم، ۲۲، ۲۳، ۳۲	حبشیان، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹
ع	۱۷۰
عاد، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸	حضر، ۱۳، ۱۳۵
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۱۰۴	حمیریان، ۱۵۸
۱۱۴، ۱۵۹	حواریون، ۱۰۸
عادیان، ۲۷	خ
عبیدالعصا، ۱۷۸	خرمیه، ۱۰۳

لوط ، ۳۷	عجم ، ۱۱۹ ، ۱۴۹
م	عرب ، ۳۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۹
مجنوس ، ۱۲۴	۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰
مزدکیان ، ۱۴۵ ، ۱۷۸	عربی ، ۱۴۲
ملوک الطوائف ، ۱۳۴	عمالقه ، ۲۲ ، ۸۲ ، ۱۵۰
منانیه ، ۱۰۳	عمالیق ، ۵۲ ، ۶۷
ن	غ
نزاریان ، ۲۵	غسان (آل) ، ۱۷۱
نساء ، ۱۶۲	ف
نسناس ، ۱۵۲	فران ، ۲۲
نصبیین ، ۱۰۶	ق
نضیر ، ۱۸۸	قبطیان ، ۲۲ ، ۶۹
نهشل ، ۱۸۰	قحطان ، ۱۱۴
نوبه ، ۲۲	قرامطه ، ۸۰
ه	قرح ، ۳۴
هراقل ، ۷۱۶	قریش ، ۱۶۳
هباطله ، ۱۴۳ ، ۱۴۵	قریظه ، ۱۸۸
ی	قضاعه ، ۱۸۵
یاجوج و ماجوج ، ۲۱	قیاصره ، ۱۸۶
یمنیان ، ۲۵	ک
یهود ، ۱۰ ، ۱۰۳ ، ۱۵۸	کنعانیان ، ۴۴ ، ۸۰
یهودیان ، ۱۲۹ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷	ل
	لخمیان ، ۱۷۲



## فهرست كتابها

- |   |  |
|---|--|
| تاريخ يمن ، ٣٤                          | اثار الباقيه ابوريحان بيروني، ١٢٦        |
| ترجمه تاريخ طبري ، ١٨٢                  | آثار البلاد واخبار العباد قزويني ، ١٤٨   |
| تفسير ابوالفتوح ، ١٦٢                   | اغاني ، ١٧٣ ، ١٧٤ ، ١٧٦                  |
| تفسير مجمع البيان طبرسي ، ٦٥            | ابن هشام (سيره) ، ١٦٠ ، ١٦٢ ، ١٦٤ ، ١٦٩  |
| تورات ، ٢ ، ٤ ، ٧ ، ٨ ، ١٦ ، ٢١ ، ٥٥    | ١٧٠                                      |
| ٥٧ ، ٦٢ ، ٦٧ ، ٧٥ ، ٧٦ ، ٩٧             | اخبار عبيد بن شريه جرهمي ، ١٥١ ، ١٥٣     |
| ٩٨ ، ١٠١                                | الاكليل ، ١٩ ، ٢١                        |
| ثمار القلوب في المضاف والمنسوب ثعالبی ، | التنبيه والاشراف ، ١٧٣                   |
| ١٧٨ ، ١٨٠                               | التيحان في ملوك حمير ، ١٥١ ، ١٥٣ ، ١٦٥   |
| حياة الحيوان الكبرى ، ١٢٨               | ١٧١                                      |
| ديوان اعشى ، ٩ ، ١٨ ، ٢٤ ، ٢٩ ، ١١٣     | الشعر والشعراء ، ١٧٦ ، ١٧٧ ، ١٨٤ ، ١٨٥   |
| ١٤٦ ، ١٨٣                               | المعارف ابن قتيبه ، ٢ ، ٨ ، ٢١ ، ٢٨ ، ٦٤ |
| ديوان امرأ القيس ، ١٧٩                  | ٨١ ، ١٠٠ ، ١٥١ ، ١٥٣ ، ١٥٤               |
| ديوان علي بن جهم ، ١٥٠                  | ١٥٥ ، ١٥٧ ، ١٨٣ ، ١٨٥                    |
| ديوان نابغه ، ١٨٥                       | المعاني ، ١٦٣                            |
| زبور ، ٢                                | انجيل ، ٢ ، ١١٢ ، ١٥٩                    |
| عجائب المخلوقات ، ١٢٨                   | تاج العروس ، ١٥٨                         |
| سير عجم ، ١٢٤ ، ٩٧                      | تاريخ طبري ، ٥٤                          |

۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،

۱۱۰، ۱۱۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۷،

قصص الانبياء، ۶۶

کتاب معانی، ۱۰۶، ۱۰۹

مجمع الامثال میدانی، ۱۷۴

مروج الذهب، ۱۶۹

معارف عتبی، ۷۸

معانی القرآن، ۸۰

معاهد التنصيص عباسی، ۱۷۸

معجم قبایل العرب، ۱۸۰

مفضلیات، ۱۸۴

مقصوده ابن درید، ۱۸۰

شرح مقصوده ابن درید، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۸،

۱۷۹

شعراء النصرانیه، ۴۹، ۵۴، ۱۶۹، ۱۷۰،

قرآن کریم، ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۱۰،

۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۶،

۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲،

۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵،

۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱،

۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶،

۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،

۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،

۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،

